۲۱۲

ملفوظات خواجہ

حسن



هو

جلد ششم ولایی

۲۳۵۹ نمبر





مغرب ۴ ۱۴ ۲۴

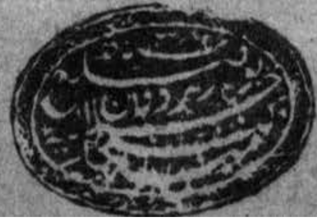
جدول رفتار سکزیلدوز

۱	۱۱	۲۱	درین ایام در مشرق	۶	۱۶	۲۶	در میان مغرب و شمال
۲	۱۲	۲۲	در میان مشرق و جنوب	۷	۱۷	۲۷	بطرف شمال است
۳	۱۳	۲۳	بجانب جنوب	۸	۱۸	۲۸	میان مشرق و شمال
۴	۱۴	۲۴	میان مغرب و جنوب	۹	۱۹	۲۹	تحت الارض است
۵	۱۵	۲۵	بجانب مغرب	۱۰	۲۰	۳۰	فوق الارض است

شمال ۵ ۱۵ ۲۵

جنوب ۱ ۱۱ ۲۱

مشرق ۷ ۱۷ ۲۷ ۳۹



چون صفات هریک الواح دریافته شد می باید که قوت
وضعف هریک از بروج دریافته بروقت ضرورت بر وفق
اسم خود استخراج حکم کرده توسن ارادت بمیدان جسارت
جولان میداده باشد اگر تقدیر ایزدی موافق تدبیر بشری خواهد
بود نقش مراد بوجه احسن بر لوح مدعا منقش خواهد شد ان شاء الله تعالی

والله هادی الی التوفیق

نقش چهارم در ادراک ماهیت ملازمان حقیقت کوش و در دریافتن کیفیت مصاحبت مصاحبان ارادت کوش

چون جواب مرقوم الصدر باستماع والد بزرگوار مرتبه
اجابت مقرون شد ارشاد فرمودند که فی الحقیقت لوازم
جهانبانی وطریقه کشورستانی وآئین انهزام دشمنان
آشکارا ونهانی چنان است اما آنکه دولت ابد طراز
سطوت کیشان خلاصه آفرینش وسلطنت مرحمت پردازان

فیض ایشان

فیض اندیشان با دانش و بینش که موجب امنیت عالم و
و باعث رفاهیت امم است اکثر بواسطه اختلاف
طبایع ملازمان بارگاه ارکان ایوان بنش تزلزل می
پذیرد و از حالی بحالی میگردد پس طریق نگاهداشتن
اینها و دریافتن بطون ایشان جهت تا ثیر لی در
ایوان اتفاق نه افکند و مدام بنیان صحبت ذات قایم بوده
یوماً فیوماً سلسلا بعد از نسلاً نخل اقبال چمن لایزالی از
سموم زوال پایمال نگردد جواب یکی از آداب سپهر
پیرایان حقیقت بین و تمکین آرایان ماهیت گزین
آنست که بجال معنوی ملازمان بارگاه و عقلای کیاست
انتمایان درگاه و بزم آرایان یک جهتی و محفل طرازان
یکتا دلی را که از روی علوم غریبه و فنون عجیبه قرعه
اتحاد بر تخته موانست بیکدیگر انداخته باشند نظر نموده
مشیر بزم و نصیر رزم خود فرمودن و سران این جماعت

بنابرین اتفاق نمکیان بزمی و رزمی سرورات اجماع فرموده

از گریبان موافقت بر آورده دست اتحاد ایشان
بدامن حمرة الون عذرای موالست معتصم گردانیده
نقی الخد گردانیدن و در طریق حسنات بلحیان مودت
بر اعتقشان بوده چنین ارادت شان از رتبه عقیدت
منحرف شدن نداد تا در صورت منافقان
صبیه رو از خانه عتبة الداخل بیرون شده
مجال قبض الخارج هم نیابند و خود بیمن سعادت
اتفاق و برکت حسنه وفاق مسند آرای نصرة الداخل
گردیده دست بقبض الخارج دراز نمایند و بی شائبه
ریب و رنگ زینت افزای جلوس اورنگ
گردند از آنجا که دانایان آداب جهانبانی و واقفان
امور خسروانی استخراج حسنه از طبایع مختلف
نموده زایچه مراد بحسب آرزوی خود کشیده اند چنانچه
آن امیر فی بادراک حق و باطل و استفهام در

دریافت

در ماهیت عاقل و جاهل نموده دودمان سلطنت را
بانوار چراغ مینای منور گردانید و مدام بی کمالیت
نیکوان پرده شبستان ناموری را رشک رخساره
مهر انوری ساخت حکایت گوهر شناسان
درج بطون معانی و جوهر سنایان فنون کلام
لالی این حکایت و جواهر این روایت بنان
بسلک بیان منسلک فرموده اند که در ملکی از
ممالک ربع مسکون امیری بود صاحب کیاست
ذوفراست که مدام در صحبت دانایان روزگار
و بزرگان عالیمقدار صرف میکرد روزی چهار
مرد سیاح غربت کش نامراد از راه دراز وارد
بارگاهش گشتند امیر بعد از دریافت چگونگی حال
ایشان بر بی سر و پای شان رحم آورده تسلی
از ملازمان فرمود تا در سلک خادمان منسلک گردانیدند

بعد از انقضای روزی چند که نقش ارادت ایشان
بر نگین اعتماد منقش گشت هر یکی را بر حسب حوصله
ایشان باتفاق باهم برادری مامور ساخت و
بتادیب و امانت و حزم و احتیاط بامری نکرد
چنانچه یکی از ایشان را که بفنون سپاه گری گوی سبقت
از دستان زال می ربود بسالاری جنود مامور
فرمود و دیگری را که بهنر عمالی خرمن یکتایی فراهم کرده
بود بخدمت لایقه او سربلند گردانید و سیمی را که بعلم
فائق حساب چون فرد انتخاب در دفتر روزگار بود بر
ایشان معین نمود چهارم که در فنون مصاحبت و بزم
آرای رقم یکتایی می نگاشت بنا بر مصاحبت
و اصلاح امور مرجوعه برگزیده بخلعت مناسبه
سرفراز کرد تا هر یکی بمکان ماموره رسیده اوقات
خود را مصروف کردند و موافق فهم و کیاست در انصرام

امور تفویضیه

امور تفویضه نامرعی نگذاشتند و هرگز در دبستان مراعات
وائتلاف شان حرف اتفاق شنایان نفاق بر صفحه
اظهار منکشف نشد تا روزی در یکی از نواحی ملک مفوضه
اینها منکری در ادای مال واجب الاداء تن دهی
نکرده سر بشورش برداشت و پای ارادت
ناصواب بر جاده انحراف نهاده از طریق راستی
و اطاعت بار الست رفت چون شخصی که از جمله این
هر چهار کسان مرجع امور امارت بود باتفاق شجاعت
پیشه و با ایمان مصاحبت منش و آن صاحب حساب
طرح مشوره انداخته بر سر آن منحرف تا خبت آورد
قضا کار در آن حین ایشان قلیل و سپاه منحرف
کثیر بود بعد از دار و گیر بسیار نوبت بفرار رسید و قرب
شد که شیشه نام و ننگ بر سنگ رسوائی در خورد
صاحب عمل با آن سالار پیشه شجاعت گفت که اکنون

چه توان کرد مگر قضای ما درین مقام مقدر شده اگر پای

ارادت بر جاده گریز نهیم دست طعنت زمانه تا ابد

گریبان گیر خواهد ماند و تا نقش حباب آفتاب عزت آن

بحضور مولای نعمت حقیرتر از ذرات خواهد بود و علاوه

حرف کورنمکی و نامردمی بر صفحه روزگار ثبت خواهد گشت

بر تقدیر یکه از دست از جان شسته جهان باید نمود که نام

عزت بر نگین زمانه قائم باشد قطعه اگر زنده مانم درین

داوری نهم پای بر مسند سروری وگر جان سپارم

بجان آفرین بملک شهادت کنم مهتری نوز شجاعت

بسته زبان مکالمه بپاسخ نگشوده بود که بنیان هستی اهل

و عمارت وجود رفقای ایشان بسیلاب طوفان تیرباران

حباب وار قطره از آب عدم گشت و اینها هریک از جراحت عمل

و شجاعت بیشه موموی مجروح گشته بدست مردم شورش شکاه

نهانخانه عدم بجلوه گاه شهود آورده و دانست که
هر یکی بمقتضای طبیعت خود سری براه خودروی
خواهد کشید و بوادی غوایت خواهد دوید لهذا بعث
انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین را که ره
رو منازل تحقیق و توحید و سالکان مراحل تدقیق
و تفرید اند بجهت اصلاح باطنی این طبقه جلوه
همرای تختگاه استحسان فرمود تا ایشان بادیه
پیمایان ضلالت را از هامون ناکامی برآورده
بشاهراه هدایت سلوک دارند و از ظلمت آباد
غوایت کشیده بنورگاه مغفرت ره نما شوند الحق
از بدو فطرت و آغاز شباب این زمره بحکم و
اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ قانونی مربوط
و آئینی منوط که مراد از اخلاق ست چنان محکم
فرموده اند که سالکان این طریق گاهی مورد

قبایح نموده بمنزل هدا برسند و شارح این شوارح
لغزشی نیافته بگشاده پیشانی بمقام جاودانی
فایز شوند بزرگان فرموده اند که لمعان اخلاق
نوریست از انوار یزدانی و صفتیست از صفات
بغمران ربانی زیرا که تمامی حسنه دارینی دست
خود سنجاف وار بر دامنش زده و خوبهای دنیو
جهانی در ارتکابش متصور شده از جناب رسالت
ماب منقول ست که بعثت لاتمم مکارم
الاخلاق قطعه عزت دنیا و دین بر خلق نیکو
مضمر ست انکه این ائین و رسم از خصلت
بغمرست فرق در انسان و حیوان سیرت اخلاق
دان ورنه مخلوقیت هر واحد از یک گوهر ست
بر این تقدیر بزرگان روشن ضمیر تعداد این
اخلاق بچند وجه اتفاق دارند و آن را مولف

در ضمن سی بهار مرقوم و موضوح نمود بهار اول در تحقیق عقت
عبادت الهی بدانکه یکی از قوانین اخلاق عبادت
است یعنی اختیار کردن واجبات و ترک کردن
منهیات عبادت در دنیا واسطه سلامت و
در عقبی رابطه کرامت است قطعه عبادت
بود مایه آخرت عبادت بود موجب مغفرت
اگر میتوانی ازان سر مپیچ رسی تا که بر پایه منزلت
خالق بی همتا و آفریننده اعلی و ادنی بنی ادم را
بشرف عبادت ممتاز فرموده باین خطاب
انتخاب نموده ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون خلاصه کلام انکه نه مبدا کردم
جن و انس را مگر از برای عبادت کردن بشایان
خرد آن است که قدم ارادت بر جاده عقیدت
مستقل داشته سر اطاعت از دایره ارشاد

شارع شوارع منازل تحقیق بیرون نه نهند
وبحسب عقیدت صادق دست ارادی بر
دامن اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ زده مقید
بدام طوالت انجام رشتهٔ آمال وامانی که دام
فریب شیطانی ست نه شوند واگر احیاناً بمقتضای
الانسانُ مُرکّبٌ مِنَ الخطاء والنسیان
پای البشریت بکوی عصیان فرو رود دست
همت بحبل المتین توبه زده خود را ازان هلاکت
باز دارند و بار دیگر مرتکب آن نه شوند درین صورت
یقین ست که ایزد تعالی جل شانه از معاصی
عاصی درگذرد قطعه ای دل سر نیاز بدرگاه
بی نیاز می سا بسنگ توبه بصد عجز و التجا دارم
یقین ز مهر و عنایات آن کریم که آن آرد برون زکان
حجر لعل بی بها بها بودیم در صفات علم و عالم بدانکه

یکی از

یکی از قوانین اخلاق علم دین است یعنی در بیان قانون
و دانستن امر و نهی و حسن و قبح باید دانست که
که علم دین جزئیست که بواسطه آن جمال معشوقه
معنی و حسن شاهد صورت بچشم خرد جلوه گر میباشد
و در ایوان بد حکمت الهی و عزت لازمی متمکن می
شود و مشتاقان صورت این معنی مدام بجهت حصول
این نعمت خود را مصروف داشته بجز دعا و تضرع بدرگاه حضرت
اند چنانچه جناب رسالت مآب صلوات الله
علیه و اله درباره جناب ولایت مآب حضرت علی
علیه السلام ارشاد فرموده اللهم فقهه الدین
یعنی بار خدایا بینائی ده او را در امور علم دین همچنین
شاه اولیا درباره امام دوم حضرت حسن بن
المجتبی سلام الله علیهما ایما فرموده یا بنی تفقه فی الدین
یعنی ای فرزند تحصیل کن و بدست آر علم دین

ذیر بعضی احادیث که در صفات علمای صاحب
آئین و قوانین علم دین وارد اند یکی ازان اینست
مَن حَفِظَ عَلَیٰ اُمَّتِي اَربَعِینَ حَدِیثًا مِمَّا
یَحتَاجُونَ فِي اَمرِ دِینِهِم بَعَثَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَ
جَلَّ یَومَ القِیَامَةِ فَقِیهًا وَعَالِمًا خلاصه کلام معجز
نظام آنکه هر که حفظ کند از برای امت من چهل حدیث
که محتاج باشد امت من بآن در امور دین خود بر می
انگیزد و حشر مینماید خدا آنکه عزیز و بزرگ است او را در
روز قیامت فقیه و عالم پس علم چیزی است
که سر آن تواضع و فروتنی و چشم آن دیده از غیر
خدا بستنی و گوش آن استماع سخن حق کردن
زبانش درست و راست گفتن دلش درستی
نیت نمودن عقلش عاقبت اعمال دانستن
دستش رحمت کردن بر خلق خدا پایش زوار طبقه

علمای همتش سلامتی نفس از ضرر عصیان حکمتش پرهیزیدن
از وسوسه شیطان قرارگاهش صراط المستقیم نجات
قاید راهش عافیت از آفات مرکبش وفا نمودن
از وعده‌ها تازیانه سمندش اباء نمودن از حرص دنیا بالش
اداب بزرگان نمودن شمشیرش رضای الهی جستن
کمانش مدارا با دشمنان کردن لشکرش با دوستان
صحبت داشتن خزینه اش اجتناب از گناهان
ورزیدن زاد راهش نکوئی با خلق الهی محل آرامش
با مردم خوش نگاهی ست قطعه علم عزت فزای
هر دو سرا است علم چهره کشای نور خدا است
هر که مقبول حضرت حق ست دایما عاشق علم مر
او راست باید دانست که علم بر دو نوع ست
علم ذاتی و علم کسبی علم ذاتی آنست که حق سبحانه
تعالی شخصی را از روی کرم خود در روز ازل جوهر قابل

آفریده از جمیع خلقان بهتر و افضل گزیده باشد و

بواسطه قدرت کامله خود دانای صورت و معنی و

بینای حق و واقف ماهیت جزو کل فرموده محتاج

بتعلیم و تادیب و ترغیب معلم و ادیب نگردانیده باشد

آن علم پیغمبر و امام است و علم کسبی آنکه از قوت

ذهن وافی و حافظه کافی بواسطه تعلیم اوستادان کامل

و ادیبان صاحب دل اخذ کرده باشد آن علم علما

و حکماست پس باید دانست که چنین علم نیز واسطه

خداشناسی و رابطه دینداری است و این حاصل

نمی شود مگر بجهد و کوشش تمام تا شایق این نعمت و طالب

این دولت جاودانی قمری وار طوق همت در گردن جان

نیندازد و بلبل کردار درین بستان خار هجران راحت

و آسایش بر جگر نخورد هرگز سرو مقصود از جویبار مطلوب

نشو و نما و گل مرغوب از گلزار آرزو جلوه فرما نباشد چنانچه

نغمه [illegible]

نغمه سرایان این گلشن و داستان طرازان

این چمن باین داستان عذب البیان و نغمه

سرایان این گلزار و طوطیان شکرین گفتار این

لاله‌زار باین الحان رطب اللسان رباعی ای دل

بهوس برسر کاری نرسی تا غم نخوری بغمگساری

نرسی تا خاک ترا کوزه نسازند کلالان هرگز بلب

لعل نگاری نرسی پس می باید که بهر حال بتحصیل آن سعی

نموده دولت جاودانی بدست آورده باشند

و بهر صورت در کوشش آن اغماض نفرمایند چنانکه

در حدیث است اُطلُبُ العِلمَ لَو کانَ فِی

الصِّینِ یعنی سعی و کوشش بذل نمائید برای

تحصیل علم اگر باشید شما در چین مراد آنست که

بهر حال طلب علم بر خود لازم شناسند بر تقدیر

جمیع خورد و کبیر لازم است بلکه واجب که صنف

علمای زمان دریافته دست ارادت بذیل
عقیدت ایشان اویخته پای آرزو از خدمت ایشان
برندارند اما باید دانست که صنف علما بر سه قسم است
اول انکه استحصال علم ایشان برای تجردی و مباحثه کردن
با مردم علامت ایشان موذی خلق و خالی از پرهیز
و ورع عاقبت ایشان گمراهی دویم کوشش ایشان
بنا بر فریب دادن بخلق الله علامت ایشان کوری
و نابینائی یعنی با وجود بودن دیده های همه بین متکبر
با غربا و فروتن پیش اغنیا عاقبت ایشان محرومی از
عافیت سیم تحصیل علم برای دانستن حق و باطل و
عمل کردن و شناختن امر و نهی علامت ایشان اندوه
و محزون دل شبهای دراز بیدار و با طاعت پایدار و با مردم
غمگسار جهت عاقبت ایشان نیک و کامکار و از
خوف قیامت بر کنارست و در خبرست که حق سبحانه

تعالی جل شانه قبول نمی فرماید دعای را مگر بمعرفت
علم و اجابت نمیکند عملی را بجز عمل علم و حلم و در حدیث
ست که افعال فاسق الاقوال را مورد اعتبار ندانند
واقوال ناقص الافعال را موجب اعتماد نه شمارند چنانچه
قال الله تعالی عز شانه إن جاءکم فاسق بنبأ
فتبینوا یعنی فرمود خدای عزیز و بزرگ که اگر بیاید فاسقی
و خبر دهد از امری بر قول او اعتماد کلی نباید ساخت چنین
کردار و گفتار مجهول مقبول نفرموده اند قوله تعالی
عز شانه ولا تقف ما لیس لک به علم یعنی
از پی نروید و اعتماد نکنید بر خبری که شما را بران علم نباشد
مراد آنست که هرگاه کذب و صدق راوی معلوم
نباشد بر قول او اعتماد کلی نباید ساخت و بتفحصات
دیگر باید پرداخت بدانکه هرگاه عالم محب دنیا و
عاشق شاهد حرص و هوا و پابند بدست نفس اماره

واشفته حسن این غداره بود او را متهم دین خود داشته
دین خود را پاو نکذارند بدرستی که دنیا محبوب اوست
یقین که دین شما بدنیا خود ضایع خواهد ساخت از
جناب رسالت پناه صلوات الله علیه واله و
اصحابه منقول ست که فرمود دو صنف اند از امت من
که اکر ایشان صالح اند امت نیز سالک مسالک
هدایت ست واکر ایشان فاسق اند امت نیز
جاده بجای طریق غوایت ست وان فقیهان
اهل دین و پادشاهان روی زمین اند قطعه علم باید
صیقل ائینه دلها بود تا نماید عکس روی شاهد نور خدا
ورنبود علمت مکدر از هوای دنیوی زنک عصیان
مید هد بر عکس انوار جلا بدانکه آفریننده مطلق در جام
بنی نوع آدم سه قوت عطا کرده که هر یک از ان
موصوف ست بصفات مختلفه اول قوت ممیزه

که آن موصوف است بصفات ملکی دویم قوت
غضبانی که آن معروف است بجهت انتظام معاد
و معاش سیم قوت شهوانی که این ممدوح است
با کل و شرب و این قوت را بهیمی نیز گویند
پس دانایان نامدار هر یک از قوتهای مذکوره را
مرضی معین کرده اند چنانچه مرض قوت تمیزه در سه
قسم است اول تکدر یعنی تیرگی بر نور غالب شدن
و باز ماندن از حسنات دویم تجاهل یعنی مغلوب شدن
خرد بواسطه افزونی نادانی سیم خفت یعنی سبک شدن
از گرانباری حلم و تحصیل علم و مانند آن همچنین امراض قوت
غضبانی نیز بر سه قسم است اول غضب غالب شدن
بر دل و آن و خامی است که بر روح طاری میشود
دویم جبن یعنی خواری بر نفس غالب شدن و تلخی
عیش و حصول نقصان و اضطراب در کار با وجود آمدن آن

سیم کاهلی یعنی فرو ماندن از کسب کمال و فضایل

وطلب راحت کردن در قبایح. وظهور سیّات

ووقوع سخنان موحش مثل دشنام وعدم تحفظ

بر زمره انام وامثال آن. همین قیاس امراض

قوت شهوانی بر چهار قسم است. اول از هر نیک و بد

محبت داشتن. و در حلال و حرام تمیز نکردن. دوم حزن

بر ملالها خاطر غالب شدن خواه بواسطه مطلوب و

خواه بسبب فراق محبوب دویم در گذاشتن آسانی جوانی

سیم از کاهلی متوقع شدن چهارم حسد بر راحت دیگران

خوردن. بدانکه در امراض این قوت کتبها مکتوب اند

پس باید که ازین امراض پرهیز کرده دست بر دامن

علم دین زنند که دوای کامله این امراض است. والقصه

عاجله در ضمن آن متصور قطعه از امراض نفسی به پرهیز دست

زدن دست بر دامن علم دین که آن هست داروی

امراضها بحكم حكيم زمان وزمين بهار سيم يكي از قوانين
اخلاق اخلاص است يعني پاك نمودن دل از اعمال نكوهيده
واقوال وافعال ناپسنديده ابيات هركه باخلاص
نپرداخت كار او داآنكه پرداخت باورز كار صاحب اخلاص
بود لبس لطيف ورنه با بليس شود همرديف بهره ز اخلاص
بهر هوشمند تا نه شوي هيچ زمان دردمند بهار چهارم يكي از
قوانين اخلاق تضرع است يعني ملتجي بودن بدرگاه الهي
ومراد خواستن بدرگاه او بهزاران عذرخواهي هر صاحب
دولتي را كه كليد دعا بدست آيد هرآينه بحكم ادعوني
استجب لكم در اجابت بروي او بگشايد قطعه
دائما ساز با خدا به نياز انكه داده است مر ترا شاهي
گر دهي راحتي بخلق جهان زود يابي هرانچه ميخواهي
بهار پنجم يكي از قوانين اخلاق سپاس است
يعني هر دري كه بكليد توجه ايزدي گشاده شود درج دهان

بجواهر شکر و سپاس او معمور ساختن قطعه شکر خدای را که
موفق شدی بخیر ز انعام فضل خود نه معطل گذاشته است
منت منه که خدمت سلطان همین کنم منت شناس ازو
که بخدمت بگماشته است بهار ششم یکی از قوانین اخلاق
شکیبایی است یعنی بر بلای ناگهانی و آفات آسمانی
صبر نمودن و پای اطاعت از دایره استرضای
ایزد تعالی جل شانه بیرون نه نهادن تا بمعنی
ان الله مع الصابرین فایز شدن است
ابیات نباید که از سختی این زمان کنی ناله نرم
همچون زنان بهنگام سختی با اهل شکیب بود استعانت
ز مردان غیب همین بایدت صبر در روز سخت
که از چوب خشک است بر آید درخت شکیبایی و
صبر وای مهربان بود رسم و آئین پیغمبران بهار
هفتم یکی از قوانین اخلاق راضی بودن بر قضا است

یعنی بد

یعنی هرچه از امر الهی رسد بران خشنود بودن و
زبان خود بشکوه آن نگشودن قطعه هرکه راضی
بر قضای ایزد نیست بهره یاب از رضای
ایزد نیست ای منال از ریشهای درد دل
صبر کن کاین خراش دوای ایزد نیست بهار
هشتم یکی از قوانین اخلاق متوکل بودن
است یعنی کفایت کار سربسته برگشایش
کلید عنایت ایزدی سپردن و بهر حال شکفتگی
غنچه امید منحصر را اهتزاز از نسیم کرامت الهی
داشتن زیرا که نصرت اهل ایمان در گذاردن
نماز و متوکل بودن بر کریم کارساز است
قطعه خدای را که نمای تو کار خود تسلیم گشاد
کار ز برون آید از ره تکریم غمین مباش زبی مهری
فلک ای دوست که رحم گر نکند دشمنت خدا است رحیم

بهار نهم یکی از قوانین اخلاق ثمره حیا از بوستان
اعمال بدست آوردن یعنی از افعال و اقوال شنیعه
خود شرمنده شدن در خبرست اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِنَ
الْاِیمَانِ یعنی حیا شاخی ست از درخت ایمان مراد
آنست که هر کرا از افعال ناقصه شرمندگی نباشد در
ایمان او نقصیست ابیات لباس حیا گر بپوشی دلا نیز ز
بجزی حضور خدا حجاب حیا در جهان تا که هست
ترا شاهد عصمت آید بدست حیا را تو دان رحمت کبریا
که می بخشد عصیان ما از حیا نباشد بچشمی که از شرم نور
ز نور بصر باد آن دیده دور سری را که از شرم باشد
نه سر بجایش حجر بهترست ای پسر بهار دهم یکی
از قوانین اخلاق عفت ست یعنی باز ماندن از
نجاسات نفسانی و بدست آوردن مطهرات
انسانی ابیات چون مزاج آدم از ارکان اربع

ساخته

ساختند امتزاج هر یک عنصر مردو نوع بود از خشک نوع
اول را لطیف و نوع ثانی را کثیف تجربه کردند زیرک
اهل دانش ای لطیف از لطافت میشود شان ملایک
ملایک در بشر وز کثافت میشود خوی بهایم منتشر چون
صفات هر دو قسمتی یافتی ای باتمیز بشنو از من
حالیا کردار ایشان ای عزیز فعل مالکی عفت و پاکیزگی
باشد مدام وز بهایم خبث و خست دایما گیرد قیام
پس اگر هستی لطیف عفت مده از دست خویش
ورنه از زمره بهایم میبردی صد گام پیش

باب یازدهم

یکی از قوانین اخلاق ادب است یعنی صیانت
نفس اماره نمودن از افعال و اقوال ناپسندیده
و حرکات ناستوده باز ماندن و پایه حرمت خود
و دیگران نگاهداشتن و آبروی خویش و بیگانه
افزودن و در جمیع حالات شارع شوارع حسنات

بودن و تقدیم خلاف آداب شریعت نبویه صلوات
الله علیه و آله بیرون نه نهادن و بحکم کلام معجز نظام جناب
علیه السلام أَدَّبَنِي رَبِّي بِأَحْسَنِ تَأْدِيبِي
از دبستان آن ادیب تعلیم گرفتن قطعه بیاموز
آداب زان رهنما که آموخته او ادب از خدا قدم جز
ره او منه که او هست هادی هر دو سرا بدانکه آیین
ادب بر تمامی بنی آدم فرض و زیباست و نهال آیین چمن
بر سر تمامی سروران صاحب خرد سایه پیراست
ابیات کسی کز ادب قسمتی یافته چو لطف حق
بر سرش تافته کسی کو که آموخت آداب ادب
بود بر سرش سایه لطف رب ملک از ادب
آمده پاک ذات فلک از ادب شد محیط جهات
چراغ ادب هر که دارد براه بود خانه اش روشن از
غم و جاه ادب بهتر از گنج و مال آمده که در گنج آخر زوال

آمده تا بخردمند رو از ادب که وا ماندن از وی
نماید عجب بهار دوازدهم یکی از قوانین اخلاق
همت است بدانکه همت علوی اختیار کردن رایت
عزت در فضای جهان افراشتن است قطعه باز همت
چو باز ساز دبال مرغ اقبال را بچنگ آرد اهل همت
ز روی عز و شرف بر سر تخت پایه بلند آرد بزرگان
نامدار و نامداران کامکار را همت عالی مشکلکاریست
کافی و بهر حال و اعمال مددکاریست وافی قطعه همت
کشاد کار مرادات بسته است همت انیس خلوت
دلهای خسته است هر خاطر شکسته ز همت بود درست
هر چند سنگ حادثه او را شکسته است بهار سیزدهم یکی
از قوانین اخلاق عزم بالجزم است یعنی توسن ارادت
در میدان مهمات مرجوعه جولان دادن و بچوگان
خرد رسا گوی مقصود ربودن و زین تدبیر صائبه

بر سمند دانایی بسته زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در
آوردن قطع متاز اسپ تردد بگو چه سستی درآ
بعرصهٔ عزم درست و جهد تمام بود ترا چو طلب دستگاه
عز و شرف بپای عزم درآ در رکاب توسن کام
آورده اند که یکی از بزرگان صاحب ارادت دست
همت بدامن تجرد زده پای تنهایی براه گوشه نشینی یکتایی
می نهاد و شب و روز بعروس عساکر مالوف بوده
معشوقهٔ سپاه را آرایش میداد تا آنکه یکی از ندمای
او بر خوبی و رعنایی و تنهایی او شربت تاسف خورده
گفت نعمت جوانی دولتیست بی مثال و دولت
شباب نعمتیست بی همال از حلاوت این نعمت
عظمی محروم ماندن از بوستان جهان بی حصول کل
مراد رفتنست می باید که ازین بوستان بی مانند
ثمرهٔ کام بخش بکام آری و از سیب زنخ محبوبان

ذائقه زندگانی برگیری آن بزرگ منش گفت عروسی
بجهت مناکحت خود تجویز کرده ام و از برای او مهری
که معین ساخته ام در حرم سرای خود دارم تا وقتیکه وقت
آن خواهد رسید بهم آغوشی آن لسبرجوالم برد آن ندیم
استفسار از آن عروس و مهر نمود شاهزاده در حرم
سرائی خود رفته شمشیری برق نژاد که دیده تجلی برق
را خیره میساخت آورده بدست ندیم داد و گفت
که من بدین مهر عروس ممالک شرق و غرب را
بحباله نکاح و عقد تزویج خواهم آورد قطعه در کنار
آنکس آید نو عروس ملک و مال ؛ آنکه بوسه بر
لب خنجر زندبی آر و ننگ ؛ شاهد نصرت بود در
عقد تزویج کسی شربتی از خون اعدا هر که نوشد
وقت جنگ ؛ غرضکه بهمین ارادتش شاهد مقصود
بمنصه ظهور جلوس فرموده راحت جاودانی بخشید

بهار چهاردهم یکی از قوانین اخلاق ثبات است
یعنی ارادت در هنگام دفع بلیات و کفایت مهمات
بدستکاهی تمام وپای استقلال تمام بر پا داشتن و چون
باستصواب خرد رسا قرار دهد به تبدیل آن ننگ و
قطعه کر ترا هست خواهش در ثبات پای خود را
هرون منه ز ثبات هر که کند د بنای کرده خویش
در نیابد ز طعن خلق نجات بهار پانزدهم یکی از
قوانین اخلاق عدالت است یعنی اختلاف
در امزجه متابعین و رعایای اهل ایتلاف و عقیدت
کندین ممزوج شدن ندادن و در حق و باطل المیشان
غور فرمودن و مظلومان را از دست ظالمان و
و سرکشان پایمال شدن ندادن و بحکم یا مُرُکُم
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَان کردن اطاعت بر بقیه
فرمان ایزدی نهادن قطعه عدل نورست کز و

مالک منور گردد و از نسیمش همه آفاق معطر گردد
بعدل میبش آر و مراد دل درویش برآر تا ترا
هر چه مرادست میسر گردد گفته اند که یکی از پادشاهان
سلف رایت عدالت در فضای عالم افراخته
چون خورشید تابان تمامی ذرات عالم را
منور ساخته روزی یکی از خادمانش که مقرب بارگاه
او بود گاوی پیرزنی را بکشت و بتصرف در آورد
پیرزن بی‌نوا ماندگی تمام که مدار قوتش بران گاو
بود بعد از فاقه تسلیم بر سر جسر بغداد زمام شاه گرفته
بفریاد در آمد و گفت که امروز ترا طاقت جواب دهی
برین پل هست یا فردای قیامت بر صراط المستقیم
شاه از مهابت این سخن بلرزید و چگونگی حالش
دریافته داد داد تا که پیرزن راضی شد بیت داد
مظلومان بده مقصود محرومان برآر دین و دنیا را

بدین داد و دهش معمور دارد در حدیث است که چون

بر ذات کرامت آیات جناب رسالت مآب

صلوات الله علیه واله مرض صعب رو نمود بر زبان

معجز بیان جاری فرمود که ای یاران مرا بخدای خود

کار است و از شما رخصت میشوم پس هرکرا از من دعوای

باشد و یا رنجی رسیده امروز دعوای خود بستاند تا

فردای قیامت بحضور دادستان ماخوذ نباشم

بیت امروز دهم داد مظلوم که فردا ، در پیش نظر دادستان

باز نمانم ، بدانکه عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت

ترین بلیتی است نتیجه عدل بقای دولت و مملکت

و عزت دارین است و ثمره نخل ظلم زوال اقبال

و ترقی ادبار و برهمی دولت کونین ابیات بلشکر جفا

میکشی چو بیگه تیر بیندیش از ناوک آه پیر ، تو دوزی

اگر تو دوزی خاک را ، خدنگش بدوزد نه افلاک را

یکی قوانین اخلاق عفوست یعنی بخشیدن بر گناه
کاران و درگذشتن از سر تقصیرداران خاصه وقتیکه
بحالت غضب قدرت کامله داشته باشد هر چند
گناه عظیم ست اما فضیلت عفو از آن بیشتر ابیات
کرم کار خداوند جهان است بزرگیهاش بیرون از
بیانست اگر بخشی گناهی مجرمی را ببخشد صد گناهت
حق تعالی آورده اند که امیری بواسطه تقصیری بدست
پادشاهی گرفتار آمد چون شبانگاه بدرگاه او حاضر
آوردند آن اسیر بحسرت تمام بجانب پادشاه دید
شاه گفت چه می بینی گفت آنچه خدا دوست میدارد
شاه پرسید آن چیست که خدا دوست میدارد گفت
آن عفوست شاه را برو رحم آمد و از سر او در
گذشت و باز بهمان ملک ممتاز ساخت غزل
پسندیده حضرت کبریاست عطائیکه در وقت عین

خطاست ز روز ازل تا بهنگام حال ز خوردان خطا وز
بزرگان عطاست نسیم عطا غنچه ات گل کند
بهارش فرح بخش شاه و گداست عطا خصلت
صاحب دولتست عطاده نمای طریق خداست
اما باید که حد عفو از حد و حکم الهی بیرون نه شود زیرا که
در وقت غضب عفو کردن شاه و در هنگام عفو غضب
نمودن گناهست قطعه سزای کسی کو شرعی بود
سزا ایش سزاوار او لطف و ان خلاف شریعت تو
مرعی مکن که محفوظ باشی بهر دو جهان بهار هفتم
یکی از قوانین اخلاق حلمست یعنی شاهد حال
بزیور تحمل و بردباری آراستن و معشوقه خصال
بحلیه تامل و خودداری پیراستن بدانکه حلم نیز
از جمله صفات ایزدیست چنانکه خود میفرماید
اِنَّ اللّٰهَ عَفُوٌّ حَلِیمٌ و نیز ظاهرست که ابنیا

مرسلین و اولیای راشدین بنای غضب را که
که مفسد ایوان ایمان است و بپیشروی لشکر شیطان
بمعماری حلم منهدم ساخته اند و مدام باستحکام عمارت
تحمل پرداخته فتوی ته مرد آنست که دار جان غضب خود
را نگاه دارد و آتش طیش را بآب تأمل فرو نشاند
و در وقت شورش شعله خشم دخان غضب را
از هوای خودداری برطرف سازد چنانکه مولوی روم
فرموده ابیات از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان
مبرا از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت زود
شمشیر برآورد و شتافت تا جدا گرداندش سر از بدن
او ز غصه زد بر او آب دهن چون خیو انداخت بر
روی علی افتخار هر نبی و هر ولی ذوالفقار انداخت
از دست و بنشست تیز تک قتلش کرد و شد از ذوق
مست گشت حیران آن مبارز زین عمل از نمودن عفو و رحمت

في محل گفت بر من تیغ تیز افراشتی از چه افگندی و
چون بگذاشتی گفت من تیغ از پی حق میزنم بندهٔ
حقم نه مأمور تنم شیر حقم نیستم شیر هوا فعل من باشد
بدین من گواه زین عمل گشت آن مبارز منفعل شد مسلمان
با همه تصدیق پس بدانکه بدون قوت تحمل و بردباری
و غیر از نیروی تامل و هوس گذاری بارکش گفتگوی
رعایای خسته حال و غربای شکسته بال نخواهد بود

ابیات
حلم دانی که چیست ای خوشحال باعث عز و
موجب اقبال چون بپرسی که غایت او چیست
حاصلات رعایت او چیست در جهان زیستن
به نیکیها بعد مردن بجنت المأوی حلم و نه بجو نخل بلند
آنکه سنگش زنند بود بر دهد بسیار [illegible] یکی از قوانین
اخلاق خوشخصالی است یعنی جادهٔ دلبری و دلجویی
پیمودن و قدم ارادت بر جادهٔ ملاطفت و طریق مرا[illegible]

نمودن

سپردن بدانکه نکوی باخلق الهی قوت دین
وایمان و تکبر و بخل نیروی بازوی کفرستانست
قطعه بدست آر خوشخوی و نیکوی که جامی تو در خانهٔ
دل بود وگرنه چه حاصل که با بخل و کبر بنا خرابات نه
کل شود باب نوزدهم یکی از قوانین اخلاق
شفقتست یعنی سایهٔ عاطفت و پرورش
بر سر رعایا انداختن و دست ستم از سر ایشان
بازداشتن قطعه کامکاران بلطف های عمیم
عالمی را انیس خود سازند وز ره لطف و نرمی گفتار
کار تیغ و سنان بپردازند آورده اند که یکی از پادشاهان
روزگار از دانای نامدار پرسید که طریق نگاهداشتن
ملازمان و افتتاح ابواب دلهای جهانیان چیست
گفت جادهٔ ملاطفت و شوارع ملایمت نمودن
قطعه رایت شفقت علم شد هرکرا اندر جهان برسر سرير

جاودانی باکرامت برنشست عالمی دستان سرا ::

باشد بباغ مدح او :: می کند وکاوشش برآید بر عدو تا

شکست بهار بستم یکی از قوانین اخلاق احسان وکرم

است یعنی خلق را بانعام واکرام مشکور خود داشتن

وبحسب خواهش ایشان را بحجت رسانیدن

قطعه

ای سخاوت میوه باغ جهالست دایما :: لذت او حاصل

باغ جنالست دایما :: هرکه می ورزد سخاجایش بود اندر

بهشت :: وای بر شخصی که او از دست این نعمت

بهشت بشنیدم که سپه سالاری از پادشاهی انحراف

ورزیده قدم جسارت برجاده اختلاف در راه مغایرت

نهاد. بادشاه در کار او متامل شده از مشیران

هوشمند استصواب طلبید هر یکی از ایشان بجز

بندش پندش نداد بادشاه آن سپه سالار را در

حضور خود طلب داشته از پایگه او بودش بافزود

و فرود

مورد انعام و اکرام خسروانی فرموده سر بافلاک رسانیدند
مشیران هوشمند از اختلاف مشوره استفسار نمودند
شاه تبسم کنان فرمود که من هرگز از مشورهٔ شما خلاف
نکرده‌ام باید دانست که دل در سینهٔ آدمی پادشاه تمام
جوارح است پس هرگاه پادشاه را که مراد از دل است
قید کردم از دیگر جوارح چه آید قطعه بود ز بند رسن بند
وحشی و دشتی بدام لطف نمایی تو عالمی نخجیر
توان برید ز سوهان آهنی صد بند ولی که بند کرم کی بری
توان بشمشیر بهار بیست و یکم یکی از قوانین اخلاق
تواضع است یعنی احترام نمودن هر یک از زمرهٔ انام
را شایان رتبه و معزز فرمودن تمامی فرقهٔ خاص و عام را
سزاوار مرتبه و سر خود فرو بردن بر آستان فروتنی
با همه نیاز و پای تمنا گذاشتن بر جادهٔ بارگاه بی‌نیاز کریم
کارساز قطعه نوع انسان خلاف نوع دگر با همه تاب و در

گهر پاک هست آب و رنگش سر ز عجز و نیاز ورنه در
اصل خویشتن خاک هست قطعه هر که دارد بهره از خرد
از تواضع سر فرو دارد مدام آشنایت میشود بیگانه خوی
گر با تواضعهای تمام باب بیست و دوم یکی از قوانین اخلاق
وفاست یعنی ایفای وعده نمودن با بندگان خدا و شاید
مقال آراستن بزیور صدق و صفا کما قال الله تعالی
عز شانه یا ایها الذین امنوا بالعهود
یعنی فرمود خدای بزرگ آنچه عهد کرده اید شما با من
وفا کنید آنرا با من تا من هم وفا کنم اجر نیک بعوض
آن همدرین معنی از جناب رسالت مآب حدیثی که
منقول هست این است لا دین لمن لا
عهد له یعنی نیست دین و ایمان آن شخص که بعهد خود
وفا نکند قطعه وفا ورز و بعهد خویش مباش اگر داری سری
از غرور آفت علم کردی چو با ایفاء وعده سر بپای تو

به اوج کرامت بهارست سیم یکی از قوانین اخلاق صداقت است
یعنی سمند ارادت مدام بجانب فضای راستی ودرستی
معطوف داشتن وعنان اسب عزیمت بعرصه درست
کرداری مالوف فرمودن قطعه راستی راه صاحب قدرست
راستی کار نساز ذی هنرست حیف باشد که مردی
ره کذب انکه این ره کمال پرخطرست بهارست
چهارم یکی از قوانین اخلاق شجاعتست یعنی
اسب تردد وتهور را بمیدان وغا جولان دادن
وتمامی مشکلات زمانه وگرمی وسردی دهر مردانه
خود قبول نمودن ابیات شجاعت بحق بیشه
انبیاست شجاعت باخلاص راه خداست
شجاعت جهانی بدست آورد بیت سر عالمی
ببرد شجاعت کشاید در نام وننگ دهد جوهر
لعل از تیره سنگ سروری کر ترا در سرست

مده قبضهٔ تیغ جرأت از دست از نبرد دل چه آید بقوت و غلبه

مگر آنکه کرده اسیر بلا یکی از علامت شجاعت مرتکب

بودن بامور عظام و فضیلت جستن بر مدارج عزت و

احترام است پس می باید که هنگام دار و گیر از سنان

ابدار چون شب روان طرار برای ستدن جوهر جان

نقب در خزینهٔ زندگانی اعدا زند و بشمشیر ابدار مانند عیار

بستهٔ جبار نقد گوهر روح مهر سر از درج بدن اعدا بردارد

ابیات سر تیغ در عرصهٔ دار و گیر زند همچو برقی بباران

تیر عدو را در آرد زپا بزرمی دهد داد جرأت بمیدان

کین پادشاهی از دانای از علامات شجاعت استفسار

فرمود دانای کامکار از تمامی علامات قوت دل

اختیار کرده گفت بیت قوت دل بهتر از نیروی دست و

پا بود دل اگر نبرد دل بود نیروی تن بیحاصل است

بهار بیست و پنجم یکی از قوانین اخلاق استمداد

فوائد السن

خواستن از بزرگان صاحب دل و تمسید تحکم نمودن
به انعام و مرحمت کامل ابیات دعای بزرگان
اصحاب دل بشاخ کهن کل برآرد ز کل چو لشکر
بود زیر حکمت درست کشاید بسی کارهای در
ز انعام و اکرام شاهی مدام بکیرد مرغ دلهای
ایشان بدام بهنکام میدان جنک عدو بدکوی
شان نکن جست وجو ز رعایا و لشکر اکر یکدل است
میندیش از جنک کر مشکل است بیت زیرا که فیروزمندی
بود ز یاران یکدل بلندی بود بهار بیست
و ششم یکی از قوانین اخلاق استحصال معاش
است یعنی تردد روزی نمودن و بوسیله آن
قوت بحیات مستعاره بخشیدن بدانکه حق
سبحانه تعالی شاهد ممکنات را از ان بجلوه
شهود آورد که مشتاقان معنی طلب معشوقه

صورت را در آینه خرد جمال شاهد حقیقی بنداشته
جبین نیاز بر آستانه رزاق حقیقی سائیده و بوسیله
توشه حلال بچنگ آورده استعانت قوت
بشری نمایند تا بوسیله آن اطمنان باطنی بخشیده
بعبادت ایزدی مشغول باشند والابدون
تحصیل آن بتوسید بنیان عبادت ناممکن است
چنانکه بزرگان فرموده اند بیت خداوند مکنت
بحق مشتغل پراکنده روزوی پراکنده دل پس تقدیم
لازم ست بالک الزم که آنچه بواسطه کوشش و
سعی بهم رسد بشکر و سپاس او پرداخته بحکم
ذِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتٰمیٰ وَالْمَسٰاکِیْنَ وَابْنَ
السَّبِیْلِ حقوق شرعی مرعی داشته باستحکام بنیان
صوم وصلوات سازند نقل است که روزی امام باکرام
حضرت محمد باقر علیه السلام باوجود تنومندی و در عین گرما

تنومند

متوجه بجانبی بودند منافقی از دور در عقب آنجناب
نگریست دانست که شخصی از بنی هاشم است بخود
گفت که ایشان همیشه مانع امور دنیوی میشوند و خود
بآن مشغولی دارند امروز میباید که منفعل سازم پس
بانحه شتابی بکار برده خود را قریب آنجناب رسانید
چون ملحق شد دانست که جناب امام است بر سبیل
طعن گفت که ای بنی هاشم اگر درین وقت اجلت
رسد چگونه میری زیرا که بکار دنیا مشغولی حضرت فرمود
که والله در عین عبادت بمیرم زیرا که جهت تلاش
معاش و روزی حلال که موجب بقای حیات
و حیات سبب عبادت است میروم بدانکه حق
سبحانه تعالی بسیار حقوق بر بنده واجب گردانیده و
ادای آن نا بدون حصول معاش که از وجه حلال
باشد ناممکن است پس چیزیکه از ان ادای واجب
منظور باشد بهر حال تحصیل آن رضای الهی است چنانکه

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا
نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ لِيَتَفَقَّهُوا
فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا
یعنی روا نیست مومنان را که همه یکبار بتحصیل علوم روند
ونظام کارها و وسیله معاش که سبب بقای حیات
است معطل گذارند چرا نروند از هر فرقه یعنی اهل هر شهری
یا قبیله یا طایفه اندک بطلب فقه و دین تا بترسانند
و بیم آرند قوم خود را از غضب الهی و القا کنند انچه اموخته
اند پس برین تقدیر تلاش روزی نیز واجب است چون
این سخن ازان جناب شنید بخجالت سر در پیش افکند و
راه خود پیش گرفت قطع حقوق اهل قرابت بحکم و ذوی القربی
نزد اهل خرد واجب است ای دانا خدا رضا است
از و زانکه مادر و پدر رضاش برفته اند ازین دار بر فنا برضا
شتاب تا که توانی رخ از حقایق شان که بهست عین
عبادت اداش نزد خدا بدانکه واجب ترین از حقوقها

حق والدین

حق والدین است زیراکه رضای ایشان رضای الهی است
ابیات در رضای والدین آمد رضای ایزدی کوش
در خدمات شان هستی اگر با بخردی احقبال باغ
جنت زیر پای والدین هادی هر دو جهان فرموده است
ای نور عین بهار جنت و نعیم یکی از قواعد اخلاق
مودت است یعنی غنچه خاطر دوستان مومنین
به نسایم محبت و جاحت روای شگفته کرده اند
و خار الم از پای خواطر دلهای محرومان برآوردن
در خبر است مَنْ فَرَّجَ عَنْ اَخِیهِ کُرْبَةً مِنْ
کُرَبِ الدُّنْیَا فَرَّجَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُ مِنْ
کُرَبِ یَوْمِ الْآخِرَةِ یعنی هر مومنی که باعث دفع غمی
از غمهای دل مومن باشد حق سبحانه تعالی غم او را
در روز قیامت بسرور مبدل گرداند ایضا در حدیث است
وَمَنْ کَانَ فِی حَاجَةِ اَخِیهِ کَانَ اللّٰهُ فِی حَاجَتِهِ
یعنی هر که در برآوردن حاجت برادر مومن ساعی باشد حضرت

جل شانه در بر آوردن حاجت او سعی فرماید بیت

حاجت مردم برآر و غم زحاجات مدار حاجت

تو دفع حضرت بزورد کار بهار بیت هشتم یکی از قوانین

اخلاق ستاری است یعنی پوشیدن عیب مؤمنان

و نگاهداشتن حرمت ایشان در خبر است مَن یَستُر

عَن اَخِیهِ سَتَرَ اللّٰهُ فِی الدُّنیا وَ الآخِرَة

یعنی هرکه بر عیب مومنی اگاهی یابد و از نظر غیر مستور

دارد حضرت عزت عز شانه مستور کند عیب اورا

در دنیا و آخرت قطعه عیب پوشی است کار رحمانی

کان کنه بیند و همین پوشد عیب افشا کند همان ای

دوست در دل انکه دشمنی جوشد بهار بیت نهم

یکی از قوانین اخلاق حفاظت ست یعنی نگاهداشتن

خاطر دوستان خاصه وقتیکه غمازی درکار ایشان مداخلت

یافته باشد و نظر فرمودن به سخن سازی دشمنان خصوصا

درهنگامی بعد از خوردن نعمت مالوف بارگاه شده باشد

اکرم نعیم

اگر بتجربه رسید که مردمان آشنا و بیگانه چو بلبل واله
هزار داستان گلهای نغز زهره خود را چون گل گل
بوستان وا نموده آخر کار بجز خار بیوفائی بنظر در
نمی آرند و غنچه وحدانیت را مبدل بخارستان مغایرت
می سازند پس لازم است که غور بجا آمیت ایشان
نفرموده گفته دوستان صفا نهاد از دست ندهند
و شیرینی گفتار خوش آمد گویان که آخر کار بجز ثمره
تلخ بار نخواهد داد از جا نروند و اگر از آنجانب دوستی
کدورتی بهم رسد نادیده انگاشته مانند حرف غلط
از صفحه خاطر بر دارند نه شود که بار خاطر داشته از
گفته غمازان مکدر باشند بیت غبار خاطرش را
سهل دانستم ندانستم که آخر رفته رفته در میان
دیوار خواهد شد بنارستی ام یکی از قوانین اخلاق
صلاحیت است یعنی در درستی اعمال خود و عزیزان

مثل زن و فرزند کوشیدن و بتادیب و تعلیم ایشان
سعی نمودن بدانکه الله تعالی جل شانه هر مملوکی را
مالکی و هر فرقه را امیری معین گردانیده تا باصلاح شان
پردازد زیرا که در صورت تساهل که در تعلیم ایشان
واقع شود باز پرسش بذمهٔ اوست بر تقدیر می باید
در درستی اعمال شان نامرعی نموده بجزم تمام مصلح
افعال و اقوال تمام باید بود که خوشنودی دارین
از آن متصور است بسیار آزموده شده که مردان سیر زن
از دست زنان بد طن آواره کوه و برزن شده ره بجایی
نبرده و بشومی کردار شان در بلای کاهش جان
گرفتار بوده ازین رو مانده و از آن کو رانده شده اند
ابیات زنی کو بود خوب رو شوی دوست نبرد
خدا رتبه او نکوست زنی نیک خوی بحسن پری
کند مرد را روز به بهتری هر آن زن که با شوی فرمان

برست • بهشت برین بهر او دوزخ است • زن نیک
خو گر بود زشت رو • ازان بهتر است کو بود زشت خو
زن بد بود گر بصورت چو حور • بود مرد دانا ازان زن نفور
زن زشت خو در سرائی که هست • فرو شوی ز آبادیش
هر دو دست • چو در زن بود فعل و گفتار بد • بود نزد
مردان ز گفتار بد • سر خرمی زان زن بد مدار • که بالیش
بهر دست باید قرار • زنی را که از دیده افتد نظر
نقب بر زند زود تر در جگر • مجو نام و ننگ از در خانه اش
بود آشنائیش چو بیگانه • زنی کز حیا بر کند بند فراز
ازان مار به کو بود دشت مسار • مجو نیکوئی از سرائی که
زن بود بر درش • دمبدم حلقه زن • زنی آنکه
خندید بر روی غیر • بگرید برو عاقبت چشم خیر •
زنی بدگهر گر بود چون پری • نباید که از بال عشقش
پری • مجو خرمی از زن خود برست • که در معنیش صورت

دیگر است . زنی کو بود عاری از نام و ننگ . مکش

زنهارش در آغوش تنگ . اگر خوب روی بود بد سرشت بود

دوزخ اندر هم پیش بهشت . و گر زشت رویی بود خوب

خو بهشت است دوزخ همراه او . زنی خوب رو

گر بود بد شعار . مکش در کنارش بکن زو کنار . لباس

حیا گر نپوشد زنی از آن زن بود بهتر آهرمنی . خدایا

بده از زن بد پناه . مبادا روی سیاهش بگاه

چنانکه باید ای مرد راه خدا . قلم در کشی از چنین بیحیا

مقدر بود گر بتقدیر تو که بتجویز سازی بتزویج او مبادا

چنان زابتدا ای عزیز که گیرد زنت زیر حکمت تمیز

در خود روی بر رخ او به بند . بزن قفل تهدید و توبیخ و

بند . بترغیب و تأدیب و تعلیم سخت . در آور به بند خود

ای نیک بخت . چنان کن نگهبانیش هر زمان

که مستور داری به تتق نهانش ز انظار اغیار مستور و اهل

با مرد خودش

بامر خودش دام مستور دار نگهدار از صحبت این و
آن، با الطاف خود کن تو رطب اللسان، مخوان
پیش او قصه حسن عشق، بگوشش میفکن سخنهای فسق،
بگو آنچه دانی ز روی صواب، بترسان ز تهدید روز
حساب، بنای نصایح بجدی نهی، خورد تا که از بلاغ،
عفت بهی بود هر گرا پاس اعزاز تو یابن همدم و،
پاسبان راز او، بشیرینی و دلفریبی زن بر آن،
پاسبان طعن ظنی مزن، مسازش ز غماری ضعف او،
که ناصح بود پیش نادان حریف، ازین پس به ستاری حق
سپار، که او هست حافظ هر نامدار، وزان پس بتعلیم
اولاد کوشش، به پند نکو برکنش هر دو گوشش، بزن نقش
تادیب او همچنان، چو نقشی که باشد بروی نگین،
بسی یاد دارم سخنهای نغز، درین باب از گفته اهل مغز
ولی چند اشعار شیرین نهاد، چه خوش آمد از شیخ سعدی باد،

بسا روزگارا که سختی برد پدر کو پسر نازکی پرورد خردمند
و پرهیزگارش برآر گرش دوست داری بنازش مدار
بخردی درش زجر و تعلیم کن به نیک و بدش وعده
بیم کن نوآموز را ذکر و تحسین و زه که توبیخ و تهدید استاد به
بیاموز پرورده را دسترنج وگر دست داری چو قارون
بگنج مکن تکیه بر دستگاهی که هست که باشد که نعمت نماند
بدست به پایان رسد کیسه سیم و زر نگردد تهی کیسه پیشه ور
چه دانی که گردیدن روزگار بغربت بگرداندش در دیار
چو بر پیشه باشدش دست رس کجا دست حاجت برد
پیش کس پسر را نکو دار و راحت رسان که چشمش
نماند بدست کسان هر آنکس که فرزند را غم نخورد دگر
کس غمش خورد و آواره کرد نگهدار از آمیزگار بدش که بدبخت
بی ره کند چون خودش سیه نامه تر زان مخنث مخواه
که پیش از خطش روی گردد سیاه از آن بی حمیت بباید

گریخت

گریخت که نامردیش آب مردان بریخت پسر گو
میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش فرو شوی
دست دریغش مخور بر هلاک و تلف که پیش از
پدر مرده به ناخلف اَللّٰهُ هَادِی اِلَی التَّوفِیق

سلک دویم در آئین خسروانی و قوانین جهانبانی

بر ضمیر سریر آرایان پیشوائی و خاطر خطیر وساده
پیرایان کشور دانائی پوشیده مباد که چون جواب
مرقوم الصدر بحضور شفقت معمور (والده بزرگوار) پیرایهٔ اجابت
پوشید و آنچه مسطور شده منظور گشت مؤلف
نحیف را مورد عنایات فرموده باز برای ادراک
قوت غضبانی این هیچمدان که موصوف است بجهت
انتظام امور معاش و معاد برسم سؤال استفسار فرمودند

که چون دارنده ممالک موجودات وافریننده عالم
کائنات شاهد هستی را از عدم برآورده بر مسند شهود
جلوه بخشید و بجهت آرایش قول و فعل او زمام
اختیار بدست پادشاهان روزگار سپرد که بدام
حلیه و بجه لباس تزئین ائین ایشان می باید
تا جمال درستی معانی در صورت جلوه گر باشد
جواب مولف نحیف بعرض رساند که اول خالق
حقیقی بجهت درستی معانی عالم صورت نفوس
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین را آفریده رهنمای
تحقیقی گردانید و هر یکی را برای اطاعت شان
بخطاب اَطِیعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ یاد
فرمود تا بلوازمه عبودیت تام و عقیدت تمام تن
برضای شان داده نوعی از صوم و صلوات
نام نکذارند و آنچه بزبان وحی بیان ارشاد کرده اند

باجابت

باجابت آن سراپا اطاعت شوند و هرچه از تهدید
و تادیب که تفصیل آن در گلشن ثانی مرقوم خواهد بود
انشاء الله تعالی بجان قبول نمایند معهذا برای زینت
ظاهری این عالم و درستی صورت این امر کلی را
که از جمله ایشان برگزیده بزیور راستی و درستی
و دانش و فهم و عدل و سخاوت و حکمت و
مروت و شجاعت و ابهت و علم و حلم آراسته
شهسوار میدان نظامت جهانیان گردانید لازمه
قوانین جهانداری و واجبه آیین کرامت گستری
ایشان آنست که مدام بذات ذاتیه خود بی غرض
نفسانی مراتب رعایا پروری و دادگستری و
مظلوم نوازی و ظالم گدازی عادت خویش ساخته
هرکدام را فراخور حوصله بر مسند تمکین جا دهند و هرکه از راه
راستی منحرف شود بسزای لایقه رسانیده باعث عبرت

دیگر آن کرده‌اند و این هر چند انواع است اول جهانبانان احسان
بجبر دخورده شناس خود دریافتن دویم هر کدام را
موافق فهم او کار فرمودن سیم بدکار نفس پرور را در
بارگاه فلک اشتباه خود بار ندادن بلک ذلیل
و خوار داشتن چهارم باده کوزاثر خارا در امور ملکی دخل
ندادن پنجم سپر چشمان آزموده کار دانا ورس و
رعیت پرور را که بحلیه فهم و فراست آراسته و پیراسته
باشند بامور سلطانی مامور فرمودن ششم بدریافت
قیافه مردم رسیدن که چه کس سزاوار بزم آرائی و
کدام شخص لایق کشورکشائی است هفتم بنیان
کینه وران نابکار و بدخواهان ناساز کار برانداختن
زیرا که اندکی باشند که بزیور راستی صورت معنی شان
آراسته میباشد علامت ایشان کم گوئی و فروتنی
و خلوص بی لاف و خدمت گذاری بی گذاف و دیگر

مردم الحسنات

مردم بحسنات و منکر از مذمومات و تزاید اخلاص
روز بروز و رو بکار ماموره دلسوز و امثال آن و بسا اند
که بشاهد ارادتِ شان از حلیه معنی معرا و از خلاص
ظاهری بزم آرا بلکه بهنگام حصول مقصود موجود و
بوقت نامرادی مفقود علامت ایشان بسیار
گفتن و کم کردن و بی بکار و بار در آمدن و بهر دم
زبان ثنا کشادن و بوقت مشکل فرو ماندن و دیگران
کار فرمائی نمودن و در خواص مردم آهو گرفتن و ندامت
ذمه خود را در قهقهه و استهزا انداختن بچرب زبانی
دور کردن و سخن درشت بر خود گوارا نمودن و بهنگام
حاجت از دوستان گسسته با دشمنان ساختن
و بظاهر در اخلاص کشادن و در باطن دریچه مروت
بستن و بوقت تغیری زمانه نا آشنا یانه پیش آمدن
و حرف محبت در یک لمحه بکذلک فراموشی از صفحه

خاطر حک ساختن و مانند ان قطعه سری را گیا باشد
سر سروری بود با چنین مردمان سری از قلب و
خالص نگهدارد شش اگر سبر عقلش بود جوهری شستم متمیز ان
در حق و باطل مردم غماز بودن اکثری اند که بیرایه خیر خواهان
با اخلاص به بوستان بدقماشی مشابه نموده مبدل به بدنهایی و
فیمایند تا سرو قامت نکوی شان از خارستان غیر
مناسب نشو نما یافته مانند مغیلان ذلیل باشد اما اگر
گلشن آرای انصاف نکو محال عمال شان بغور
فرماید و راستی از کذب جدا کند هرآئینه عرق بدنامی
در پیشانی شان نمودار خواهد یافت بهم ذی خرد آن
خیر اندیش را مصدر عنایت خسروانی داشتن و آغاز
مهمات را بصوابدید شان بانجام رسانیدن و هم
بکارهای مرجوعه بچشم تامل ملاحظه فرمودن و بوقت
غلبه اعدا و حوادث روزگار بر جای خود قایم ماندن

دلجوایشان

وبصوابدید دیدبانان دوربین در دفع آن کوشیدن یازدهم
سیرت عفو خال رخساره حال خود ساختن و در
اندک جرمیه موهومه به پیرامون آزار نگردیدن دوازدهم
علوم عالوی در ذات سفیهان و فرقه محترفه و بازاری
نپسندیدن و هر یک از ایشان را نواخورحوصله
وکسب وهنر ذاتیه شان مامور داشتن سیزدهم
منتظران عنایات خسروانی را بانعامات لائقه
مشکور کردن چهاردهم مردم را بیکدفعه از پستی
ببلندی نرسانیدن و از بلندی به پستی فرو نبردن
پانزدهم اگر از یکی ملازمان بارگاه گناهی سزاوار
سزای و جزای سر زند ظاهر لوح جبین را بخطوط
کدورت پرچین و مخطط نکرده نهانی نایره فتنه
او بآب تدبیر فرو نشاندن زیراکه مبادا بر تقصیر خود
آگاهی یافته بنوعی دیگر کوشش نماید چنانکه بزرگان

فرموده اند بیت از ان مار بر پای راعی زند که
ترسد سرش را بکوبد بسنگ شانزدهم اهل اغراض
راکه بظاهر چاپلوس و در باطن جاسوس باشند در
محافل خود جا ندادن و سخن حاسدان خودپرست را
درباره معتمدان نیکوسرشت مقرون اجابت نفرمودن
زیراکه اکثر ناکسان خودبین در کوشش دولت خواهان
افتاده بهزاران برهان قاطع برای شکفتگی غنچه
مرام خود باغستان هواخواه را چون خارستان
وانموده پامال سموم زوال مینمایند تا گل خوبی شان
چو گل خر زهره بوی بد بمشام بد دماغ والی نعمت دربدهد
بیت چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش
در نظر بزرگان فرموده اند که هرگاه دشمن ضعیف
بدوستی گراید مقصودش انکه دشمنی قوی نماید و
مانند خفیف چون بعجز و فروتنی درآید مرادش خزان بیت

که بنای محبت محبان بر کند در مضورت می باید که
همت پر سعادت خود را مدام در در انداختن بنیان
کینه و ویران و منهدم ساختن بنای بد اندیشان مصروف
داشته ملازمان صفا طراز و خادمان صاحب نیاز
را معزز بارگاه دارند و اگر بحکم اَلاِنسَانُ مُرَکَّبٌ
مَعَ الخَطَاءِ وَالنِّسیَانِ خطای ازایشان بوجود آید
نظر بر کرامت خود و نکو خدمتی او نموده از چشم ترحم
دور نه اندازند و از روی نصایح خاوندی که بوی
عبرت و رحمت نیز داشته باشد پنبه غفلت از
گوش هوش او بکشند نباید که بیکدفع بجل بدگمانی
خورشید رخ خود را در اسد غضب تحویل نموده
منکسف باسکر بلید و زعداوت نماید و هلال ناخن
کینه و بدسگالی در تحت الشعار بواطن سینه فرو برده
کمربند جوزائی دوروی کردند و نه شاید که عطارد

قلم بر لوح ذنب دمائیم کشیده با مریخ نظام مرفوع سازند
یا که ماه جبین در عقرب عتاب منخسف ساخته سریع
السیر شتاب زدگی گردانند و با کف شاهان جناب
فلک قباب آنست که حرکات هر سعد و نحس را بمیزان
خرد سنجیده بر تقویم خرد حکم فرمایند تا نیر اقبال از افق جلال
تابان بوده آفتاب دولت بر اوج لایزال ساطع باشد
و مشتری سعادت با زهره قدامت در سنبله فواید
لامع گردد و الا در صورت اختلاف قوس عداوت
اعدا با زحل غلبه بمجابکشش های فراوان تیر کینه بر اماج
سینه ممالک کشیده حوت میمنت با سرطان آفت
مبدل خواهد گشت و آبروی انتظام بدلو انصرام
نخواهد برد و نوعی دقیقه از دقایق مصایب باقی نماند
و هیچ زایچه تدبیر شکل مراد نخواهد کشید تا یک یوما
فیوما فرح و سرور از طبقه انام رو بتنزل آورده

وزیدن

وزیدن بادهای مخالفت اعدا و افتادن برق عنا
بر خرمن هواخواهان و شکستن رشته دوستی های
دوستان و تزلزل ارکان دولت و هدم ایوان
سلطنت و رسیدن سموم فساد و بریده شدن رشته
اتحاد و گرمی آسیب معاندان و سردی اخلاق
مخلصان و ظهور عساکر عناد و فتور فتنه و فساد و رواج
کارهای بدکاران و ورود اخبار ناهمواران و عدم
سلامتی مسافران و وقوع ستیز سپاهیان و حسد
در میان سپاه و رمد دیده دولت و جاه و حزن
خاطر خوشنودی و ملال دل بهبودی و تعصب ورزیدن
مردم و دعوای اهل ستم و آشفتگی بزرگان و رنجش
خاطر عزیزان و اضطراب در عالم و ناامنی در امم
و اضطرار خاص و عام و عدم نظامت احکام حکام
و حرب در اکناف و جنگ در اطراف و خونریزی

در زمره کشان وتیزی تنهائی اهل زنا وکشادگی
طریق قطاع الطریقان ومسدودی دریای خواب
از وسوسه وزدان وگرمی کساد بازاری وسردی
رونق دینداری وذلت مردان نامدار وعزت
زنان حرامکار وتقرب دروغ گویان در مجالس
زمانه وخرابی راست بازان در محافل خزانه و
امثال آن در ممالک قلم وسلطانی رو باوج ترقی
نهد وتمامی رعایائی خورد وکبار وبزرگان ولایات
چون بنات النعش متفرق گردند وهیچ دقیقه از
دقایق نالایق باقی نماند ودشمنان روسیاه هوائی
ودوستان حقیقت اگاه منزوی شوند چنانچه
حکایت بر ملالت آن هر دو برادران بمناسبت
حال این مقال است حکایت بر ضمیر منیر طوطیان طبعان
گلبن سخندانی ودخاطر خطیر عندلیبان بوستان

معانی

معانی پوشیده مباد که در زمان حال دو برادر بودند بنهایت
خوشخصالی یکی موصوف باسم اکبر و دویم معروف بنام اصغر
که هریک از اینها چون سرو و شمشاد از چمن یکتایی رسته
بلبل آسا مشغوف هر فنون و موصوف بهر شیون بودند تا رفته
رفته هوای فکر معاش که شبابندگان روزی را از آن گریزیست
در سر افتاد و آخر کار در ملازمت یکی از ناظمان نامدار وقت
سرفراز شدند بعد از چندی بحسب مقدر گل آرزو بدامن حال جدید و
بعشرت میگذرانیدند روزی برادر اصغر برادر اکبر گفت که اگرچه
ما را بمقتضای وقت گل امید در آستین و ثمره مراد در دست است
اما فائیده ملازمت بادشاهان روزگار یافتن مناصب بزرگ و
مراتب سترگ است و الا خود را صرف بر خوردن و خوابیدن
صرف کردن چون بهایم بودن است اگر بصوابدید فیمابین احسن
باشد چیزی سعی نموده آید تا بوسیله آن غنچه خاطر دوستان
شگفته و دل دشمنان گرفته گردد معنا اگر خدا توفیق دهد بواسطه

نعمتی که حاصل باشد بداد مظلومان رسیدن و خاطر
بیچارگان دریافتن از مغتنمات روزگار خواهد بود اگر گفت
آنچه بر زبان رفت نهایت صواب و شایان اجابت
است اما دانا را اجال خود نظر نمودن و بر حسب خرد و فهم
کار فرمودن ابواب سربسته گشودن است بزرگان
گفته اند که سخن ناصواب چون گوهری بی آب است بدانکه
خواهش منصب بزرگ کسی را سزا است که بجمیع صفات
زمانی معرا و موصوف باشد زیرا که بدون فراست
فرزانه و جمع نمودن آزمایش زمانه مرحله پیمای مراتب
شدن از منازل مطلوب دور افتادن است بیت نهند
بر دل از جور غم بارها که ناآزموده کند کارها بر خلاف حوصله
در سر جاه و مناصب سر فرو بردن بادیه جنون پیمائی مصاحبت
نمودن است بجز تقدیر شایان خردان است که بر این
توشه و گوشه که بعنایت ایزدی در دست حال حاصل
است بسر برده چنگ تمنا بدامن مناصب نزنیم و از مانی

گردد

تا مؤن منزلت نبوئیم اصغر گفت گوهری که بسلک تقریر
سفته شد سزاوار گوشوارهٔ گوش یقین است اما باید دانست
که ایزد تعالی طبقهٔ بشر را بواسطهٔ علو همتی خلاصهٔ آفرینش
آفریده و بسبب بلند حوصلگی تمامی ناز و نعمت دنیا حظ
نموده پس هر که دایهٔ بزرگ و ارادت عالی است
دستش بدامن سترگ و منزلت خوشحالی است
و هر که دست همت بسته بالش بکوی مذلت شکسته باز از
بلند حوصلگی بر ساعد پادشاهان دلیر و زغن از پست همتی
با استخوانی سیر است همت بلند دار که پیش خدا و خلق باشد
بقدر همت تو اعتبار تو اکبر گفت کسی را که قوانین بارگاه
سلطانی و آئین ملازمت خسروانی بر لوح خاطر مرتسم
نباشد چگونه نقش مراد بر نگینهٔ آرزو خواهد بست و از پایهٔ پستی
بر اوج فراغ دستی خواهد نشست بلکه احتمال آن است
که اندک سرمایهٔ زندگانی که موجود است نیز مفقود گردد و این همه اسباب

بکامرانی که بواسطهٔ آن رضای دوستان و دلهای محبان

موصولست نیز از دست برود قطعه شب افروز کرمی شبی

بر هوا از روی شرف دعوه نور کرد سحر که بخاک اندرون

دیدیمش که موری ضعیف سرش دور کرد اصغر گفت این همه

حقست اما از روی انصاف آنست که بدیدهٔ صاحبان

خرد امور کوچک بزرگ مینماید زیراکه دانا بهر کاریکه آغاز

مینماید برهنمونی خرد و تدابیر نکو بانجام میرساند و خار از

گل و خمار از مل جدا میدارد قطعه تقدیر ایزدی و تدابیر

بخردی هرکه بود موافق دانای جوهری باشد که از

لطافت الطاف کارسازی از سنگ لعل آید و از

بحر گوهری اکبر گفت کشایش امور سلطانی و افتاح

قوافل دستور جهانبانی صرف منحصر بر کیاست و

منعقد بر فراست نیست بلکه تا نقش قدامت

قدیمی بر لوح ضمیر بادشاهان نیکو سیر منقش و حرف

ارادت

ارادت لاریبی بر تختهٔ خاطر نامداران عالی گهر مرتسم
نباشد هرگز صورت معنی تلطف شاهان بجمال
ایشان جلوه پیرائی باشد و مارا یکی ازان نصیحت
اضغ گفت حصول این مقصود بیکدفع بوجود نمی آید
تا بوساطت خدمات لایقه و اخلاص کامله زر رشش
بر محک امتحان کشیده نشود و جنس خوبی او بترازوی
فهم سنجیده نگردد دوم آنکه ارکان عمارت حواس خمسه
ملازمان باین اساطین معدوده محکم باید تا هرگز
تزلزلی در بنیان عقیدت و خدمت او راه نیابد و همیشه
از تلون طبع بادشاهان که اکثر اوقات ملتفت
بجانب امور عظیم میباشد امین میگردد اول بر مزاج
ایشان آگاهی یافتن دویم خواهش نفس اماره
بر خود گوارا نگردانیدن سیم معروف و معذور از
فرومایگی نبودن چهارم هنگام حوادث زمانه ثبات قدم

ارادت داشتن پنجم کاریکه اغاز کند باخلاص تمام
بانجام رسانیدن و رضای ندیمان ملک نکو نگاهداشتن
ششم مغرور نشدن بتدبیر خود و دانای خویشتن نبودن هفتم
غیر از پیروی ایشان کاری نکردن و هرچه کنند در نظر ایشان
نیکو آراستن هشتم در امریکه رخنه مفهوم شود بملایمت و
شیرین زبانی ضرر آنرا معروض نمودن نهم از ابتدای حال
ملازمت بجز درستی عقیدت و راستی عبودیت نساختن
بهراوقات جاده خیرخواهی پیمودن دهم اگر اختلاف زمانه
رو نماید بر اعتقادی که شایان ملازمت است
ازان در نگذشتن اگر گفت از صحبت پادشاهان
پرحذر باید بود که در قربت ایشان خطره عظیم و جان
ستان و صدمات و آفات بی پایان متصور اند
دانایان روزگار و بزرگان کامکار سه کار کمتر اختیار
میکنند اول تقرب پادشاهان دوم محبت بیوفایان

سیم

نسیم الکتاب ضمیر نمایان اصغر گفت مرد دانا را و بزرگان
اهل صفا را صحبت پادشاهان بر مثال خورشید تابان است
یعنی هر چند که مانند سنگ بود مگر از نظر فیض اثر بیش لعل خوش رنگ
شود اکبر گفت بر آستان پادشاهان بر مثال ماه و شمال بسیار روی
خاکساری پایمال اند جائیکه کار آگاهان سطوت منش و عالی
گوهران با دانش و بینش مجبور باشند مردمان ضعیف و نحیف را
چه یارای دم زدن است معهذا هر چند که بدانش و کیاست آراسته
و پیراسته باشیم کارپردازان بارگاه و مدار المهام درگاه که لباس
از ایشان بحسد و بغض ممزوج میباشد بدریافت گرمی بازار
اغیار و سردی چارسوی رونق خود دیگریان بوده باتفاق
یکدیگر رخت نیک خواهی این کس چون هیزم خشک بر آتش نفاق
می سوزند هر چند که این کس چون مرغ بسمل بر روی خاکساری
غلطد کسی باحوال او نرسد بلکه معاندان کین دار و حاسدان
شقاوت آثار چون قصابان بر کین کارد عداوت بر سنگ

سنگدلی تیز نموده وچشم حق شناسی بچهره دیده پوشی برهم
بسته به نیت نادرست بفشردن حلقوم عقیدت
مستعد میباشند وناخن کینه دررگ وپی ارادت نهانی
فرو برده چنگ تهمت ناحقه بخون دوی آلایند تا آنکه برو
بال نمک خواهی او کند دیده و لبشور نمکی تمام از مصالح حقیقه
دانی باز مانده بر سیخ آه کباب وار برشته می سازند تا
آنکه حلاوت نمک خواهی او بکام و زبان ادراک مولای
نعمت تلخ کاری مبدل شود معهذا در آئین کشورکشایان
عالم دانائی کجا مستحسن است که تا نقش قدامت بخوبی منقش
نشود و نقود بواطن بر محک امتحان نگشند بامور مملکت نامور
نفرماید ابیات بعقلش بباید نخست آزمود بقدر هنر پایگاهش
فزود بایام تا بر نیاید بسی نشاید رسیدن بغور کسی اصغر گفت
مدت این تقریر صورنمای حسنات بیقین است اما هر ملازم
که آئینه دل خود بصیقل مصقله این وحیا یا مجلا سازد هر گز در روی

از حوادث روزگار ممکن نگردد اول خلوص بی لاف و خدمت
گذاری بی گزاف دویم خوشنودی مولای نعمت با همه ائتلاف
سیم امانت با دیانت چهارم اطاعت بزرگان بارگاه با جمیع
ارادت پنجم دانستن آغاز کارها را انجام ششم مسرور نمودن
طبقه انام و نیز باید دانست که در بعضی اوقات آنچه از
ضعیفان نحیف برآید از تناوران شریف نگشاید چنانچه
میل حقیر و چوب دست استوار و ناخن کبیر تخفیف و شمشیر ابدار کبیر
گفت اینهمه امور منحصر بر قدردانی و مردم شناسی والی زمانه
ست درین زمان هنرمند حقیر و بی هنر با توقیر انصاف
مغلوب و تظلم غالب حق شناسی مفقود و بطلان موجود
دیانت داران برباد خیانت ورزان آباد بزرگان ناجنس
فرومایگان عزیز جنس برخاسته و قبایح نشسته بسلامتی
خفته و فتنه بیدار ز دانایی خلوت گزین نادانی جلوت
نشین صاحبان حیا خاموش و بی حیایان در جوش

ابواب نکوی مسدود و دریچه بدکوی کشاده است روی خراب
وکج نهادی کامیاب است بیت صدف چرا نکند سینه چاک
ای صائب درین زمانه که گوهرشناس نایاب است
گفت ایزد جهان آفرین کارخانه عالم اسباب بر یک وتیره
نداشته و رونق گلشن هستی بر یک گلگونه یک گل نگذاشته
بلکه از بد و فطرت و جلوس خرد یکی را بر دیگری ترجیح داده
چنانچه خود میفرماید فَضَّلْنَا بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ یعنی برتر
گردانیده ام یکی را بر دیگری از جماعه شما بر مقتدر اکثر از بادشاهان
نامدار مورد تحسین واقع اند و هر یک در خور افعال و اقوال
خود بار از جزا و سزا و وعده و وعید منسوب چون حضرت سلیمان بن
داود علیه السلام و سکندر ذوالقرنین و مانند آن که شاهد کردار
شان بتجلل و طراز عدل و انصاف و کرامت و سخاوت و
و مظلوم نوازی و ظالم گذاری و رسیدن کماهیت دوست
و دشمن و ادراک حق و باطل و مانند آن موصوف اند
و بر خلاف این صفات بسان فرعون و هامان و نمرود
وغیره را که موجب فسق و فساد و بانی تظلم و بیداد اند بیک

سلک مسلک نتوان فهمید و دست از دولت

خداداد شان نباید کشید اگر کفت سلطنت و دولت

انبیا علیه السلام مانند دولت و رتبت ولقبکان

این کهنه زار که مدام بدام نفس اماره گرفتار و در طریقه

هوا و هوس و شهوت و نخوت و خوردن و خفتن

استوار اند منیت زیرا که حق سبحانه تعالی الشان ازا

بوصف رسالت موصوف نموده نه بمرتبه سلطنة

معروف فرموده معهذا اناکه بشرف ایالت و رتبه

سلطنت ممدوح اند بر خلاف این زمان از

جمیع امور حسنه مانند عدل و انصاف و دریافت

حق و باطل و ادراک ماهیت عاقل و جاهل

و امتیاز دوست و دشمن و ابادی رعایا و

خوشنودی غربا و دریافت شرافت و نجابت

واستند راک خیانت و سفاهت و مانند آن
فرو گذاشت نکردند پس مشابهت الشیان با دیگر
سلاطین زمان مناسب نیست زیراکه اینها از
تمامی سیات مثل ظلم و ستم نرم آرا اند در سلک
الشیان منسلک شدن ماخود با فعال اینها شدن
است چنانچه در خبر است من تشبّهَ بقومٍ فهو
منهم یعنی هرکه خود را بمشابه قومی مثل یهود و نصاری
بکند او نیز بافعال و کردار همان قوم بروز قیامت
ماخوذ خواهد شد هرچند که مذهب آن قوم نداشته باشد
اهنو گفت کو هر یکه بسلک بیان منسلک گردید سزا او را
گوشواره کوشش یقین است اما حق سبحانه تعالی
عز شانه ذات فیض آیات بادشاهان را از تمامی
فرقه بنی آدم برگزیده بحکم کرامت خود مسلط بر جهانیان

گردانیده اگر ذات اینها از جمله طبقات انسانی
بصفات حسنات موصوف باشد چنانکه فرمودی
همان تواند شد اما تاجداران زمان و ناظمان جهان
سفره نعمت و ابواب کرامت گشاده و آوازه کرم و
عنایات شان آویزه گوش ماه و ماهی گردیده و فراخ
حوصله مردم در نای احسان بر روی زمانه وا فرموده
و چون سحاب مکرمت و ابر باران رحمت کشت زار
خلایق سرسبز گردانیده اند اگر گفت آنچه بر زبان رفت
راست است اما هر چند که بر سنحات سحاب مکرمت
شان عالمی سیراب و شاداب ست مگر از شعله
برق خشم شان که خیره ساز چشم جهان ست اندیشه ها
متصور ست زیرا که از غضب آتش بار او لباس خرمن هستی
جهانیان و ذخیره مال و جان عالمیان خاک گردیده

اصغر گفت دانایان اهل کیاست و بزرگان صاحب

فراست را لازم است که هرچه پیش نهاد وقت باشند و از دو

سقوط وجوب که مدعا از وجه حلال است متصور بود دست

ارادت بحسب مشورت از ان باز ندارند و انچه بیرون

از قیاس بود پیرامون آن نگردند و همه وقت تابع مرضی

ایزدی بوده در امور عالم اسباب بای کوشش از

تلاش معاش منحرف نگردانند و حل و بسط آن بر عقده

کشای حقیقی وابسته دارند زیرا که گشایش درهای بسته

بدست فاتح الابواب الهی است پس می باید که هرگز

قدم واهمه دور و دراز را بر راه اندیشه که خلاف طاقت

بشریت باشد نگذارند و مراد موجود از دست ندهند اکر

مفهوم شد که دامن این ارزو از دست وکریبان امید از

چنگ نخواهی داد اما بر حذر باش که گفته اند بیت بدریا در

منافع

منافع بیشمارست اگر خواهی سلامت برکنارست
غرضکه هردو برادر باتفاق یکدیگر بملازمت مولای
نعمت خود کمر همت برمیان جان بستند از انواع حزم و
احتیاط و مراسم خلوص و ارتباط چنانکه باید
نامرعی نکردند و هیچ از لوازم عبودیت و خدمت
فروگذاشت نکردندی تا که صور فنون ایشان
بر آئینه ضمیر مولای زمان عکس انداز گشت و از
خاصان بارگاه و معتمدان درگاه و مشیر بزم و نظیر
رزم و جلیس جلوت و انیس خلوت گردیدند و
مصدر الطاف خسروانی و مظهر عنایات جاودانی
گشتند و تمامی کاربرداران کامکار و مدار المهامان
نامدار سر عجز و انکسار بر آستانه ایشان سودند و هیچ
وقت فی استصواب مشوره ایشان خدره گستاخی

وحاجت روای متنفسی نمی شد روزی از روزها
و وقتی از اوقات یکی از پیشکاران زمره دیوان ولی
نعمت که از آستانه خسروانی مولای نعمت محروم بود
و همیشه بوم سان در شبستان حرمان پرواز میکرد
توجهی ببرادر اصغر ارتباط مودت پیدا کرده مستدعی
مرام خود گردید و بهزاران روباه بازی بر درستی
مطالب خود مستعد ساخت تا آنکه برادر اصغر برادر
اکبر بطریق مشوره درباره استحضار ان موشک کور
باطن استصواب طلبید برادر اکبر از روی قوانین
قوانین بزرگان پیشین و حکمای بالرای زرین بقیاس دل
آن ناکس پی برده گفت که اگرچه در این اخلاق
از روی لوازم اشفاق بدست آوردن دلها بهترین
صفات است اما بزرگان فرموده اند نکوئی با

بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکوکار دادن
دانایان روزگار و عقلای تجربه کردار در حضور پر نور
پادشاهان زمان این ده گروه را دخل دادن
تجویز نکرده اند زیرا که مداخلت ایشان موجب
ویرانی بزرگان بارگاه سلطانیست و سبب
خرابی خیرخواهان درگاه جهانبانی اول کسی که
از گلشن ملازمت پادشاه بیگناه در خارستان
آزار افتاده باشد دویم آنکه مدام خارستان خار بند
فتنه و فساد بوده باشد سیم آنکه معزول از خدمت
مناصب شده بسموم یاس پژمان گردیده باشد
چهارم آنکه خرمن مال و منال او بهوای خیرخواهی پادشاه
برباد شده باشد و پادشاه با حوال او نرسیده باشد
پنجم آنکه بملازمت پادشاه تلخی نامرادی چشیده

بدالیقه شیرینی مراد کم رسیده باشد ششم مقهور یکه
یاران او از کاندار دولت بادشاه کل مدعا جند
باشند و او همچنان در خارستان حسرت افتاده
باشد هفتم کسی که دشمن او در ملازمت بادشاه
کل مراد چیده باشد هشتم انکه تکیه دار عماری برادر
شهره آفاق بوده باشد نهم انکه شعار کوچه گردی
داشته باشد دهم انکه آداب ملازمت بادشاه
ندانسته باشد بدانکه بزرگان دانشور و حکمای
حکمت گستر بجهت ادراک خصال مردم چند دلایل
ساطع و براهان قاطع بر صفحه روزکار ثبت نموده تا
دانایان کامکار بهره ور بوده دستور العمل اوقات
خود ساخته و قلب و خالص نقود بطون مردم بر محک
امتحان کشیده بر حسب آن شروع در مهمات ضروری نی

میکرده

میکرده باشند دلایل پیشانی پیشانی فراخ مخطط
نشان خصومت ولاف وخودرایی بود وپیشانی
باریک وبخیف نشان فرومایکی وخساست و
عاجزی باشد وپیشانی متوسط علامت صدق و
صفا ومحبت وفهم وعلم وهوشیاری وتدبیرست دلایل
رخساره رنک کل رخساره باکبودی وسبزی چشم
دلیل سخت روی وبی شرمی وخیانت وفسق و
خفت عقل ورکاکت ذکا واکر برین علامت
باریکی سیب زنخ وپهن پیشانی وموی بر سر بسیار
باشد خاصیت افعی ومارست دلایل ابرو ابروی
بزرک بسیار مو نشان درشتی ولاف وتکبر بود و
ابروی متوسط درمیان سیاهی وکوتاهی وکثرت و
قلت مو نشان فهم ودیانت باشد دلیل چشم چشم

ازرق وکلان تر نشان حسودی وخیانت وکاهلی و
بیحیایی وقلت وحرکت چشم نشان نادانی وکند فهمی و
سرعت چشم وتیزی نظر نشان مکر وحیله ودزدی بود و
سرخی چشم نشان شجاعت ونقطه زرد نشان فتنه و
شرانگیزی بود چشم متوسط میان سرخی وسیاهی و
خوردی وکلانی نشان هوشیاری ودیانت و
امانت باشد دلایل بینی بینی باریک نشان ملامت و
بینی کج نشان شجاعت وبینی پهن نشان شهوت و
دوستی وفراخی سوراخ بینی نشان عجب وغضب و
سطبری میان بینی وپهن سر بینی بسیار سختی ودروغگویی و
غضب بود وبینی متوسط نشان عقل وفهم باشد دلایل
گوش گوش بزرگ نشان جهل وتندخویی در بعضی اوقات
ونیز علامت قوت حافظ وگوش خورد نشان دزدی

و چون

وحمق ست وگوشت متوسط نشان اعتدال صفات
مذکوره ست دلایل رخساره رخساره زرد نشان خبث
باطنی و بدسیرتی و رخساره پرگوشت علامت جهل ست
و تندخوی نیز باشد و رخساره متوسط نشان حسن سیرت
و کفایت باشد دلایل لب لب و دهن فراخ علامت
رای صواب و شجاعت ست و سطبری لب علامت
احمقی و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب
بود دلایل دندان دندان باریک و کج و ناهموار
نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندان هموار علامت
عدالت و امانت باشد دلایل آواز آواز بلند و گران علامت
شجاعت و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی ست
و تحمل در وقت سخن گفتن نشان خوبیهای افعال ست
و حرکت دست در وقت سخن کردن نشان بزرگی

وتدبیر باشد دلایل گردن گردن کوتاه نشان
مکر و حیله باشد گردن دراز نشان بدلی و حمق بود
گردن سطبر نشان صدق و عقل و تدبیر باشد دلایل
شکم و سینه شکم و سینه بزرگ نشان جهل و حمق
و خبث بود و لطافت شکم و سینه در اعتدال علامت
حسن رای و صفای خرد باشد دلایل کتفین و پشت
عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و نیز خفت خرد باشد
و برابری کتفین نشان قبح سیرت و سوی مذهب بود
دلایل انگشت درازی انگشتان دست نشان زیرکی
در صنعت بود و درستی کارها باشد دلایل ساق غلظ
ساق نشان نادانی و سخت روی بود اعتدال خوبست
دلایل قامت قامت کوتاه علامت فتنه و خیانت و
شر بود و درازی قامت موجب حماقت و کم خردی و خودپسندی

بود

بود وقامت متوسط درمیان کوتاهی ودرازی موصوف
بصفات معتدل است پس زمانی بتر از وی خرد وفراست
ودرجه فهم وکیاست نقد خصال این کس نیک باید سنجید
که چگونه در میزان خرد موزون میشود زیرا که کم فهمی وکندذهنی
او از بیرون وی دریافت میگردد از انجا که درازی
قامت وگردن او نشان حمق وخودرایی واز ناهمواری
دندانش موجب فتنه وفساد وسبب مکر وحیله وخیانت
پیداست وسرعت چشم وی نیز نشان مکر وحیله وفریب
وبزرگی ابروی او وخوردی مردمک واحولی چشم
او وکجی بینی بجانب چپ وافتادن نظر بر زمین
وتنگی پیشانی او نشان خصومت ولاف است
واز کبودی رنگ پاشنش نشان افعی ومار زهر ناصیه
روزگارش اشکارست نباید که چنین کسانرا

در بارگاه مولای خود مداخلت توان داد اصغر گفت
آنچه ازین خصال و علامات بمیزان مقالات سنجیده
شد قابل آنست که دستور العمل روزگار خود نموده آید
اما در خزینهٔ لطون انصاف مشحون باید فهمید که چون
مدار امور این چارسو صرف بر صرافی نقود این صفات و
علامات منحصر گردد و قلب و خالص جوهر مردم فقط بان
او ضایع دانسته آید مراسم بازپرس و سوگند نیک و
بد و سزا و جزا و وعده و وعید بهشت و دوزخ از بازار جهان
برخاسته شود و هیچ بشر مستوجب صواب و عذاب نباشد
بلکه فاعل افعال شنیعه و عاصی عصیان کریهه مجبور و معذور
بود و در سزای افعال نکوهیده خصال حرف تظلم بر صفحهٔ
ذات ایزدی ثابت کردن باشد نعوذ بالله منها زیرا که
هیچ بشر خالی ازین علامات نخواهد بود اکبر گفت گوهر که

از هیچ

از درج حقیقت در سلک معرفت منسلک گردید
سزاوار گوش و گردن عروس یقین ست اما حکماک
حقیقی انجلای جواهر خانه عالم اسباب بر سببی منعقد
داشته بحسب افعال و اقوال که متعلق از دست
و پا و کام و زبان و چشم و گوش ست از وعده و وعید
یاد فرموده و بگناه سماعت و بصارت و غیره بروز
قیامت ماخوذ خواهد فرمود چه اگر هیچ از بصارت و
سماعت و غیره را در حسنات و مذمومات دخلی نبودی
و قبایح شان محسوب نگردیدی حق سبحانه تعالی
خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلُوْبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى
اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ نفرمودی
درینصورت مفهوم شد که علامات حسنه و قبیحه انسان
نیز بموجب قیافه درست ست و هر یک با افعال و اقوال

اختیار دارد چنانچه فرود آمدن از راه زبان و الکا کردن

از جانب غیران و خوردن نفیسه و گذاشتن نخبه اصغر گفت

حق بنشست اما شایان دانای آنست که بیک دیدن نقود

بواطن بحذف اشتباه ظاهری همسنگ نباید ساخت

ملک سزاوار خرد و صواب اندیشی آنست که بمقتضای

صفای قلب عکس پذیر صور حسنات باید بود و نوعی از اوهام

باطله را در میزان یقین نباید سنجید چنانکه گفته اند قطعه هر کرا

جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انکار ورنه دانی

که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چه کار اکبر گفت

معلوم شد که لابه و چاپلوسی او بدل شما جا کرده و عجز و

انکسارش بر لوح خاطر ترسم گردیده اما بهوش باشید

که انجام این آغاز نیک نخواهد بود قطعه توان شناخت

بیک روز از شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

دلی ز باطنش

ولی زباطنش ایمن مباش و غمزه متشو که خبث نفس نگردد
بسیا الها معلوم غرض که بعد از دلایل بسیار و براهان
بیشمار برین اختصار یافت که هر دو برادر باتفاق
یکدیگر آن وازون بخت تیره روز کار را در ردیف
خود ساخته بدبستان حضور مولای نعمت بردند
و بهزاران غزلخوانی منتخب قصده کاردانی نشان
داده و بصفات صوری و معنوی موصوف نموده
متقارب بساط خداوندی ساخته مطلع دیوان
امور حسنه و مقطع مجموعه مهمات لایقه و سرغزل علوم
کلیات و ترجیع بند آیین ضروریات گردانیدند از
آنجا که خباثت اصلی در نهاد او متمکن بود در چند روز
مقتضب اصول نیکخواهان و مجتث بنیان هوا
داران که مضارع محبان صمیم و متدارک دوستان

جدید و قدیم بودند گردید تا در عرصه قریب دولت و نعمت
شان سریع الزوال شدن و سبب فاصله صغرا
و کبرا و موجب تقطیع اعلی و ادنی عروض گرفتن گرفت
و هزج پیرایان مواخات و رمل سرایان موالات
غریق بحر زجر گردیدند و ارکان بیت الشرف مولای
نعمت که از مدت مدید و اوان طویل مشاکل نمای
خفیف الحالان دوار و ثقیل الاحوالان روزگار بودند
بیکدفع مفروق الاجماع گشته در بسیط زمین متفرق
گردیدند و اندوه وافر خاطر کارگذاران کامل و
احبای عادل مظلم گردید و یکبار رشته قدامت
قدیمان و سلسله عقیدت ندیمان منقطع گشته مراتب
اعتماد آن مخمس معایب شرعی مستزاد شدن گرفت
از انجا که طبع اقدس مولای نعمت بجانب انهار از

اجارسو

از چارسو مانند مصراع رباعی موزون توجهات
بود و هیچ تغیری و تبدیلی راه نمی یافت بمقتضای
تفضلات کریمانه بخلعت ایالت ملکی از ممالک
قلمرو خود ممتاز الاعیان فرموده تا بعد از انقضای
مدتی افزونی مال سال بسال و آبادی رعایای خسته
حال و خوشنودی غربای عقیدت خصال و منزلت
مردم اعلی و مرتبت فرقه ادنی و نسق کارهای نادرست
و نظم امورات درشت چنانکه باید از دست ایشان
بسرپایه استکمال رسانید و نقش عبودیت شان بر
خاطر فیض ماثر مولای نعمت کالنقش فی الحجر مرتسم گشت
آن بدباطن افعی کردار کج رفتار عقرب روزگار کافر نعمت
خود فراموش را نیش حسد ذاتی و زهر دورونی که تمام
صغیر و کبیر چشانیده بود بجنبش در آمد چون مار سیاه بر خود

بچیدن گرفت و از هر طرف سراغهای فتن و فساد بستن
اغاز نهاد تا انکه راه امداد و اعانت که درباره عامل
ماموره و منصوبه از جانب والی ملک واجب است
مسدود ساخت هرچند که شور و نشور در ملک تفویضیه
شان برپا شد موهوم الکاشفه جواب رقایم و
عرایض که محتوی بر واردات نالایقه ارسال کردند
قلم انداز ساخت تا وقتیکه الیشان بیادیه حیرت
سرگردان شده ره بجای نبردند و آخر کار مصدر عتاب
خداوندی متصور شده در زمره مغضوبان محسوب شدند
چون آن بدکیش تا مرور ایام چند در صدد استحکام بنیان
فساد شد و هر روز در حضور مولای نعمت صورت الیشان
بر عکس نمودن گرفت آخر الامر تمامی محنت و جانفشانی
شان و آبادی رعایا خسته جان محو گردیده اند کرمی

نوهو

موهومه لسبان بوقلیس بر خاطر والی نعمت نشست و
فصحت میدان او مخیم عساکر کدورت کشته مقام کردان
مغایرت کردید پس چون رایت عداوت ایشان
در صحرای لطون لعنت مشحون آن ناموزون سر
بلندی یافت و افواج کینه بر قراء حال شان یلغیر
تمام در تاخت هنوز کرد حوادث نمود نشده بود که
ایشان بیاوری اندیشه و مخبران افهام بیشه خبردار
شدند بمجرد دریافت چکونکی حال عسکر تفکر و حیرت
بر میدان دلهای شان فرود شدن کرفت و نواح
خواطر مضرب خیام اوهام کردید هر چند که چند روز با ارسال
رسل و رسایل و ترقیم کتابت مودت شمایل مشعر
بر صفای محبت قدیمی و اظهار ائتلاف صمیمی خود را
فرایاد نمودند و ابواب نصایح محبت آمود کشودند

اصلا درجهٔ تاثیر مفتوح نگشت بلکه روز بروز عداوتیکه

مضمر ضمیر و متمکن ذات او بود مضاعف شد بحکم

آنکه بیت شورنجتان باز روخواهند مقبلان از زوال

نعمت و جاه غرض که آن فراش بدمعاش لبساط

قساوت قلبی در خیمه بطون لعنت مشحون خود با

درجه کشید که تنبوی اهتمام بر جوبهای دروغ گوی

بلند شده سر خود تا قبه فلک رساند و سراپرده

حیا و قناعت مروت از هم درید و بجوبه عداوت

ناحقه بر سیمان فتن بلند شد و از جاروب بهتان

و کذب صفای عقیدت صادقه شان بکدر از کدورت

غمازی نموده چون خاشاک از صحن خاطر مولای نعمت

روبیده چنان به سعید بدگمانی انداخت که سائبان

مرحمت خداوندی مانند ابر بر باد از سر شان بر باد رفت

آگرچه

اگر چه این قلندری مشربان از جریمه صوری و معنوی
آزاد بودند امّا از وقوع این معنی غم پالان شده بر
فرش تفکر و حیرت می‌غلطیدند و هر روز بسان برف
از حرارت آفتاب غیرت می‌کاهیدند ناچار بعد از
انقضای روزگار برادر اصغر از برادر اکبر بطریق مشوره
زبان مکالمه گشاده گفت که چون قدم ارادت
از جاده وصایای ساطع سامی بدلایل موهومه
و براهین باطله منحرف ساختیم پاداشش و از طریق راستی
ناراست رفتیم پاداش آن نیک یافتیم اگر نقش حیات
بر نگین وجود منقش است دیگر بار گرد چنین معامله نخواهیم
گردید اکنون درباره این ملعون چه باید کرد تا از دست
وسوسه او رهائی جسته آید اکبر گفت ای عزیز سراپا
دانش و تمیز در اول کار نگفته بودم قطعه پسندیده است

بخشایش ولیکن همه بر ریش خلق آزار مرهم نداشت
انکه رحمت کرد بر مار که آن ظلم ست بر فرزند آدم
مکر داستان آن نعیم بسمع آن عزیز نرسیده گفت
چکونه بوده است آن حکایت حکایت اکر گفت
از حاکیان کامکار و راویان نامدار جهان بر صفحه
روزگار یادگار است که در زمان سلف و اوان
باستان یکی از بزرگان وقت پسری داشت
نعیم نام که مدام بدرستی شکسته دلان کمر همت
بر میان جان بسته و برای هر یک از یگانه و بیگانه
از روی مروت می برد در دلها نشسته محتاجان وقت
بدولت خوشخصالی او توانگر و توانگران زمانه در پیش
رفعت اقبالش چون محتاجان سر بر دریکی از نیک سیرتی
او این بود که شبهای تیره و دراز چون بدر منیر طلوع

السیر حالات مساکین و فقرا شده شب بروز می آورد
شبی بعادت معهود گلیمی بر دوش کشیده و صرهٔ زر
در بغل گرفته استفسار حال درویشان میکرد و بهر
اطراف کوچه و بازار میگردید اتفاقاً گذرش بر یکی از
گذرهای آن شهر افتاد دید که جاسوسی بعلت
دزدی بدست سرهنگان شحنه گرفتار است بمجرد
دیدنش دل بر بیچارگی جاسوس بسوخت فی الحال
صرهٔ زر که در بغل داشت بر پای شحنه گذاشت و
التماس رهائی او نمود شحنه را که چشم طمع بیدار و دیده
مروت خفته بود گفت که رهائی این منحصر بر سه شروط
است اول هرگاه که والی سلطنت طلب نماید حاضر
کرده دهی دوم سزائی که برین کس بعلت تقصیری باثبات
رسد بر خود قبول کنی سیم زریکه درخور رهائی او مقرر شود

فردا فوراً ادا نمائی نعیم که مرد اهل دل بود همه شروط بر ذمه

خود اجابت کرده صره زر که داشت به شحنه بخشید و

گروها از رهای دهانیده با خود برد علی الصباح آن حکایت

این ماجرا بحضور والی سلطنت مکشوف شد بموجب

حکم شاه نعیم را معه گنهکار حاضر کردند بعد از استحقاق

جرمیه گنهکار سزاوار دار گشت چون ایمغی بر ضمیر

نعیم محقق شد با دل خود گفت که در این جوانمردی

کجا مستحسن است که در انچه قرار بعهد و التفات ازان بگذشته

کردند این بگفت و زر نیکه در خریطه داشت تمام

گنهکار وقف نمود و عذاب دار بر خود قبول کرد

چون صورت حال ایمغی مشهور و جا بوض صاحب سریر

رسید متعجب شده بر جوانمردی نعیم آفرینها کرد و از خون

این نیز در گذشت بعد از ین جاسوس بعقیدت

تمام درصد من

تمام در خدمت نعیم بماند تا که نعیم را نیز حسن اعتقاد
او قبول افتاد و آنچه درخور مراعات بود مرعی
میکرد روزی نعیم که شکار دوست بسیار بود در عین
استعجال شکار معه جاسوس از رفقای خود جدا
گشته در عقب صیدی در تاخت اتفاقا در صحرائی
افتاد که بوی آبادی بدماغ خیال مشموم و صورت
عمارات در نظر عنقای فکرت معلوم نمی شد
افتاد در نیچال تاب تابش آفتاب ناورده رو
بجا نمی کرد هنوز چند گام نه پیموده بود که در حوالی موضعی
رسید که نسیم دلفریبش حرارت آتشکده نمرود
را گلزار میکرد و هوای گلزارش گلستان شداد را
شرمنده میساخت دید که در هر چار سوی او شجرهائی
موزون و گلهای بوقلمون و میوه های گوناگون

و نهرهای خوشگوار و الوان نعمت بیشمار روح افزای
اجسام حیات انداز از آنجا که دل نعیم بواسطه تردد بسیار
سیماب وار بیقرار بود بر نهری از نهرهای او درخت
استراحت انداخت و از آب خوشگوارش
حیات تازه فرا اندوخت ابیات هوایش راحت د
فزایش بخشید زلالش کام بخش کام گردید نسیمش
عطراگین گرد جانها را بهارش روح بخش آمد بود ا
ساعتی بر این نگذشته بود که از جانبی پری پیکری
ماه سیمای وارد و رقصش گردید ابیات همایون پیکری چون
عالم نور سپهر دلبری را جلوه حور وصالش گلشن جنت
در آغوشش هجرش شور محشر دوش بردوش نعیم
بیک دیدنش مجروح خدنگ نازش گشته از پا به نو
برافتاد قریب بود که مرغ روحش قفس عنصری را گذاشته

بگمان نعیم

بجانب آشیانهٔ عدم پرواز کند اما دست بدامن
خرد زده بخود باز آمد و آن معشوقه نیز مجنون تماشای
لیلای حسن نعیم و رعنای او آوارهٔ بادیه محبتش شد
و به پهلوی نعیم مانند دل جا گرفته استفسار
کیفیت حال نمود نعیم نیز تمامی سرگذشت خود را
چون جواهر آبدار بدامن سامعت پری پیکر فرو ریخت
و لیسان گوهر شاهوار گوشوارهٔ گوش یقین او ساخت
غرضکه هر یک از عاشق و معشوق مانند گل و بلبل
فریفتهٔ حسن و خوبی همدیگر گشته از خمخانهٔ وصلت
جام عشرت نمودند تا روزیکه موافقت زمانه اتفاق
بخشید بخوشدلی تمام گذرانیدند روزی از روزهای
معینه آن جاسوس را که همیشه رفیق حالش بود گوشه
گوشهٔ خاطر نیز بآن معشوقه مایل گردید پری پیکر مدعای

بطولش آگاهی یافته در خلوتش طلبیده گفت که خیانت
در امانت و خباثت در کار خداوند نعمت کردن و
نظر بر حرمت صاحبان عفت نمودن در بادیه
مذلت سرگردان شدن است باید که ازین اندیشه
ناصواب درگذری زیرا که ازین سودای خام و نقود
قلب سودی بدست تو نخواهد رسید و درین متاع
ناکام سراپا زیان زیاده از ندامت بهبودی نخواهی
دید آن نافرجام کافر نعمت ظاهرا ازین معنی نموده
عذر چند مشعر بر استعفای جریمه و جسارت خود
پیش نهاد اما بخود مصمم ساخت که بنوعی پای بغم
از میان هستی وجود برداشته بحسب آرزو دست
بدامن مراد باید زد تا بیند غدغه اغیار زجام عشرت با
جانانه بیهوده شود غرضکه روزی از روزها قابوی وقت را

غفلت الکانه

غنیمت انگاشته در هنگامی که نعیم با یار دمساز خود
در خواب ناز بود خنجر خونخوار از نیام نا فرجام کشیده
خواست که گوهر روحش از درج وجودش برآورده
گوشواره گوش شاهد عدم سازد ناگاه پری پیکر که حسنش
ماه مانند و دیده نرگس بیدار بود بر تحیه ناصوابش آگاهی
یافته بلبل وار باضطراب تمام نعره آتشین زد
تا نعیم برق وار جست کرده دستش بگرفت و چگونگی
حال او دریافته گفت ای نافرجام آیا در دار فانی
باداشن نیکی بدی باشد درباره تو چه کردم که در برابر آن
باین سلوک مسلوک میشوی القصه آن ملعون را
از قربت بساط خود دور کرده دیگر بار با او نه پرداخت و هرگز
با سفاهت منشان نه ساخت و همیشه با دوستان صفا
نهاد در آمیخت گفته اند که معزز نمودن سفلگان مبدل

گردانیدن بزرگان است مقصود ازین داستان
آنکه رسم احسان ورزیدن بر بدان ستم است بر نیکان بزرگان
فرموده اند که مراعات در خور حوصله و لایق ظرف
باید ساخت نیکی کردن با بدان عاقبت کار
پشیمان شدن است ابیات مروت به بدگوهران ساختن
بود نرد خوبی خود باختن : مدرج شرافت اگر گوهری
مده گنج گوهری خود بجز جوهری اصغر گفت آنچه بزرگان
گفته اند همه حق است اما الحال رستگاری ازین بدکار
و استغفار ازین نابکار بکدام قوانین توان نمود
تا از شر و فساد این بدنهاد بر کنار مانیم بزرگان فرموده
اند که کوشش نمودن در چند جا واجب است اول کوشش
مناصبی که آنچه در زمانه حال داشته باشد دویم مدبر
بودن در آنچه از آرزویده باشد سیم اندیشه کردن در

کردن در انجام

محلی که اشتباه آفات دران بوده باشد چهارم
اندیشیدن در خبری که ضرری دران متصور باشد پنجم
متفکر بودن در سودی که زیانی ازان بتجربه رسیده
باشد ششم متردد بودن در کار دشمنانیکه در مدت
دوستان خود مستعد باشند ازانجا که حقوق مروت
مارا بر طاق نسیان گذاشته رنج خاطر واجب
انگاشته است شایان تدبیر درین آنست که
بهر تقدیر از محلکه جان بسر پای سلامتی کشیده شود
و دست عاقبت بدامن عافیت باید زد تا بچشم
بزرگان معذور باشیم اگر گفت در اندیشه من بجز
شکیبائی و بازماندن ازین مناهی و نگردیدن
پیرامون یاد داشتن و نه انگیختن فتنهاست که از مخالفات
و منافات است دیگری بخاطر نمیرسد معهذا انچه بخاطر

رسیده باید گفت اصع گفت تیشهٔ تدبیر من حقیر
چنان میخراشد که پنهان این سنگ دل از کوه
منزلت کنده به نشیب مذلت در انداخته شود یا از
قلهٔ رتبهٔ حیات برداشته در کمین گاه عزت ممات
افکنده گردد تا سزای کردار در کنار خود بیند اگر گفت
حق ست سزای بدکاران و مکافات سیاه
کاران همین ست اما حق سبحانه تعالی عزشانه
بحکم کُلُّ اَمْرٍ مَرْهُونٌ بِاَوْقَاتِهَا هر چیز برا وقتی
و هر امر برا آوانی مقرر کرده افعال هستی و نیستی
بر ذات بر صفات خود مرتهن فرموده پس نباید
که در کارگاه ایزدی مداخلت نمائیم و بر خلاف
قضا و قدر قدم ارادت پیش نهیم ملک شاهان خرد
و دانای آنست که خود را از افعال نکوهیده باز

داشته بجز اطاعت نیز داریم زیرا که بدسگالی بدکاران بکاره
ایزد جهان آفرین بدست چنانچه صورت حال این
معنی از حکایت آن پادشاه بد او هویداست اصغر گفت
چگونه بوده است آن حکایت حکایت اکبر گفت در
زمان سلف در اوان باستان پادشاهی بود
ستم پیشه که دست آز در مال رعیت دراز کرده بود
و چون سیه بختان بدکیش و شقاوت اندیشان
عقارب نیش میگذرانید روزی بجهة شکار روی بجانب
صحرائی نهاد و در عین استعجال از سر دوش غیب
خبر بگوش هوش او رسید ابیات مروت نباشد
برافتاده زور برد مرغ دون دانه از پیش مور رعیت چه
بیخ است گر پروری بکام دل دوستان برخوری ز بی
رحمتی بیخ بارش مکن که نادان کند حیف بر خویشتن

کسان برخوردار جوانی و بخت که بزیر دستان
نگیرند سخت اگر زیردستی درآید زپا حذر کن زنالیدن
برخدا پریشانی خاطر دادخواه براندازد از مملکت
پادشاه چون لجام شبدیز شهریاری و عنان
سمند عظمت و بختیاری بسمت بارگاه معطوف نمود و
وارد دشت روشن نهاد زمره انام را بمژده جان نواز
دادگستری و مظلوم نوازی تازه رو گردانید و خاطر
عالم را مسرور و شبستان جهان را پرنور ساخت خلق
ازین نوید جان پرور رشته کامرانی و ضمیر ایشان شادمانی
از چمن امید چیده مانند گل بشکفت و سواد ملک
ساحت بهشت گلفشان گشت غرض که شحنه عدلش
بآن مرتبه رسید و رایت انصافش بدرجه بر فلک کشید
که بره از پستان شیر شیر میخورد و تذرو با باز بهباز میتنید

یکی از

یکی از محرمان بارگاه از کیفیت حال و تبدیل خصال
استفسار نمود گفت که سبب گذاشتن آیین
ماضی و پذیرفتن قوانین احوال از چه رو و کدام وجه بمیزان
خرد سنجیده آید پادشاه از زبان دُرربار گوهر سخن
به پلهٔ هوش آن کس با وزن سنجیدن آغاز نهاد که
در آن روز در اطراف و جوانب بجهت شکار اسب
تردد می تاختم و هر سو نظری می افکندم ناگاه دیدم
که سگی در عقب روباهی می دوید و بدندان خود استخوان
پایش می خائید تا روباه بیچاره بپای لنگ در سوراخ
درخزید و سگ بازگردید همان دم سر سنگی بینداخت
و پای آن سگ را بشکست. پیاده
هنوز چند گام نرفته بود که اسپی لگدی
بر پای پیاده زد و پای پیاده نیز بشکست آن اسب
پاره راه نرفته بود که پایش در گوی فرو رفت و بشکست

من از مستی بهوش آمدم و بدل گفتم دیدی که چه
کردند و چه دیدند هوشدار که ترا مینمایند پس از ان غفلت
که باز آمدم توفیق بر روی من کشاده شد پس جواهر
این حکایات و گوهر ان روایت از ان سلک
تحریر منسلک نمودم که درج بطون خود را از شبهه
باطله خالی داشته بمروارید رضای ایزدی معمور دارند
و انجام این آغاز بر تقدیر او سپرده دل بچون و
چرا نگشایند و به بینند که از غیب گشایش این
قفل سربسته چگونه بکلید عنایت ایزدی
رو مینماید و فاتحه ابواب لاریبی چسان این
طلسم مفتوح می فرماید چون سخن باینجا رسید
هر دو برادر برضای الهی تن در داده انصرام
امور خود بمشیت کارگشای حقیقی سپرده
بدستور معمول بکارهای خود مشغولی ساختند

[illegible]

و از روی دوراندیشی مهمات لاحقه را بمشوره
کیاست ساخته هیچ از حزم و احتیاط نامرعی نکرده
چنانکه مناسب بود برداختند تا آنکه آن مدبر ناهنجار
دیومنش ریوساز بدکیش حیله باز که تلبیس بنجه از
ابلیس می برد بعضی ارکانان دولت را
بدام فریب و کمند ریب کشیده نصیر تقریر خود
ساخته روزی بروز مقرره و آوان معینه با یاوران
خود بحضور مولای نعمت رفته بهزاران شعبده بازی
طریقه غمازی مسلوک داشته و بعضی یاوران خود را
نصیر تقریر ساخته اوّل خود را بر در استغنا زده بعجز خانه
دریچه مکالمه باین نوع مفتوح نمود که سزاوار نمک
پروردگان درگاه و شایان خواهندگان خوبی
این بارگاه آنست که آنچه بکاهیدگی در امور ملکی بهم
برآید اظهار آن بحضور مولای نعمت از واجبات

دانسته گاه بگاه می غرض افشانی بعرض سابنده باشند
تا مولای نعمت بخرد خورده شناس امتیاز نیک و بد نموده
بر وفق دانش کشورگشا بکارپردازان عاقل حکم فرمایند
و اینها بالتزام آن سعادت خود دانسته نوعی از حزم
احتیاط فرو نگذارند پس ازانجا که حقوق نمک خوارگی
بر ذمه بندگان درگاه محتم است لهذا دلیرانه جسارت
نموده می آید والا در صورت بغرضی موجب کورنمکی
و باعث سیاه کاری متصور است چون سخن باینجا
رسید هنوز مولای نعمت لب بپاسخ نگشوده
بود که نصیران او معاونت سخن او کرده زبان
تحسین و آفرین گشوده بنوای قالو بلی عذب
اللسان گشتند و چنین شقاوت چنین خود نما
را مانند شیطان از آستانه راستی منحرف
ساخته بمحراب ابروی طاعتش سجدات تصدیق

صدا فتنش بتقدیم رسانیدند تا آن ابلیس منش برخود
نازیده ساعتی سخن کومکو را در زیر زبان دائره
وار چنان غلطک زده حلقه بند کرد و کشف مدعا
را بر مرکز توهم رسانید که مولای لعنت را حیرتی بر دل
طاری شده رشک بلبل تصویر ساخت آخرش
بعد از زمانی سر از جیب تفکر برآورده فرمود که
ای فلان ازین محمل کوی باز آمده مشرو حالعرض
رسان تا عروس حقیقت بزیور معرفت محلا
بوده بر منصه طریقت استفهام جلوه استحسان
پذیرد و بعد ازین هرچه شریعت بجزوی مناسب باشد
ساخته گردد چون دانست که از افسون او انار
تفکر بر ناصیه مولای لعنت بدید آمد یکبار انگشت
حیرت بدندان تعجب گزیده دمبدم لب بلب مکیده

انکشاف مدعا بر زبان غلط نماید تا که محفل آرای

وقت را حیرتی برافزود و آخر کار مولای نعمت

باز از لجهٔ واهمه برآمده فرمود خیر است موجب چندین

محافظت و باز اینقدر باعث مخافت چیست

گفت اگرچه کیاست و فراست مولای زمان

آئینهٔ جهان نماست و طبع اقدس و همایون آن

جناب محک امتحان نقود بندگان عبودیت انتما

اما اکثر اوقات که بجانب امور علوی متعلق میباشد

مبادا که سر انجام ناکرده درج راز در دست غماز

افتاده منکشف گردد و گوهر مدعا مانند شبهٔ ناهموار

در کوچه و بازاری آب شود و این بندگان خیر سگال

در رشتهٔ بدنامی مقید شده مشهور بغماری باشند

درینصورت امیدوارم که نخستین قفل پیمان برین

درج سر بسته محکم باشد فرموده‌ای فلان خواطر باد
شاهان زمان نزد خردمندان مانند دریای عمان
است یعنی هر چه درو افتد بجز غواص کامل بر نیاید
پس انچه بخاطرت رسیده باز گوی که گفته اند بیت
اگر بینی که نابینا و چاه است وگر خاموش بنشینی گناه
است چون دانست که خدنگ افسون او
بر هدف مراد رسید و مزاج مولای نعمت بقبضه
اختیار در آمد تیر قامت خود را انگشت های تسلیم
و سجدات تعظیم مانند کمان خم کرده بشست سخن سازی
در آمده بعرض رسانید که امروز صالحی دور از خرد
و بعید از کیاست از روی اصدار اخباری که صحت
آن با دراک کواغذ دفتر بهم میرسد خان استماع
یافته که بعضی از معتمدان بارگاه والا منزلت قدیم

خود را فراموش کرده تعلیم انجناب محو و منسی
گردانیده اند و در بادیه مخالفت ره نورد ضلالت
گشته ببال نخوت بهوای خودنمائی پرواز میدارند
قریب است که فتنه خفته بیدار و آفت بنفسه آشکار
گردد بندگان را تا حرف یقین بر لوح ضمیر مرتسم
نشده بود الحد اظهار بر صفحه معروض نه نوشتند حالیا
که شک مبدل به یقین پیوست شتابانه بعرض
رسانیده ام تا بتعجیل تمام هرچه واجب بود پرداخته
آید چنانکه گفته اند بیت سر چشمه شاید گرفتن بمیل
چو پر شد نشاید گذشتن به پیل مولای نعمت بعد
از استماع این کلام خصوصیت نام استفسار نمود
گفت که از دولت خواهان ما بدولت کدام کس خواهد
بود که بارتکاب این چنین حرکت مرتکب خواهد شد

زیراکه در دبستان تعلیم ماید ولت بجز ابجد خوانان
عقیدت باطنی و ورای مشتاقان الواح جانفشانی
بنیست آن مکار نابکار زشت رقم از جار سو در محن
مکالمه باز کرده نام آن هر دو برادران بر صفحه تقریر
نگاشت و کتابت غمازی و صحیفه سخن سازی
چنان دالی لعنت برخواند که سنک ریزه حقیر را
مانند بوقبیس به تحریر درآورد و از بار دروغ گوئی
پشت فلک دوتا ساخت فرمود ای فلان
قدری باندیش و بحال خود باز آو باین انواع
راه نکوئی مپا بزرگان فرموده اند که هرگز ناید
ز پرورده غدر پس انچه معروض داشتی بتر از دی
خرد هرگز ذرنی ندارد وانچه ازین جنس خام آوردی
بجوی نمی ارزد گفت ائین بزرگان کامکار فتوانین

سریرآرایان نامدار همین است که هر کرا به پایه عالی

رسانند هرچند که ازوی لغوی بوجود آید نادیده

انگاشته زودتر بتلافی آن متوجه نمی‌تاسیاره

رتبه او بحضیض مذلت درنه نشود اما شایان خرد

دوراندیش و کیاست ماهیت کیش آن است

که هر فرومایه که رتبه خود فراموش کرده باوج خود

پرستی ارتفاع جوید حقوق مولای خود را

محو ساخته منزلت بزرگان بر طاق نسیان گذارد

زود باید که عمارت هستی او بخاک عدم توام فرمایند

تا کار از دست نرفته پای سلامتی در کوی فساد

در نشود قطعه امروز بکش که میتوان کشت کاتش

چو بلند شد جهان سوخت مگذار که زه کند کمان را

دشمن که بتیر میتوان دوخت بزرگان روزگار از طبقه

اتاس

اناس بر ۳ قسم مقسوم کرده اند کامل و عاقل و
جاهل کامل آنست که پیش از صدور بلا خود را از
گرداب هلاکت بازدارد عاقل آنست که بر وقت
وقوع آفت از موجهٔ عذاب استخلاص جوید جاهل
آنکه غافلانه بگذراند تا که یکایک در دریای صدمهٔ زورق
هستی او غرق شود چنانچه حکایت آن هر ۳ سیاح مناسب
حال این مقال است فرمود چگونه بوده است آن حکایت
گفت دانایان کامل و کامل خردان عاقل از حکایات
زمان سلف چنان بر صفحه استدراک هر یک هوشیار
و جاهل بکلک تجربه ثبت فرموده اند که ۳ کس بودند که
یکی بصفات کاملی دویم ممدوح بمدایح عاقلی سیم
معروف بعلت جاهلی و هر یک باتفاق یکدیگر
همسفر بودند اتفاقا در شهری از شهرهای هندوستان که

والی سلطنتش بعلت غافلی مریض و بصفات خام طبعی
موصوف و بکردار شوم طمع معروف بود در رسیدند و
منزلی از منازل ان شهر رخت اقامت انداخته
استراحت ورزیدند روزی برسم تماشای گلگشت
کنان در بازار رفتند دیدند که شخصی را سرهنگان بهنگ سیرت
در امواج سلاسل بسته بقتلگاه میبرند و آن بیچاره
چون ماهی بی آب در گرداب یاس مانند حباب
دیده اضطراب بهزار هوای حیرت باز میدارد کامل که
مرد دوراندیش و محب درویش بود زورق هستی
او در لجهٔ تظلم غوطه زنان دیده کیفیت حال پرسیدند گفتند
که این کس مرد مفلس و غریب الوطن از چند روز در دریای
این دیار افتاده بود و بضاعتی نداشت بعد از روزی چند که
بطوفان یاس غرق شد بروز فاقه سیومی گلیمی که

سهرا یا زرق ماهیان جهت فروختن در بازار
برد هنوز قیمتی که مناسب حال او می‌باید بدست نیامده بود
ناگاه مأخذان محصول پادشاهی بعلت محصول
وارد و قیمتش شدند این موجودی که داشت
بصاحبان مأخذه داد اما بمقدار حوصله شان وفا
نکرد آخرش مأخذان محصول دست بگریبانش
زده بعد التکاه پادشاهی بردند بعد از قال و قیل بسیار
برین معنی قرار یافت که اگر این مرد تن باد ای احکام صاحب
عدالت نمیدهد سزا وار دار سازند لهذا حسب الحکم
صاحب عدالت بجهت قتلش میبرند تا دیگری باین
مفلسی درین شهر در نیاید چون سخن باینجا رسید مرد کامل
گفت سبحان الله زهی عدالت و انصاف زهی مروت
و التفات قطعه شاهی که از ممالک خود بیخبر بود در خست داد

بزمرهٔ فقرا حاضر بود روزی بود که زود تاثیر خبث او
تمام شمشش باده وفعالش سحر بود القصه کامل دست بر
کلیهٔ خود زده بقیه محصول ادا نموده آن گرفتار را رهائی
دهانیده ازاد ساخت و با دل خود گفت که در چنین شهر
رفتن اقامت داشتن آخر کار در بلائی ناگهانی
گرفتار شدن است این بگفت و یاران را نیز نصائح
نمود و از اقامت کردن دران شهر ممانعت کرد
ایشان دست رد بر سینهٔ نصیحتش زده سر هجرت بر
پای رفاقت مقدم کردند هر چند ازین رو بر روی
کامل ابواب تالم و تاسف گشاده شد اما یاران ایشان
قفل مغایرت بر در محبت زده هرگز بحاله ائتلاف نه
آمدند مرد کامل ناگزیر باتفاق خرد برداخته طرح نفاق
پذیرفت و روانه یگانه وار شده هجرت را بر مواصلت

مقدم

مقدم کرده سر خود پیش گرفت ببی برنامده که روزی
دزدی بخانه صالحی درآمده مالش بغارت برده خواست
که بیرون رود ناگاه بدست صاحب خانه گرفتار
شد علی الصباح هر یکی را در عدالتگاه حاضر آوردند
صاحب عدالت بعد از دریافت حقیقت حال از صاحب مال
بجهت ثبوت دزدی دزدی شواهد عادلین طلب نمود
صاحب مال گفت که این دزد پیش از غارت کردن
اطلاع غارتگری نکرده بود اگر اطلاع میکرد البته
شواهد نگاه میداشتم صاحب عدالت گفت آیا نه شنیده
که گفته اند جائیکه گل است آنجا خار و هر جائیکه مل است آنجا
خمار و بمقامی مال است آنجا مار پس تو که از قول بزرگان
خلاف بعمل آوردی و دیده و دانسته انحراف از جاده
دوراندیشی نمودی سزای تو بجز دار نتوان پسندید

غرضکه صاحب مال را سزاوار دار کرده بقتلگاه بردند
چون دانست که ناچار سر دار پای هستی او معموره
منیستی خواهد کشید رجوع بجانب خود آورده گفت که
من بیچاره بسیار حقیرام و ناتوان و سنان دار کنده
و توانا چگونه بر سر دار برایم صاحبان منصف باینمعنی
فرمودند که شخصی فربه و عفص را پارند اتفاقا عامه
هر دو کسان عاقل و جاهل بطریق تماشا درین معرکه
موجود بودند مرد عاقل راکه بسیار فربه بود سزاوار دار
یافتند بیچاره حیران و ترسان گرفتار شد ناچار با یار
خود مشوره کرده گفت که اول مرا بر سر دار کشند و آن
دیگری گفت که اول مرا باین سرفرازی سرفراز فرمایند
غرضکه هر یک از اینها مباحثه و پیش دستی آغاز نهاد
تا آنکه مباحثه شان بگوش صاحب عدالت رسید

صاحب عدالت رسید که معامله صحبت ایشان
گفتند که امروز ساعتی است که هر که درین ساعت
برین دار بر آید فردای قیامت در عالم روحانی
صاحب سریر جاودانی خواهد شد ازین رو
میخواهم که بتحسین من بان رتبه سرفراز شوم
چون این سخن بگوش صاحب عدالت رسید
بلا توقف بامید سلطنت روحانی خود را بر دار
کشانید و این هر دو عاقل و جاهل افتان و خیزان ازان
معرکه بیرون آمده ازان شهر بدر رفتند در روانه بسمت
دیگر شدند در اثناء راه بمقامی رسیدند که شیر مست سر راه
بوده منازل هستی مسافران شهرستان عدم میرسانید
عاقل با یار خود که جاهل بود گفت قدم ارادت غافلانه
پیش منه نشود که ناگاه در کوی نیستی در شوی ان ناقص

اجابت این معنی نکرده قدم بر جاده خود پسندی
میزد تا که ناگاه شیر مست از جای بر جست و رخت
هستی جاهل به معموره عدم رسانید و مرد عاقل که از آن
واقفان و خبران بوطن مالوفه خود رسید غرض از این
داستان آنکه هر کرا حق سبحانه تعالی بعطای شریف
خرد کامله سرفراز فرموده و از عقلای زمانه برگزیده است
او قدم ارادت بجز جاده دوربینی و عاقبت اندیشی
نمی نهد و هنوز بلای که بوقوع نمی آید از مرروی شهود
برداشته استخلاص از آن می جوید پس آنجا که ضمیر والا آینه
دار عکس نمای صورت معنی ها است می باید که مراد و مدعای
ظاهری شان نظر نفرموده بزودی روز انجام این اعمال
مد نظر فرمایند که هنوز فتنه خفته و عاقبت بیدار است و موبد
ای فلان آنچه از روی دور اندیشی و دوربینی بموقف عرض

مانزیل

دستار بندی سزاوار دولتخواهی است اما دست شبهه

بدامن یقین نمیرسد و هرگز جنگ یقین بدست اشتباه

نمیگردد زیرا که میدانم که از ایشان هرگز خیانتی که موجب بد

خواهی باشد دولتخواه بود بوجود نخواهد آمد و واقعی که باعث

کورنمکی باشد جلوه ظهور نپذیرد گفت این همه مراتب دانی

موجب علو همتی و سبب اعلی رحمتی الجناب ست اما

بر ضمیر والا نیکو پیداست که چندانکه فرومایه را بلطف و

کرامت سرفراز کنند بالیش بجز کوی فرومایکی در نشود

چنانکه گفته اند بیت خبث را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت

تو نکبه میکند بابنازی ملازمان را در امید دیده داشتن

از شر و فساد ایشان ایمن بودن ست بیت

نه چندان مکن شغله را سرفراز که جویند راه بزرگی نیاز

نه مایوس چندانکه گردد نفور نه مقبول چندانکه گیرد غرور

فرمود ای فلان الیشان را چندان نا دولت خواه
نمیدانم زیراکه از عهد جوکی در سایه ابد دولت پرور
وحق تربیت من نیک بیران خرد سنجیده اند جانشانا که
بجز نقود عبودیت وعقیدت به پایه اعتقاد خود موزون
کرده باشند مراتب بی همتا ذات الیشانرا از
جمیع خلقان بخلعت امتیاز ممتاز فرموده وابای
الیشانرا مسند گاه قاب وقوسین معزز گردانیده
ممکن نیست که جوهر ذاتیه شان با خذفهای قلب
کرداری همسنگ گردد گفت حق سبحانه امداد دولت
خواهان درگاه وخیر سگالان بارگاه را بجز ترقی
اقبال وتزاید جاه وجلال چیزی دیگر متصور نیست
ازین روانچه بادراک ناقصه درآمد بموقف عرض
رسانیده شد ایده را اجابت فرمودن وتزئین

قبولیت

قبولیت بخشیدن اختیار خداوند نعمت ست
اگر اقبال این معنی بمعرض تساهل خواهد افتاد یقین ست
که حل مشکلش در خلل عظیم خواهد افتاد و گشایش
عقود دشش موقوف بر ناخن کرامت کریم بسته
خواهد شد و آخر کار ازین خارستان آفت ابزار
بجز ثمره نامرادی بدست امید نخواهد رسید ازانجا
که بندگان نمک پرورده را کوس عقیدت درخروش
و دبک ارادت در جوشش ست ازین رو این
جسارت بتقدیم رسانیده شد بحکم آنکه مصرعه می
طراود چه کنم الحق دل داوند دل ست چون سخن با بیجار
نیران اولتصدیق گفتارش نموده بعرض رسانیدند
که آنچه این کس بعرض میرساند سزاوار امتحان ست
زیراکه عرضه دولتخواهان عبودیت طراز مقرون اجابت

ساختن اصول دولت بدست آوردن است
واز نهال حشمت واقبال ثمره مراد چیدن لازمه
فراست و واجبه کیاست آنست که اگر از دوستی
حرف دشمنی واز دشمن خط دوستی بوقوع
آید سنگ امتیاز بخشیده حق و باطل از هم جدا
فرمایند واگر از کهتری آئین مهتری بوجود آید دفع
آن کوشند و دست بدامن طمانینت زدن
است و بمجرد گمان موهومه نزدیکان خود را
دور انداختن و از روی واهمه در پی آزار خیرخواهان
شدن تیشه نامرادی بر پای خود زدن
است و سنگ تفرقه بر آئینه اتفاق کوفتن گفت
کشورگشایان فراست و سرپیرایان ریاست
را دلیلی قاطع و برهان ساطع به از خرد خرده شناس

نیت می باید که امثال حسنات و صور مذمومات
هر نیک و بد در آئینه ضمیر خود که جام جهان نماست نیک
ملاحظه فرمایند اگر برون ایشان موافق درون و
درون ایشان بر وفق برون است فهو المراد و الا عرضه
خیرخواهان درگاه مقرون تصدیق فرموده هر چه بمزاج آید
همان حکم فرمایند اگر ارشاد شود هر یک از ایشان را
در زیر پایه سریر دولت حاضر نمائیم تا بچشم عبرت
بین حال خساره حال ایشان ملاحظه فرمایند که بکدام
رنگ مفهوم میشود فرمود اگر چنین باشد گمان من بیقین
و یقین من بتصدیق بوجه احسن کرسی نشین خواهد
شد چون دانست که تیر افسون او بهدف مراد رسید
بر همین قدر اکتفا کرده مباحثه را باختتام رسانیدند و
هر یک از ایشان از لباد الوان جدا وندی برخاسته

بگوشه خود ها شتافتند اما از ان باز مولای نجف در
شیب و فراز صوانحه هر دو برادران خفیه نظر استفهام
می انداخت و بجانب حسن و قبوح بتان بادراک
کامله می پرداخت وان سحارکان ارتداو بران آن
مکاران ابلیس نظر بنحرانه میگذرانیدند ناگاه نشقه خاص
نرین بهر خلاصه دودمان اختصاص یعنی مولای نعمت
درباره طلب الشان شرف صدور یافت چونکه
اینها نیز از مدت مدید شایق قدم بوسی مولای خود
بودند و هم مدام قاصد استظهار نیرنگی های که از واسط
تلون ان متلون الالوان محبان واقع شده بود
بودند فی الفور بار ساخته بزودی تمام متوجه این
سمت گردیدند اما بسبب تهی دستی که کاربردازان

و از حالت امالت خصوصا در هنگامی که قاصد ملازمت
مولای نعمت باشند مناسب نیست اندکی اشفتگی
ملالت خاطر میداشتند اما تسکین انکه عنقریب
ارسال معقول کرده بودند و ادای مال بکمال رسانید
و نیز مطمئن آن که اگر مرضی خداوند نعمت مقاضی خواهد
شد بعد از مواجهه کواغذ و اسناد معتبره داستحصال
ملازمت و شرف یافتن از خلعت چه قدر کار
است القصه هنوز بملازمت مولای نعمت فایز
نشده بودند که یکی از زمره آن شیاطین لعنة الله
علیه الی یوم الدین بواسطه معرفتی داشت بر
جای اقامت کاه ایشان آمده هزاران اتحاد
طرح سداد انداخت اینها نیز بنابر تمام برخاستند
و بامتیاز تمام نشانیدند بعد از ادای لوازم دوستی

و تقدیم مراسم تیک جهتی بزبان لین و بیان غمگین
گفتن آغاز نهاد که اگرچه از مدت مدید از صحبت
سامی وحید بودم اما دمی بی یاد ذات ستوده
صفات نیاسودم مگر از چند گاه ترک علایق دنیا
کرده بگوشه انزوا پای سلامتی کشیده میشود
و دست آز بدامن آرزو دراز کرده نمی شود بحکم
آنکه بیت اناکه بکنج عافیت بنشستند دندان
سگ و دهان مردم بستند درین بوستان
خزان خیز وازین گلستان خار انگیز این چند خبر
بی چند خبر دیگر کمتر یافته میشود گل بی خار مل بی خمار
بهار بی خزان سود فقر بی زیان مال دنیا بی غرور
محبت زنان شور عشق خوبان بی رقیب صحبت پادشاه
بی هیبت گفتند گل گفتار بوی آزار میدهد که

که شاید غنچه امیدت از هوای این خارستان
بی بنیان بزمان شده یا در پای سلامت خار
حوادث خلیده نهال جان را از پا در آورده
است گفت از انجا که رسوخ عقیدت صوری
و معنوی به نسبت دیگران بخدمت سامی در حد
نهایت است و رشته ارادت هر بار کشان
کشان در کوی مودت می کشد ازین رو این همه
اشفتگی برای خود نیست بلکه بنا بر ذات ستوده
صفات شما است گفت ای فلان نهانی این راز
زود اشکار باید ساخت تا حقیقت معنی مفصلا برای
صورت بپوشد و شاهد مدعا بحلیه انکشاف محلای گشته
بر منصه ظهور جلوه گری فرماید گفت دوستی معتمد و آشنایی
صادق که در همه حال و تمام وقت جلیس جلوت و

انیس خلوت خداوند نعمت است بدریافت رسیده
که خداوند نعمت بزبان مبارک خود نام شما گرفته فرمود
که فلانی ما پایه منزلت خود فراموش کرده از چندگاه
دست برتبه خود بینی میزند و از بال نخوت براوج
تکبر پریده عنقا وار همتای بشمار نمی آرند جالیا السزای
لالیقه رسانیدن و در حضیض انکسار در آوردن شایان
خرد صواب اندیش است زیرا که گفته اند که هر که قدر
کهتری فراموش کرده در اندک خوشحالی مهتری
جوید تا سزای کردار بکنار خود نه بیند باعث عبرت
دیگران نگردد غرضکه هرگاه آن ناهموار اینچنین حرفها
مانند گوهر آبدار از شان داده بسلک بیان در کشید و چند تشبیه
نابکار را چون جوهر شاهوار همسنگی جوهر لعل بی بها نامزد
گردانید گفتند ای فلان هنوز که پای عقیدت ما از جاده

عبودیت منحرف نشده و در سرا داب بخر سجدات
ارادت بر آستانه الجناب سری دیگر نداشته
چگونه چکاک مغایرت مروارید حسنات ما را با
الماس تغیر مزاجی سفته باشد و درج بطون ان
مخزن اسرار معنی بخر لالی مهر بخر مهره های اوهام
باطله معمور کرده گفت دوستان اهل صفا و
محبان نیکو سیر را سزاوار آنست که مکر و دهات
زمانه پر افسانه که موجب ازردگی عزیزان خود
باشد بلا تکلف گذارش نمایند و در انچه اهانت
دوستان متصور بود باظهار آن دریغ نکنند
معهذا مصرعه هر کسی مصلحت خویش نیکو میداند
گفتند انچه شرایط دوستی بود بجا آوردی اما کمان
ما بجای میرسد که شاید حرزه گوی بلباس دوستی

درآمده این نقش از جهت حک شدن حرف
عقیدت از لوح خاطر خداوند نعمت بر تخته تقریر
کشیده باشد یا برای ادراک محبت فیمابین
این سخن را از روی آزمایش مزاج دریشین
دوستان گفته گفت چونکه عقیدت صفا ذوق
مضمر ضمیر سامی ست و آئینه خاطر نحر عکس حسنات
نمی پذیرد از این رو بهر حال صور دور اندیشی و عاقبت
بینی صورت نماست اما یقین ست که گوینده
بی غرضی مبرا از لوث کذب آنچه بگوش راستی
استماع نموده بواسطه مغائرت ظاهر نموده معهذا
این مخلص خود کوشش بالغه و سعی کامله بهم رسانده
این نقش را بر لوح تحقیق ثبت نموده شتابانه
بعرض رسانید گفت حق ست اما چونکه ضمیر صافی نذیر

مولای

مولای نعمت و ذات فیض برکات او بهر حال رحمت
نساز هر یگانه و بیگانه است شاید که سخن سازی
و نزار خای بفروتنی پیش آمده خاطر اشرف را منغص
کرده باشد و دران حال از راه حکمت بواسطه
رحمت معنوی بندگان را از خود رانسته بجهت عبرت
دیگران نام ما را بزبان آورده باشد گفت
حق است اما چه عجب که رنجش خاطر مبارک او
بمقتضای خاصیت بادشاهان که گاهی بسلامی
برنجند و گاهی بدشنامی خلعت دهند بهم رسیده
باشد گفتند محال است که بی صدور معایب و
ظهور سیئات کسی را مورد عتاب و عذاب گردانند
زیرا که طبع بادشاهان زمان از جمیع خلقان بهتر
و افضل آفریده شده است و ذات ایشان را بجهت

امتیاز حق و باطل تمیز عالمیان گردانیده پس بی
ظهور سیات عتاب کردن و در عذاب کشیدن
کردار جاهلان است و اگر احیانا چنین خواهد بود
او تعالی عز شانه که آفریننده دو جهان است
و مکافات دهنده صاحب عصیان بحکم تعز من
یشاء و تذل من یشاء شاه را برای
گدای و کوه را جهت کاهی ماخود خواهد ساخت
یکی را افسر بر نهد تاج بخت دگر را بخاک اندر آرد
ز تخت پس میدانیم که هنوز از من امری بی صواب خرد
و مخالف عقل صورت نگرفته ممکن نیست که جناب
مقدس او بی ادراک معنی و دریافت سببی مکدر شده باشد
گفت شمع افروزان بزم دانش و مشعل داران محفل
آفرینش طبع پادشاهان ابر مثال تجارت دریای

عمان گفته اند یعنی در صحبت ایشان امید فواید و تیر جهره
شداید متصورست برین تقدیر چه عجب است که مقتضی بامریکه
بقلم در نمی آید شده باشد پس آخر کار بچه تدبیر رستگاری
خود جسته گفتند تیر تدبیر دانایان ایجاد وقتی بر هدف مراد رسید
که تقدیر ایزدی برخلاف آن نباشد و جاییکه کشش قوس مشیت
الهی بمیدان خلاف بر آید دامن مراد بقبضه امید در نیاید
قطعه دری را که تقدیر ایزد ببست ۰ گشاید نه از فکر هر هوشمند
وگر با تو تقدیر حق لایق است ۰ در آری به تدبیر شیری به بند
گفت حق است اما دانایان روزگار
و آزموده کاران کامکار در عالم اسباب هر امری را
بتدبیری آراسته و هر یک لازمه دنیاوی را منحصر بر سعی
و کوشش گذاشته چنانکه فرموده اند السعی منی
و الاتمام من الله تعالی عز شانه بر تقدیر حسب

ست که کوشش بحسب مقدور بشریت تقدیم رسانند
و کشایش آن بر کلید توجه ایزدی دارند چنانکه بزرگان
فرموده اند قطعه رزق هرچند بیگمان برسد شرط عقل
ست جستن از درها گرچه کس بی اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها گفتند راست گفتی مکر تدبیر
بشر درخور بشریت ست وانچه موقوف بر ارادت
الهی ست در آن تدابیر بشری را مداخلت دادن
معروف بجنون شدن ست چنانکه بساختن کوه
از کاه و بر آوردن سر و از گیاه پس ستایان خرد
و بینایی و لایق دانش و رسایی انست که انچه مقسوم
قسمت خود باشد بران شاکر و صابر بوده قدم ارادت
خود از مشیت الهی بیرون ننهند چه ظاهرست که طمع بادشاهان
جدا کننده حق از باطل ست و متمیز جاهل و عاقل ممکن

نیت که برخلاف قواعد سلطنت طرازی و
بیرون از فواید معدلت پردازی مذکور شان
خواهد بود و اگر بر تقدیری که بواسطه حسد حاسدان
شیطان منش و تنزاویر مردم ابلیس وش از جاده
حقیقت در گذشته قدم ارادت بر راه دوست
رنجانی خواهند گذاشت آخر کار بجز حسرت و اف
و تاسف مکافات با خود نخواهند برد و حرف بیخردی
بر لوح زمانه منقش خواهد ماند چنانچه آن شاهزاده
بتزاویر مکاران فریفته شده مدام مقید دام حسرت
گشت گفت چه گونه بوده است آن حکایت حکایت
گفت افسانه خوانان داستان کهن و قصص سرایان
شیرین سخن عروس این حکایت و معشوقه این روایت
را بمشتاقان صورت معنی و انموده بمشاطگی مشاطه

کلک شیرین رقم چنان بر منصهٔ بیان بجلیهٔ تحریر
محلا فرموده اند که در زمان سلف و اوان سابقه
بادشاهی بود نیکو افعال که بر سریر جهانبانی چون
آفتاب عالمتاب می تافت و بر وساده
نظامت و کشورستانی مانند ماه تابان سریع
السیر احوال جهانیان بوده بود براوج یکتایی
نام نکوئی می یافت اتفاقا از حواشیان این
شاه سه کس بودند که هر یکی بتزاویر و حسد و خوی بد
ممزوج بوده مانند ذنب و زحل در عقرب فتنه و فساد
دم مساوات داستندی و هرکرا در حضور شاه مورد
عنایات خسروانی بداشتی مریخ وار در خونریزی او
مستعد بوده بحمل بدگمانی لسان عطارد تحریر رقم
دمایم بر صفحهٔ حال او نه لکاشتندی زوری شاه

عالیوقار

عالیوقار بر شبگاسم سوار شده بطرفی از اطراف جهان
گلگشت کنان میرفت ناگاه شخصی ضعیف و نحیف
وامانده را دید که در ریگ بیابان تفته و طپان
افتاده است و از بی آبی جانش بر لب رسیده
اما ستاره ارجمندی از ناصیه روشنش پیدا و آثار
نیک بختی از چهره ماه فریبش هویدا شاه جوهرشناسی
در کار او بکار برده تفحص حالش کرد آن سعادت
آثار از آغاز تا انجام حقیقت خود بموقف عرضه
شاه باین گونه بتقدیم رسانید که ای شاه فلک
بارگاه من شخصی ام تجارت پیشه که با نعم گوناگون
گون و نعمتهای بوقلمون با عیش و کامرانیها
زندگانی میکردم و از هر انجام و آغاز فواید یافته
بعشرت جاودانی بسر میبردم و اجناس لایقه

واسباب نفیسه ولالی ابدار وجواهر شاهوار بهزار
انبار ازین سو بان سو میبردم وهرگونه منافع برداشته
اوقات شبانروزی را بخوبی سپری می ساختم
اتفاقاً روزی با تمامی مال ومنال وهر یک عیال و
اطفال درین صحرا گذار افتاده چون تجار مشرق
قطع منازل صحرای نموده رخت انوار خود بملک مغرب
کشید وجواهر سیاره از درج شب برآورده در
دوکان چارسوی فلک فرا ریخت ومشتری
خواب گوهر بیداری خریده در کیسه ومتاع انداخت
ناگاه ابر سیاه باگردباد تیره که دیده فضای
از وخیره میشد بارعد وبرق آتش بار وتگرگ سنگها
آثار برخاست وعالم را در چشم عالمیان تیره گون
گردانید هنوز چند ساعات بر نه آمده بود که خفاچه

انداران سیاه کار چون رعد غران از کمین گاه
برآمده تمامی اسباب واشیا که بود غنیمت کرده
از تیغ برق نژاد خرمن هستی تمامی اقربا واعزا
و رفقا و عیال و اطفال را سوخته بمعموره نیستی
رسانیدند من بیچاره در کوی افتاده جان بسلامت
بردم تا که شخصی ازان بدبختان چون باد تند بسر
رسیده لباسی که در بر داشتم در کشید و کوفته
و سوخته درین صحرا سر داد عرصه یک هفته تکذشته
باشد که درین صحرا سرگردان و پریشان و سوزان
میگذرانم و چون ماهی بی آب درین دریای آتش
روان طپیده می مانم همت دستی نکه با قضا در
اوپیرم من یای نکه از میان بگریزم من پناه را
بمجرد استماع این حال دریای رحمت و ترحم

و دیک همت در جوش آمده تا که دستش گرفته
بپایه تفضلات خسروانی رسانیده انچه شایان
آئین الطاف و قوانین ایتلاف بود مبذول
فرموده ازان دشت روبسوی تختگاه نهاد چون
نجم سعادت آن تجار از حضیض پستی رو بجانب
رتبت داشت در چند روز نقش عبودیت او
چنانکه باید بر لوح خاطر شاه منقش دلخواه گشت
و بمرتبه رسیده که همه وقت انیس خلوت و جلیس
جلوت بوده در هر امر شیر رزم و نصیر رزم میشد
الغرض چون کارش بانجا رسید آتش حسد
در کانون بطون آن همه همکاران درگرفت
و در گرفته رفته بران آورد که شعله بدنهادی سر بالا داده
و هوای نایره غضب در دماغ شان پیچیده مصمم گردید

١٥٦

گرد دید که نوعی از انواع حیله بازی خرمن هستی او
باتش غضب سلطانی سوخته خاکستر نماید اما عزمی چند که
هیزم تدابیر فراهم کردند و بجام خیالی دماغها پختند سود
نبخشید تا روزی از روزها آن شاه نیکو سیر بعادت
معهود جهت شکار باز متوجه شد و آن هر سه مکار را
و این تجار را همراه گرفته انیس خود ساخت ناگاه در عقب
صیدی از رفقای دیگر جدا شده در صحرای افتاد که
بجز مردمک چشم در دیده خیال روی مردم در نمی آمد
و در وادی موج سراب قطره آب در نگاه نمیگذشت
فی الجمله سه شبانه روز بی آب و دانه بماند روز سیم
در مکانی زیر درختی اقامت گزیده استراحت ورزید
چون شاه گیتی فروز روز از صحرای خضرای رخت خود
بسوی مغرب کشید و صیاد ظلمت دام مشکین شب

جهت تسخیر وحشیان ترود شعار بهاری در فضای
عالم گستر انبوه دانه انجم پراکنده ساخت شاه با هزار
یاران ابواب تکلم گشاده گفت وزیری از ابتدا سیر
باید گشود تا رزاق حقیقی و فاتحه ابواب تحقیقی در گنج رزق
رزق بر روی ما نگشاید آن حرسه مکاران ناصواب
باستصواب مشاورت خودها از شاه رخصت شده
بجائی رفتند که از جاهی شعله آتش نائره اسفل
السافلین سر میزد چون نیک ملاحظه کردند
دیدند که ازدهای خونخوار در قعر چاه نشسته دمبدم
دم آتش میکشد انها فکری تازه و مکری نو اندیشیده
بحضور شاه آمدند و عرض کردند که ای شاه نیکو سیر
در بنوقت بتضرع تمام ملتجی بجناب ایزدی بودم
و متردد میگشتم ناگاه بزرگی خضر ملی از مساعدت غیب:

دست ما را گرفته گفت در نزدیکی این دشت طلسمی است
آتشین و این دشت نیز از نواح اوست هر که در این
مقام در می آید بعذاب جوع هلاک میشود و هر چند که
فکری میکنند ره بجائی نمیبرد مگر کسی که افسونی یا اسم
اعظم داند یا بشجاعت محترم بود و خود را در آن چاه
اندازد هر چند که بظاهر شعله آتشین است اما اگر
مقسوم او نیک است گلزار میگردد و ببرکت
اسم ایزدی کلید او بدست می آرد بر تقدیر التماس
آنست که اگر یکی از ما بگشایش این طلسم رود
و با امید معنی صدمه صورت ظاهری بر خود گوارا کند یقین
است که بهمین دولت و اقبال شاه دری از
طلسم بگشاید و او در عالم هستی بشجاعت تمام
گوی مردانگی برباید و الا اگر یکی از بندگان درگاه برای

شاه البسیار خواهد بود و نیز سعادت ابدی است معهذا
هرچه زبان مبارک درینباب ارشاد شود بجا آریم
اما یقین است که بدون این تدابیر جانبری ازین طلسم
نخواهد شد بمجرد استماع این سخن شاه را چیرگی بر دل
مستولی شد و ساعتی مانند بلبل تصویر از سر نطق
فرو ماند بعد ازان طلسم سخن شکسته فرمود که دیده و
دانسته اعضا دان دولت را در بلا انداختن
و برای اندک امید موهومه هلاکت بسیار و علانیه قبول
ساختن عاقبت کار ثمره نامرادی از نهال بدکرداری
بدست آوردن است پس اگر قضای ما درهمین
طلسم مقسوم است طلسم حیات بدست طلسم کشای
کائنات است چون آثار تفکر بر ناصیه شاه عالیوقار آشکار
دیدند یکی ازان عرش مکاران سجدات آداب تقدیم

بتقدیم

تبقدیم رسانیده معروض نمودند که ای شاه سرم
فدای قدم مبارک باد عرضی دارم اگر قبول فرمایی
فرمود آنچه دانی بگو گفت ما هر سه کس آن افراشته
درگاه و برداشته این بارگاه ایم و از چندین مدت
حقوق نمک خواری بر ذمه خود دارم میخواهیم که جان
خود بر پای شاه الیسار سازم یعنی درین طلسم
در آییم اگر دولت یار است بمراد خواهیم رسید و الا
نام جانفشانی بر صفحه حال ما تا روز قیامت قایم
خواهد ماند فرمود الیشان از جهت گشایش ابواب
مشکله و قلاع نایله نگاه داشته ایم و چنین کارها
که شرش مفهوم و خیرش معدوم است برباد و هلاک
ساختن مناسب خرد خورده شناس نیست
شاید که کاری پیش آید که از آن فرو ماندن بود گفتند

اگر الطاف شاهی درباره این معتقدان حقیقت کیش

چنان است تدبیری دیگر کرده ایم اگر پسند مزاج مبارک

باشد فرمودان کدام است عرض کردند که تجار از چند روز

در حضور والا امتیاز شده است و هنوز چندان رسوخ حسبت

او بر ضمیر خورشید نظیر مرتسم نشده اگر درین طلسم او درآید

و کشایش او از دست این ظهور گیرد شایان ارادت

توان فهمید و اگر درین ارادت سر باز زد و زمره بندگان

جان نثار یاد گار خواهد ماند بلکه ازین کار قلب و خام او

بر محک امتحان کشیده خواهد شد و الا مانند زر قلب

از خزینه زمره همچشمان خاص برآورده در سلک عوام

درآریم شاه بمجرد استماع این سخن لطیفش درآمده فرمود

در آئین جوانمردی کجا مستحسن است که امان داده خود را

در هلاکت اندازند و یا برگزیده درگاه را برباد دهند

از همه

از عهد و پیمان خود برگردند گفتند تدبیری خواهم ساخت

مصرعه که هم سیخ برجا بود هم کباب یعنی پیمانی که جناب

والا البته قایم ماند و هم کار از دست نرود شاه

فرمود خاک بر سر مصاحبان این زمان که بجز شیوه

نفاق نمی پردازند و ورای فعلی بوجود نمی آرند گویا که

درین زمانه آئین اتفاق و قوانین اشفاق عنقا وار

در هوای عدم پرواز دارد و هرگز از ذات نیکوان

نشانی پیدا نیست گفتند هرچه در خرد ما آمده عرض کردم

زیرا که بزرگان فرموده اند که اگر خون یکی رعیت برای

سلامتی بادشاه که امنیت عالم از ذات اوست ریخته

شود بجاست و ورای آن ما هر سه کسان برای آمدن در

درین مهلکه که تصور شداید و منظر فواید مردود مقصورست بجان

منت دارم شاه فرمود اگر چنین باشد مختار اند اما

شرط این که عهد و پیمان من قایم ماند غرضکه هر سه مزور

باتفاق یکدیگر نزد نجار رفتند و از جواب ابواب

مکالمه کشاده بران آوردند که هر چهار کس بحضور شاه

آمده و دریچه سخن کشاده کفتند که الحال ازین طلسم برآمدن

وجان بسلامت بردن از محالات ست مکر قفای

نارسیده رسیده کریبان کیر شد یکی ازان کفت

که اکر حکم شاه باشد من بیچاره افتان و خیران خود را

برین طلسم زنم شاید که اقبال شاه بمساعدت ما

باشد و این عقده لاحل از دست من بکشاید و الا اکر نار

شاه خواهم شد و در زمرهٔ جانفشانان شاه محسوب

خواهم کردید بجان هست است دیکران یکزبان شده

آوازه آفرین و تحسین را آویزه کوش خلایق ساختند

کفتند که صد رحمت بر همت والای تو باد آنچه شرایط عهود

بعد جا

بود بجا آوردی اما میدانم که تو درین کار بواسطهٔ ضعف
و ناتوانی نمی توانی که ازین عهده برآیی کار محال
از دست تو گرفتن و گشایش این ابواب بکلید قوت
تو متصور نمودن از دایرهٔ خرد بیرون شدن است
زیرا که بزرگان گفته اند بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد
ساعد سیمین خود را رنجه کرد دیگری بعرض رسانید که من نیز
برداشته و افراشتهٔ اینخاندان و دولتشان ایم و از مدت
دراز در سایهٔ هما پایه بعیش و کامرانی میگذرانیدم و بتربیت
اقبال بادشاهی بناز و نعمت پرورده شدم اگر حکم شود
بگشایش این مشکله پردازیم دیگران متفق شده گفتند
آفرین بر ارادت و عقیدت تو اما تو که مرد پیشه وری
و در مدت کاری که شایان شجاعت است نکرده
و هنوز در سوزن و نیزه متمیز نشده گشایش این طلسم از

از دست تو محال است سیومی از روی آداب عقیدت و تسلیمات و داب عبودیت و سجدات بعرض رسانیده گفت آرزو دارم که شاه بزبان درر بیان خود ارشاد فرماید تا بنده مقالید تدابیر بکار آورده قفل این ابواب سربسته بگشاید زیراکه بدولت این آستان فلک نشان سر افتخار براوج فرقدان رسانده ام و از پایهٔ حشمان در گذشته تمنای ندارم دیگران بیکدفع بآوازهٔ نالیش گوش زمانه را پر خروش کرده گفتند که انچه سزاوار سعادت بود نیکو بادای آن پرداختی اما تو که بسرانجام کردار قلم رانی و حساب دانی بسر برده ترا با مور شمشیرزنی و شجاعت چه واسطه بس وقتیکه باین انواع خدعهای باطله را مانند گوهر آبدار در سلک تقاریر منسلک کردند

آوازه

آوازه ستایش خود بارا آویزه گوش فلک ساختند
و بتزاویر تمام خویشتن را خیرخواه بارگاه شاه نمودند تا کار
بیچاره که از افسون شان غافل بود یکبار خود را بر در زر سوخت
زده گفت که ای شاه جم جاه بنده که پرورده نعمت آنجنابست
میخواهد که باین نمک خواری حقوق خداوندگی بذمه خود دارم
ادا سازد یعنی اگر ارشاد باشد ببرکت اقبال لایزال
خود را برین طلسم بزنم و ابواب عقده او گشاده
ماهیت انرا بعرض رسانم دیگران که دام فریب گسترانیده
بودند یکدفعه بانگ شاباش را بفلک رسانیدند
و گفتند که این عقده بجز ذات تو که گشاید و این آئین شجاعت
ورای آن اخلاص منش از که آید مصرع این کار از تو آید و
مردان چنین کنند فی الواقع تو مرد دانائی و بهمه امور
یکتائی مرحبا و آفرین بر شجاعت و جوانمردی تو می باید که

همین وقت قاصد شوی تا ببرکت شجاعت تو ما هم

غریبان ازین بلا رهائی یابیم و تو از حقوق خداوندی

ساقط گردی تا که نقش حیات بر نگین وجود منقوش است

ازبار این منت سبکدوش نخواهم شد و نام تو در زمرهٔ شجاع

زمانه تا ابد باقی خواهد ماند غرضکه آن بیچاره چار و ناچار از

شاه رخصت شده بسمت آن طلسم روان گشت هنوز

چند گام نرفته بود که آن اژدهای خونخوار دم آتشین بخود

در کشید و راست بحلق خود فرو برد و درین اثنا که ساعتی

چند بگذشت طلسم کشای ظلمت شب ابواب نورانی

برروی جهانیان گشود و ثعبان وحشت شبیه در غار

مدافعت فرو رفت و شاه از چگونگی طلسم و

تفتیش حال تجار فرمود بعد از تفحص مابه دروغ و

راستی از هم جدا گشته تیرگی کذب مبدل بانوار

صدق

صداقت کردید بمجرد دریافت ماهیت صدق و

صفا و ثبوت جاه شناه را شعلهٔ غضب در سر گرفت

و همان دم در اندک فرصت متوجه بجانب آبادی

شده با حسرت و افزوانده و مکاشر بدار السلطنت رسید

و فورا طلسم هستی آن هرزه تنان را بدم اژدهای

شمشیر فرو برده در چاه فانی انداخت و خود تا دم حیات

ازان حسرت نجات نیافت پس این داستان

برای آوردم تا بدانند که در آنچه مکاران فتن باز و مزوران

حیله ساز مشغله نمایند فرشته منش را مانند دیو رجیم نشان

داده چون غول بیابانی در غل و زنجیر در آرند و افلاطون

سیرت ارسطو فطرت را بسان طفل ابجدخوان در دبستان

نادانی درآورده بجز زجر و توبیخ بر ندارند و گل رعنا را

مانند خارستان داده بسموم فنا بزمان کنند

گفت

آنچه بر زبان رفت همه حق است اما اکنون استخلاص خود
ازین ورطه هوش ربا و موجه تراکم خیز بلا چه عنوان تجویز نمود
و برآمد خود ازین تلاطم الم انگیز بکدام روا اندیشیده
با قضا ستیزیدن و با تقدیر پنجه نمودن چه صورت بندد
از مور ضعیف با پیل دمان چه آید و از پشه نحیف با شیر ژیان
چه کشاید پس اگر غبار کدورت بر آئینه خاطر مولای نعمت بی وقوع
امر ناملایم و بی ظهور رنگ جرم زنگ سیئات نشسته بود کارا چه یارای آنکه

بر دامنش

نوعی سر ارادت از حلقه اطاعت او بیرون کشند
بیت هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده
چه دعوی کند حکم خداوندراست چون سخن باینجا رسید
دانست که تیر تدبیر او بهدف مراد نخواهد رسید بر همین
قدر اکتفا کرده بخانه خود رفت پس از آنکه محکمه آرای روز
از بزمگاه فلک برخاسته رجوع بجانب خلوتگاه مغرب

نمود

نمود و چادر شب بر چهره شاهدان جهان کشیده شد اکر بجهت

حصول ملازمت خداوند نعمت روانه شد بمجرد فایز شدن

بشرف تسلیم بعد از چند مکالمه حکم ناطقه بنفاذ پیوست که چندین

هزار مبلغ که ذکر آن از احاطه تحریر بیرون است داخل خزانه

عامره نمایند اکر دمی بخود متامل شده بعرض رسانید که

سرهم فدای خاکپای ولا باد انجا ز روی مواجهه کواغذ

جانبین بنده بنده با ثبات رسد در ادای آن بجان منت

است یکی از آن ابلیس منشان که موجد فساد بود

پیش آمده کفت که اول اجابت فرمان لازم الاطاعت

بیخ نخل سعادت است بعد از آن بمواجهه دفتر هر چه باثبات خواهد

رسید نوعی از آن نامرعی نخواهد بود اکر کفت قبل از این

که عرصه یک هفته بکذشته باشد ارسال معقول نه مال سودای

دام دام بموجب سیاهه و وازخام وازروی مواجهه
کواغذطرفین ومقابله فوطه دارارسال یافته چنانکه
مباینت والحال انچه امدنی آمده نیز موجود وهویداست
حالیا کنجایش انیقدرمبلغها که بیرون ازحساب ست
ازکجا متصور شود آن ابلیس منش بجانب مولای نعمت
چشمک زده کفت مکر شمارا چندین استعداد نیست کم
بموجب فرمان مولای نعمت بجا آرند اکر کفت بفرمان
مولای نعمت بجان حاضر اما درمعاملات ملکی و
بمقام داد وستد بدون مواجهه کواغذ معذورایم
آن مدبر مذور باز بجانب مولای نعمت چشمک زده
کفت که شما پایه منزلت خودرا فراموش کرده قدم
ارادت بیرون ازدایره رتبه کذاشته اید بدون دست
شد اید لالقه پای خود براه راستی نخواهید نهاد هرچند که

آلتش شاین

آتش این سخن بنیاد تحمل ایشان را بسوخت اما بر قول
بزرگان نظر نموده بجز ملامت نپرداختند قطعه مرد آزاده
گر از سفله جفائی بیند تا دل خویش نیازارد و برهم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ
نافزاید و زر کم نشود این بگفت و پایه سریر دولت را
بوسه داده عرض کرد که ما بنده پرورده نعمت این
خاندانیم و شرف یافته جناب فیض انتساب بیت
گر کشی ور جرم بخشی روی سر بر آستانم بنده را فرمان
چه باشد هر چه فرمایی برآنم فرمود این کس که چندین هزار
مبلغ نام شما در حضور ما بدولت ظاهر ساخته و سخنهای
گوناگون بهزاران رنگ تعبیه کرده است آیا یکی از آن
درست نیست اگر گفت چند گویی که بداندیش و حسود
عیب جویان من مسکینند که به بدخواستنم برخیزند

که بچون رنجیتم به نشنیند بزرکان کفته اند که ائین
کفتار هرچند انواع است اول انکه نکوید و بکند دوم
انکه بکوید و بکند سیم انکه کوید و نکند چهارم انکه نکوید و
نکند بدانکه طریق اول جوانمردان است و رسم دویم
سوداکران است وائین سیم لست فطرتان است
و قاعده چهارم منافقان است پس انکس هرچه بحضور
والا عرض کرده است اکر کفتارش لایق کردارش
و تقریر موافق تحریر دارد بنده درکاه سزاوار است
وکرنه جزای او بدست مختار چون سخن باینجا رسید
حاضران صواب اندیش و مردم صداقت کیش بعرض
رسانیدند که جناب والا رحمت ساز صداقت انتمااست
و سایه رحمت ایزدی و نمونه کرامت لاریبی و جدا
کننده حق از باطل و امتیاز بخشنده غافل و جاهل است

حکم محمود

حکم شود که یکی از اینها برجاده بحسابی نرود و آنچه از
روی کواغذ باشد بعرض رسانند مولای نعمت فرمود
تا دفاتر جانبین در حضور گشاده شد اول آن سردفتر
مکاره آن چند افراد بدست ایشان داده گفت این چند
رقومات که در دستور العمل ملک تفویضیه شما داخل
اند و هنوز که در عمل کواغذ نامده از کدام فهمیده شود دوم
چندین هزار مبلغ که بابت ارسال مال سرکار بذمه
شما واجب الاداست و هنوز که در خزانهٔ عامره جمع
نشده در کدام سیاق نوشته آید سیم بهوائی
نخوت از مال خود فروشی بریدن و اهلکاران
مولای نعمت را که مدار المهامان مهمات علوی اند
مانند سر موی بر شپش نفهمیدن از چه رو دریافته آید چهارم
احکام مولای نعمت محو و منسی انگاشته بحسب خرد خود

برداختن درمیزان کدام اداب سنجیده آید اگر
گوئی آفرین برخرد و متصدیگری واداب سخن
بروری وتبدیل جنس حسنات وجمع نمودن
رقم مذمومات شمار دکیاست وفراست را
لازم است که اول بحساب خود فهمی درآید و شمار
سخن نیک فرماید تا ابواب صواب بر روی
او بگشاید بدانکه درین افراد جمع سال تمام که هنوز انجام
نرسیده است نوشته نویسنده باقی او برآورده بنام ما ز اثبات
رقم ساختید پس بکدام رواداي بندمه بنده با واجب
الاداست درای ان بعضی رقومات دیگر که مشخص گرده
رونق میشانی کرده اید هر یک ازان در حساب خرج بجاست
زیرا که این همه رقومات صیغه داران الملک صرف بنا بر
ادراک دستور العمل وضابطه قدیم انگاشته اند و درین

زمان

زمان یکی ازان بعمل نمی آید چنانچه از روی کواغد

سنوات مبین ست بر تقدیر وا این آدای آن

نیز مزدمه ما واجب نیست دویم حرف اخفای باقی

تحویل که بموجب سیاهه که بر زبان رفت بکدام تحریر

ثبوت آن تقریر باثبات میرسد زیراکه دام دام

نهایت حال بمقابله فوطه دار سرکار و کواغذ طرفین

د مواجبه واصلباقی نوشته نایب شما بصیغه ارسال مبین

ست وثبوت آن بمقابله وا رخام به پختکی میرسد

سیم حرف بریدن ازیال نخوت که بر زبان رفت

این هم از این بجردی بعید ست زیراکه در سایه دولت

خداوندی مولائی نعمت هر یکی فراخور حوصله خود امتیاز

دارد پس اگر او بر محال محکومه و تفویضه جهت انتظام

اشرار خود را برتبه و منزلت نه نماید معنی رعب د نظامت

ونسق رعایا چه سان صورت پذیرد معهذا و در میان
ما و شما مکالمه معامله است با که سر رشته طعن و تشنیع که
از آن بوی حسد بدماغ فهم میرسد چه یارم سخن خود کاست
که بزبان بر آمده این نیز محض نا سزاست چرا که
جز او سزای او بدست مولای نعمت است از آنجا
که ضمیر منیر مولای نعمت جام جهان نماست صورت
حسنه و قبایح جمیع بندگان بوجه احسن پیدا و
هویداست نیکو ظاهر خواهد بود که گاهی چنین حرکت نا ملایم
از من سر نزده و هرگز مرتکب این امر نشده ایم با
لفرض اگر بقول شما همچنین هم صورت گرفته باشد
هرگز سزاوار عتاب نیم چه هر عاقلی که از جانب
مولای خود بکار عمده مامور خواهد بود شایان خرد
او آنست که آنچه پیش نهاد او باشد بنابر درستی امور

خداوندی

خداوندی بمقتضای ضرورت هرچه مناسب وقت
باشد بعمل آرده نشود که بواسطه تساهل نوعی دیگر
رو نماید و آخر کار مورد عتاب خداوند نعمت گردیده
امریکه فی الحال دراندک تدابیر اصلاح پذیر متصوّرست
تا صدور تدارک از حضور از کاهی کوهی باشد چنانکه
گفته اند تا تریاق ازعراق آورده شود مار گزیده مرده
بود چون سخن باینجا رسید قفل خاموشی بواسطهٔ افسوس
ندامت بر درج دهان گفتار آن افعی کردار بسته شد
وعرق ندامت و خجالت بر جبین پرکین او هویدا
آشکار گردید حضار بزم آرا را حیرتی تازه و محبان
اهل صفا را بهجتی بی اندازه افزود و بعده اکبر بر چند
افراد مضمر بر خیانت و خباثت و دنائت متشکار آن
نیابت شعار او که برشته دیوانی ایشان منصوب بودند

بدست آن نابکار داده و لعنت شعاری نشان
بیان نموده گفت این چند رقایم نابیان شما که باراده
خورد و برد و جستجو منها نموده موسوم حقوق ناخود ساخته در
تحویل فوطه دار جمع داشته اند و با وجودیکه مال سرکار
نسبت الی یوم در هیچ از مدات جمع و خرج نه نوشته
اند بکدام صیغه توان نوشت معهذا چند رقومات دیگر
محصولی و تحصیلی همیشه پیشکاران شما در معرض تحصیل
آورده اند تا هنوز در سلک تحریر نکشیده اند و الحال که بندهٔ ما
بموقف تحریر گواغذ آورده ایم از کدام رو عدم تحریر و داخلا
آن توان فهمید ازانجا که آن نابکار هم ازان کردار آگاه
نبود المضاعف در لجهٔ حیرت فرو رفته لب بلب مکیدن
گرفت مولای نعمت بدریافت احوالش متعجب شده
خاموش ماند و آن موشک کور باطن و سرمایه

فساد و فتن

فساد و فتن را بنزاران زجر منسوب ساخته از
حضور پرنور خود دور کرده داد و آن هر دو برادران
را مصدر تفضلات فرموده باز بخلعت لائقه
سرفراز نموده مامور بکار سابقه ساخت و
آن نسبه کاران بسیاهی سَوَادُ الْوَجْهِ فِي
الدَّارَيْنِ گرفتار گردیده بگوشه خودها
رفتند چون چند روز برین بگذشت آن خلاصه
خاندان ابلیس و روشن ساز دودمان تلبیس
مکری تازه بکار برده بحضور مولای نعمت شیوه
خیرخواهی که عین نسیان سود بود بعرض رسانیدند که ما پرورده
نعمت این خاندان ایم نمی خواهم که دیده و
دانسته نقصان سرمایه دولت پیش نهاد
همت سازیم و دیده حق بین بخیه ناحق شناسی

بر بندیم خداوندان نعمت و مکنت و جهانبانان
بلند همت را لازم ست که بر معروضه بندگان خیر سگال
متوجه بوده گاه بیگاه ملتمسه ایشان بموقف اجابت
مقرون میکرده باشند فرمود سخن خیرخواهان و
معروضه عقیدت توامان چون گوهر آبدار است
باری آنچه داری بگو تا لایق گوشواره گوش اجابت
باشد منسلک بسلک عقیدت ساخته آید آن
مذور نابکار فرد درخواست بابت تقرر و استقرار
تعهد ملک تفویضه شان بدست مولای نعمت داده
گفت که نخستین سود و زیان در معروضه خادمان بارگاه
نیک ملاحظه فرمایند بعده آنچه فرمان باشد بجا آرم
چونکه در فرد مذکوره یک محال مسلم بطریق امانی
حشو کرده بود و بقیه ملک دیگر باضافه تمام روشن ساز

اعتماد

دیده توام بود

دیده عوام بود بمستاجر معینه تفویض یافت و بعد ازین
که مدتی برین بگذشت همان محال که بازاده امانی
منهائی کرده بود باز در حساب جمع تعهد نام مستاجر
محسوب ساخت و جمعی که قرار یافته چهارم از ان
بمعرض عدم وصول بماند هر چند که اینقدر شعبده بازی
نمود اما مولای نعمت هرگز استفسار نفرمود و
در سود و زیان حقیقی خود و بر تزویر و اخلاص ظاهری
و مکر تحقیقی او و عقیدت و جانفشانی و دلسوزی
ایشان و ابادی و کامیابی رعایا و نظم و نسق تا
و افزونی مال سال بسال که از دست شان بوقوع
آمده بود غور نفرموده غافلانه بگذرانید بلکه هیچ
از نقوش ایشان بر لوح دل منقش نساخت
تا که ایشان فوراً در چند روز بمواجبه کواغذ جانبین

دست بلنکر فار غخطی زده از موجه فساد او وکرداب
حساب و محاسبه برآمده روزرق سرخروی بسلامت
بکناره عافیت رسانیدند و بعد ازان باز ملوث دنیا
ملوث نشدند دانایان دوراندیش و بزرکان کیاست
کیش انکشت حیرت بدندان تعجب کزیده چون
غنچه تصویر انقباض کرفته مانند بلبل نقش لب چون
و چرا نکشودند و عقلای کیاست سرشت را از این
ناظمان زمان و مردم شناسی ایشان چشم داشت
نماند و بر نادانی و ناقدردانی شان باقرار ختم الله
علی قلوبهم تا آخر آیت برخاستند و بکوشه
انزوا نشستند و آن مردود و خلاصه خاندان نمرود
در خاص و عام مصدر لعنت الهی و مهبط مذمت
سرمدی کشته بعد از روزهای چند بمکافات اعمال

خود

خود گرفتار شده از اوج مراتب برافتاد و بکوی نامرادی
فرو رفت تا که بجائی ره نبرده در بیابان مذلت خراب شد
پس ازان آن هر دو برادران حقیقت اندیش دامن
علایق از تعلقات این آموده فسادی بنیاد که مردم شناسی
مفقود و بهایم پروری موجود و یافت داران برباد و خیانت
کاران آباد و کم کوئی و دهن حقیر لاف زن بدائین ماثور
اندکشیده دست خود بلوث دنیوی ملوث نکردند
و تا بقیه حیات بیاد الهی بسر بردند پس شایان فرا ست
سلطانی و لایق کیاست جهانبانی و کامرانی ان ست
که همیشه همت علوی خود را بچاره سازی و دلجوی دولت
و رتبت خواهان و غور فرمای تنداوی رفتن بازان و
و ادراک حق و باطل و دریافت نمودن ائین عاقل و

جاهل و فهمیدن طراز عقیدت پردازان جان فشان
و دانستن آیین ارادت طرازان عبودیت نشان
و سنجیدن ماهیت سود و زیان و ادراک کردن حقیقت این
و آن مصروف داشته انتظام مملکت و انصرام مرام
سلطنت چنانکه باید از دست دوستان دولتخواه
و خادمان حقیقت آگاه که بغرض نفسانی جانفشانی
نمایند میگرفته باشد بدانکه علامت ملازمان بدکیش
و ندیمان شقاوت اندیش بچند صفات برنخته اورا
مفهوم میشود اول فواید خود در نقصان دیگران دانستن
دویم از کار مصلحت غافل بودن و دست نفاق بر
دامن دوستان زدن و با دشمن دوست ساختن
سیم رضای الهی و خوشنودی خلق بر مقصود خود نخواستن

چهارم درآئین تندخوئی و زشت روئی صرف نمودن

پنجم در تن آسانی ارادت بزرگ کردن ششم

ملازمان دولتخواه سراپا ارادت را به انزار و مکر

و سخن سازی از چشم همت مولای نعمت بر انداختن

هفتم بجهت حصول مقصود خود را در استهزا و مسخرگی

و بی حیائی آراستن بر تبن تقدیری می باید که قیافه خیالان مردم

رسیده در بارگاه فلک اشتباه خود مداخلت ننمایند

تا بنیان دولت پایدار و شجر اقبال بربار خواهد ماند

بر ضمیر فاتحه کتاب نظامت و کشاف صحیفه سلطنت

پوشیده مباد که چون عالم علوم تکوینات و دانای

مدرسه کائنات طبقه بنی نوع انسان را باین انواع

گوناگون کون و طبایع بوقلمون از تتق عدم بجلوه گاه

شهود آورده در دبستان تعلیم فرمان روایان
روزکار و ناظمان عالیمقدار در رشید شایان علوم
حق شناسی و سزاوار فنون خدادانی آنست که
هر یک را بر قاعده درستی راست فرمایند و بر خلاف
شدن ندهند و خود بذهن وافی و ادراک کافی بتحقیقه
طبایع غبی و اوضاع زکی پرده تیرکی جهل و نادانی بنور
خرد و خداشناسی مبدل کردانند و نیز الواح خواطر خود را
بخطوط کرامت و نقوش عدالت مخطط داشته
بطون ظالم و مظلوم باستصواب خرد دریابند
و مخلص دانا و دوست با صفا را بر حمت خود فایز
داشته صاحب غرض نفسانی را از نظر انداخته باشند
و هر کز در دبستان محرمیت مداخلت ندهند و هر که باین

صفات

صفات ناقصه موصوف باشد او را در حضور خود معزز
نفرمایند اول هرکه مولای خود را بعهد شکنی و نادرستی
پیمان بعوض نفسانی مشتهر خلایق نماید دویم هرکه پیروی
نفس خود نموده از حد دیگر باز نماند سیم هرکه مولای
خود را بی سبب در کاوش و کاهش خیرخواه اندازد
چهارم هرکه پیروی نفس نموده در خون بیگناهان کوشش
نماید پنجم هرکه جمعی کثیر را از جانب مولای خود بدگمان
سازد ششم هرکه حسنات مردم در استتار اندازد
و قبایح خود بچرب زبانی فرو نماید هفتم هرکه گفتار
بی کردار و لاف بی ائتلاف و خوشامدی بی معنی از
باعث ترس زندگانی یا بواسطه خوشنودی لایعنی
نماید و بر صفره نعمت دم دوستی زند و در مجالس اغیار
دشمنی دوستان نماید باید دانست که ضمیر پادشاهان

زمان بر خلاف زمانیان اینه حال جهانیان میباشد

اگر اندکی از کدورت اغماض مکدر باشد هر اینه مرات

حال رعایا از زنک ویرانی و خرابی آبادی خراب شده

هرگز عکس پذیر صورت حسنات نه بود هر چند که بیاور

خرد بمصقله تدابیر صیقل نماید انجلایی نخواهد یافت و هر یک

وضیع و شریف نشانه تیر بلا و هدف خدنک عنا خواهد

کشت و عاقبت کار رقم غفلت کرداری بر صفحه روزگارش

ثبت خواهد بود در نصورت سزاوار تر است انست که

اگر خود بسبب کثرت تفکر و تشویش مملکت بغور مهمات

رعیت رسیدن نتواند شخصی صواب اندیش که بتحقیقت

درویش دلریش وادراک جزو کل برسیده باشد

معین کند که او گاه بگاه کیفیت کلیه بی اندیشه بر وقت

مقرر د بعرض رسانیده باشد زیرا که اگر چنین نکند اکثر ندیمان و دور

اندیش

دوراندیش و اهلکاران عاقبت بین بدریافت
طبع پادشاه که در بعضی اوقات مقتضی الضاین
نمی باشد سخن حق بر زبان نمی آرند و چون
می بینند که مولای وقت از دریافت ماهیت
رعایا چشم پوشیده است بدون رخصت کامله
انکشاف مدعا بعید از خرد میدانند بحکم آنکه
خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش
باید دست شستن بر ضمیر جمیع فرمان روایان دانا
و کشورگشایان سلطنت پیرای نیکو پیدا و هویدا
که ممالک سلطنت و نظامت جهانبانی بر دو نوعه
است فانی و جاودانی که مدعا از عالم صورت و معنی
بر تقدیر می باید که سر بعالم صورت فرو برده نظر بر
خورمی ملک جاودانی که ستوده ترین اعمال است

برگمارد و مکروهات این جهان که شهوت و
غضب و ظلم و ستم و هوا و هوس است بدرود ساخته
خود را از افعال نکوهیده بری دارد و همواره در لباس
بر روی طمع بسته روز و شب بدستگیری افتاده
و فریادرسی ستم آماده و معاونت الم رسیدگان
و استغاثت نحیفان و غورفرمای مظلومان و گدازش
ظالمان و رسیدن بمهمات خورده بینان و اداب ممنون
طبقه بزرگان مصروف بوده حساب خود را خود فهمیده
باشد و مدام نگهبانی بادیه پیمایان غربت کش موفق
گشته چنان پردازد که بره از پستان شیر شیر خورد و
باز با تذرو همباز گردد و اگر کسی از روی بشریت جاده
خطا بپیماید بر سخن حقیقت گو فریفته شده مدام از غماز
فتن باز و خوشامدگوی حیله ساز اجتناب کند

ملاطفت

ملاطفت نه شوند ازانجا که دمی از اوقات لطف
منشان کرامت کزین و ساعتی از ساعات
عدالت کیشان مرحمت ائین که بداد کستری
و حقیقت پروری صرف نماید بچند سال دیگران
که بعبادت مصروف باشد افضل کرفته
اند بانک اکثر بزرکان روشن ضمیر و درویشان
حقیقت پذیر بعد از عبادت الهی بصحبت پادشاهان
صاحب انصاف ایتلاف کرفته اند و در ان وقت
موجب انتفاع خود و خلایق شده چنانچه حکایت
درویشی روشن ضمیر پیوسته بملازمت صاحب
سریر بعد از فراغ اطاعت ایزدی چند ساعت

صرف کردی یکی از درویشان طریقت بامید
ملازمت درویش روشن ضمیر از شوارع دراز
دارد شد خادمان خانقاه آن بر فور معرفت حالش
عرض کردند که شیخ ما بملازمت پادشاه وقت رفته
زمانی سر استراحت بر بالین اسایش بگذار که
انیک شیخ ما رونق افزای بزم میگردد درویش مسافر
بمجرد ادراک حالش با خود گفت دریغ که رنج بی
فایده و سودای بی سود بر خود اختیار کردم و نفوس
چند که در یاد الهی صرف میشد ناحق بر باد دادم
از وچه بهره توان برد که او خود بی بهره است عالم
که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است
کرا رهبری کند این بگفت و از طرفی که امده بود همان

سمت باز روانه شد هنوز پاره راه نرفته بود که شحنه
شهر در آن وقت بتلاش دزدی که همان شب
گریخته بود میگشت در رسید و این درویش دلریش را
دزد شبینه گمان برده لب بیاسنت گاه برد چون
نوبت مدت بریدن رسید و کارد جلاد بر فرق
خود بتهای الحاح در آمد چندانکه فریاد میکرد سود
نداشت درین اثنا غوغای آمد آمد شیخ روشن ضمیر
برخاست چون نزدیک رسید دریافت که
معامله چیست و پرسید که این کیست درویش دل
ریش از آغاز تا انجام بعرض رسانیدان بزرگ منش دست
بشفاعت زده دامنش از چنگ شحنه رهانید و
درویش را از بلای ناگهانی خلاصی دهانید درویش
بیچاره از دست جلاد پای سلامتی بیرون کشید و در رکاب شیخ

روان شد شیخ دست خود بر دوش درویش
نهاده آهسته بگوش هوش او گفت ای برادر
اعتراض بر حال درویشان و اغماض از کردار و صحبت
ایشان هیچ نوع مناسب نیست بدانکه پادشاهان
معدلت کیش و ناظمان نصفت اندیش برگزیده
جناب احدیت و خلاصه بندگان صمدیت اند
و برای آسایش جهانیان و رسیدن باحوال
زمانیان آفریده شده اند لهذا درویشان حقیقة
بین و بزرگان معرفت گزین بجهت مشورت و
مصلحت ایشان مامور اند تا ببرکت انفاس قدسیه
ایشان حق از باطل و راست از دروغ جدا بوده
راستی از کجی و درستی از شکستگی ممتاز باشد
و باحوال شکسته بال مثل شما پردازند دوست

ظالمان

ظالمان از دامن مظلومان بازداشته باشند
بیت چون شمع سراپای نفع دگران باش هرچند
بعمر تو ضرر داشته باشد درویش سر معاذرت
بپای روشن ضمیر نهاده و معترف بر نادانی خود گشته
رخصت شد پس کشورگشایان نیکوآئین و سریرآرایان
مصلحت گزین را که نمونه رحمت الهی واشعه انوار کرامت
ایزدی اند سزاوار آنست که همیشه اوقات خود را بیمن صحبت
بزرگان و برکت انفاس ایشان تیرگی زدای جهل و
نادانی و نورافزای معدلت و خداداني بوده و در آنچه
رضای ایزدی و خوشنودی خلق الله و امنیت عباد
الله بوده باشد مصروف شوند تا بنیان دولت استحکام
و اساس اقبال تا روز قیام قیام پذیرد و نام
نامی برنگین دوران روشن و مستدام ماند
الله هادی الی التوفیق



بر ضمایر خورشید مظاهر محبان اتحاد اساس و خواطر
دریا مقاطر مودت طرازان سداد اقتباس مکشوف
باد که هرگاه جواب مسطور الصدر بحضور کرامت مصدور
والد بزرگوار برایه استظهار پوشید بر سم سوال ارشاد
کردند که چون نفوس متبرکه سلاطین روزگار و ذوات
جهان آرایان عالیمقدار چنانکه گفتی بکلاه سلطنت
و جهانی سربلند است اما یقین که بمقتضای ارادات
سلطانی که هزاران فواید و جهانی در آن متصور اند
علم کارزار بمیدان روزگار سر بفلک کشند و نا
گزیر پایمالی ضعیفان زمانه و خرابی خاندان لکات
یکانه و مانند آن دست دهد بس بکدام رو نصرت بر دشمن

صعب که امنیت رعایا در مضمر بست جسته آید

و علم فیروزی در میدان عالم که باعث پناه

خلق بود افراشته گردد جواب یکی از ادات

عساکر آرایان ارادت و رایت افرازان شجاعت

آراستگی سلاح و عمود و شایستگی مکرمت وجود

هست بر ضمیر علم آرایان صاحب ارادت و

میدان پیرایان عرصه شجاعت نیکو پیدا و هویدا

ست که چون فصحت برای تکوینات و معرکه

آرائی وسعت ممکنات سریر مملکت معانی و

تمکین جهانبانی سلطنت نهانی بدست صفوف

شکنان عدو الله و برهم زدگان منافقان روسیاه

زمین جاودانی ساخت نظم و نسق اشرار زمانه

بقبضه فرمان روایان صاحب شجاعت و کشور

گشایان ذوی الارادت ودیعت نهاد تا ایشان
اصلاح کامکاران وغا و درستی شکسته دلان
شجاع که موجب گشایش میدان ارادت و سبب
آرایش عرصهٔ مملکت است به احسن الوجوه بر دارند
پس شایان فرهنگ جهانبانی و سزاوار داننش
داورنگ خسروانی آنست که بعد از انتظام رعایا
واشتمالت خلایق اعلی وادنی همت والانهمت
خود را بجهت تلاش پاک نهادان شرافت نژاد
وعالی گوهران نیک بنیاد که سر انقیاد و فرمان
برداری بر پای ارادت نهاده باشند مصروف دارند
وتعلیم شان بعلوم صلاحیت وسلاح بازی و فنون
طاعت وجان نثاری فرمایند وبقدر غن تمام باستعمال
چابکی وچالاکی تام وقوت بدن ونیروی برداشت محن

معروف

معروف سازند وخود به نیت درست وتدابیر
جهت بنا بر دفع اشرار روزکار واستیصال
معاندان سیاه کار ومنافقان شقاوت آئین
ودشمنان عداوت کذین مالوف باشد
ازانجاکه برهم کنندکان اعدای دین وتنبیه
سازان زمرهٔ هرکین فرولستاندن آتش فساد
ومنطفی ساختن شعله عناد را بر عبادت عابدان
کونین وصلاحیت صلحای دارین افضل وبهتر
کرفته چنانچه جناب رسالت مآب صلوات الله
علیه واله الطیبین الطاهرین بمدح وتوصیف شهسوار
میدان لافتی وفصحت برای عرصه هل اتی قوت
بازوی نبوت حامی دین صمدیت اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب سلام الله کثیرا کثیرا بروز خندق

بزبان مبارک خود فرموده ضربة علی یوم

الخندق افضل من عبادة الثقلین

یعنی هر آینه یک ضربت حیدری بروز جنگ خندق

که بر سر عمرو بن عبدود ملعون رسید افضل و بهتر

است از عبادت عابدان هر دو جهان و صلاحیت

صلحای هر دو زمان پس بر تقدیر جمیع خورد و کبیر

و صفوف شکسته مخالفت و صنوف زنده مرده

عداوت لازم و متحتم است که طریقه اهل شجاعت

و وغا و لوازمه سخاوت و ارادت علیا مرعی داشته

عقده کشاییهای مشکله و افتتاح دستگاهان کامله را

موجب استحکام مبانی سلطنت و سبب اعتصام

ریاست و باعث تقویت دولت و اسلام

و واسطه تزلزل ایوان ظلمت و ظلام بنداشته بنسبت بنگاه

حکمت

حشمت و اقبال و سپر دوش عظمت و اجلال
خود سازند و رخساره چهره سلطنت و عارض
عروس نظامت را بجلاهای این چند خصال
مزین داشته یکتای روزگار و یگانه دوره دوار
بوده باشد اول استرضای شمشیر زنان و
دلجوئی صف شکنان بر تمامی اغراض خود مقدم داشتن
دویم ادای حقوق ایشان و دیگر نوالعان نزد همه
همت خود لازم دانسته بلا تکلف ادا نمودن
سیم هر یک از ایشان را برشته اتفاق کشیدن
چهارم هر یک را فراخور رتبه در بزم منزلت جا دادن
پنجم فرقه سپاه را در حلقه اطاعت بنوعی در آوردن
که بر فور ایمای گوشه ابرو پا از سر ساخته بر کار و ار
بر کار باشند ششم منع اشرار فتنه کاران از ... ملک

ممالک برکندن ... فرقه اهل حرفه را در زمره

سپاه داخل نکردن و سردار بر فرق سپاه بخز اقرا

نسب حقن ... شرفا را مس ممالک کردانیدن ... بکار

رزم و وقت محاربه اعدا پای استقلال بر جاده

شهور و همت مستقل داشتن و در هنگام حوادث

صعوبت زمانه قایم ماندن ... اغاز نبرد بصوابدید

دانایان و صلاح خیراندیشان نمودن ...

بنام جنک شتاب زدگی نکردن ... در حین

نبرد از هر سوالواب هرزه کوی و کفتار بیجا بسته

درهای خاموشی و دریچه تدابیر مفتوح کردن و هر نیک

و بد را بحرکت و تحریک خود کرداری مانع بوده

رشته تدبیر خود مقید داشتن ... از وقت جنک

تا بدست آمدن دامن نام و ننک پای قیام بجا

تمام

تمام بر پا داشته مواس حمه سپاه برجا و درست داشتن
و واهمه و سراسیمگی را در خاطر خود و سپاه دخل ندادن
چهاردهم بوقت جنگ فرقه عوام مثل بنگاه را
که موجب سراسیمگی مقصودست باحتیاط و محافظت
تمام علاحده داشتن پانزدهم صفوف قتال بنوعی
آراستن که بوقت ضرورت بامداد یکدیگر برسند
شانزدهم اشرار سپاه را بمجرد عدول حکم
تدبیر نیکو بر آوردن و بجهت انتظام ایشان ملبس
از وقوع جریمه بطریق حکم نامه در دست ایشان دادن
و فراخور تقصیر سزای معین گردانیدن و اگر از کسی خلاف
حکم نامه بوجود آید فوراً بموجب حکمنامه بسزا رسانیدن
هفدهم بکام رو نمودن دشمن صعب کشائش عقود
سربسته برناخن تدبیر خود باستصواب عاقلان

ازموده کار والبته داشتن نشود که دیگری خود
کرداری باس نماید بیت درج سربسته راز که هزاران
گوهر معنی دران مقصوراند یکبار آویزه گوش عوام مگرداند
بلکه از بعضی نزدیکان که جوهری آن نباشد احتیاط واجب و لازم
دانستن مبادا که رفته رفته بر زبان غماز فتن ماند
افتاده بگوش دشمن افعی کردار برسد و ناچار کف
تاسف مالیدن بود بیت بهوش باش که سر در سر
زبان ندهی زبان شرح سر سنبر مید بر باد
نوزدهم چون دشمن زشت خو ضعف بنماید باید
ابواب مدارای لایقه و در های صلح عالیه کشادن اگر
عدو بر گرفتن ملک و مال راضی باشد فتح عظیم شناسد
و بعد از ان خود از ان غافل نبوده بتدبیر نیکو غالب شدن
زیرا که شمشیر دو روی احتمال دو سوی دارد یعنی و بیم

دو شبیه

نصرت وهم اندیشه هزیمت متصور است مبادا کاری
رو نماید که ازان فرو ماندن بود دست بیک حمله دشمن
از جا نرفتن زیرا که دست از مال ومنال شستن و
غربت بر وطن پذیرفتن وشدائد سفر را بر خود گوارا نمودن
رقم بی ناموسی بر لوح زمانه نگاشتن است می
باید که بحیله های لطیف استعداد جنگ فرا
چنگ آورده از روی دلاوری داد شجاعت دهد
چه عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه
بر لب شمشیر آبدار دهد وبکم همه وقت وهر حال
از دریافت اخبار جزو کل او یا در کل لشکر ملک
پیش از وقوع مناقشه وظهور اختلاف از روی
دوستی ویگانگی وارسال هدایا جویای احوال
او بودن یعنی مدام دریافت کرده باشد که کدام

محب و چه کس مخالف اوست وجه دوم هر یکی را
بدام خود کشیده محب خود گردانیدن و تا که جنگ مقصود
بر دامن مراد نرسد به اطراف و جوانب دیدبانان
چابک با دخبر گیران چرده دست مقرر نمودن و بعد از آنکه
حسن و قبوح او بدریافت رسد فوراً باستصواب
خیراندیشان جان نثار مستعد و آماده دمار از روزگار
او بر آوردن تا جمال شاهد فیروزی از آئینه مراد
جلوه گر باشد وجه سیوم بهنگام صعوبت دشمنان
و مرهون دوستان سپر مال را پشت پناه خود
ساختن و در بعضی اوقات سلاح جلح بر بدن
خود راست کرده از ضوارب اعدا محصور ماندن و
بعد از لطایف الحیل تدبیر بالسته سر تکبرش از
گردن عجبش بخاک عدم سپردن چنانکه گفته اند

بیت

بیت همین تا برآید بتدبیر کار * مدارای دشمن به از کارزار * چو نتوان عدو را بقوت شکست * به نعمت بباید در فتنه بست بیت چهارم هرگاه از عدو هم‌تراز و نباشد با آهستگی تمام چاره مرام خود جستن و از هر طرف خاطر خود پرداخته از دور اندیشی دشمن ایمن نبودن بیت و پنجم بظاهر خود را بر در غفلت زده و بباطن از فکرش غافل نماندن تا عدو خود را فراموش کرده در تساهل و تامل درآید بعده بر وقت معین بکار مرجوعه استوار و هوشیار و مار از روز کار او برآوردن بیت

نشیمنگر نکی تا صد توان کشت * برای لشکری را بکی پشت بیت ششم بهنگام محاربه اعدا و آوان مقابله دشمن غازیان نبرد از ما و شمشیرزنان میدان وغا چنانکه

باید بسلک انتظام کشیدن تا که پای استقلال
او دایره حکم بیرون نگشند و تا اماج سینه دشمن را
سزاوار خدنگ ضربت نه بنند بمیدان خود دوی
درنه اید هیبت هفتم در وقت قتال حواس
خمسه را سپر خود ساختن و هنگام وقوع نام و ننگ
و بوقت ظهور از منه تیر و تفنگ عروس عسکر را جهان جلو
بخشد که با وجود جماعت قلیل در چشم دشمن کم بین بانبوه
کثیر جلوه گر باشد و مهابت ایشان عجیب و صلابت
شان مهیب نماید ابیات یکایک تیغ زن چون
نرگس یار سراسر صف شکن چون زلف دلدار ولایت
گیر چون حسن جسپان غبار انگیز چون خوی رقیبان
همه چون شعله های عشق جان سوز همه چون غمزه دلبر جگر دوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز همه چون مرد هجران خونریز

بیست و هشتم غافل نبودن از کار دشمنان صعوبت
کش و غور نمودن بماهیت و فطرت اعدای نمک
بحقش بسیار باشد که بعد از فرو نشستن شعلهٔ خصومت
صنفین و پس از منفی شدن آتش عداوت طرفین
بعضی از دانایان مجالس اعدا از صاحب خود بشیوه
نفاق مرعی داشته حکمتا جادهٔ محبت این سمت
می پویند و لباس مودت انعطاف پوشیده و خود را
خیراندیش وانموده صاحب خود را بپوستین بدنهادی
ملبوس می‌نمایند و بسیار خندهای سخن سازی منعربر
دشمنی مولای خود چون گوهر آبدار در سلک تقریر در رشته
تحریر منسلک می‌سازند ملک بنراران مغایرت
والی نعمت خود را مطعون بفر و مالکی نموده در زمره
خصمان قرار میدهند و عهود و اثق و پیمان مربوط با

استاده های محافل این جانب محکم کرده رفته رفته
بسان دل در پهلوی راز جا گرفته هنگام حصول مطالب
خود نقش مراد بر تخته آرزو میکشند در نصورت خیانت
کامکاری و هوشیاری آنست که بر ارتباط و اختلاط
مردم طرف ثانی خاصه با کسی که گاهی آشنا بوده باشند
در وقت محاربه اعدا اعتماد نکنند و نیز لازم است که بعوض
خواند غائبانه نشان هر چند که محبت نما پیش آیند در عقب
انداز و ملک خود تدبیری نماید که کمند شعبده شان در گردن
شان او بیزد تا پایه شایه و رنگ رایت فیروزی در
میدان بهروزی خواهد افراشت بیت دشمن تدابیر سرشکن
و تعاریر دندان کن بکار دشمن ادا نمودن چنانچه تجربه
کاران کار آگاه از حکایات مجربه روزگار و محاربه پیرایان
فنون نامداری و عاقبت بینایان قانون هوشیاری

ارزوی

ازروی روایات سابقه چنان بر الواح ازمایش تحریر
نموده حکایت آورده اند که در زمان سلف و آوان
ماضی درمیان دو پادشاهان عظیم الشان رایت مناقشه
سر بفلک کشیده و هنگامه دار و گیر و بازار شمشیر و تیر چنان
گرم شد که دریائی خونریز تا موجه زمحریر موج زن گشته
و آخر کار یکی ازایشان غالب و دیگر مغلوب گشته رو
بفرار نهاد و هزیمت را بر نصرت مقدم کرده بجای محجور
متواری گردید و غربت بر وطن مالوفه گذیده آواره
دشت ادبار گشت و هر یک از وضیع و شریف او
نامداران دولت سلطانی و والامنشان اعیان جهانبانی
چون حروف دور دوار از یکدیگر متفرق شدند چون
مدتی برین برآمد یکی از دانایان فطرت اساس شهر الناس
بر استانه عقیدت سوده بعرض رسانید که ای برگزیده خاندان

کرامت والی خلاصه دودمان سلطنت دست از
مال ومنال شستن وپای تردد بر جاده مصیبت
نهادن وهجرت بر وطن پذیرفتن رقم بناموسی در
دفتر روزگار وحرف کم همتی بر افراد زمانه نا بکار
نگاشتن است بر تقدیر لازمه غیرت جهانبانی وذوات
حیا وکامرانی آنست که مدام بارادتهای تام تا که نام
نقش حیات بر نگین وجود منقش است خاتم فطرت
وفرهنگ در انگشت نام وننگ قرین باشد شاه فرمود
حق است اما الحال که دست اقتدار مانند پنجه پشت خار
وپای تمکن چون عصای چوبین است چگونه بر دامن تدابیر
وجاده خطر گذاشته آید دانا گفت اگر ضعیفان هوشمند
گشایش حصین هالکه وافتتاح مشاکل نایله که عنقای
وهم وخیال بر کنگره ادراکش نرسد بکلید تدبیر صایبه مفتوح

فرموده اند چنانچه آن هوشمند بیاوری خرد کامله قلعه
کوه تمثال را چون کاه از بیخ برکنده بخاک عدم برابر
ساخت شاه فرمود چگونه بوده است آن حکایت

حکایت

دانا گفت در عهود سابقه و زمان گذشته
در یکی از نواحی ممالک سبع حصنی بود محصون از
صدمه زمانی و محصور از هیبت آسمانی اتفاقا والی آن
از صاحب سریر سوء المزاجی بهم رسانیده در آن دز
حصاری گشت و از پادشاه آن زمان انحراف
گزیده به تحیه ناصواب بار استگی آن قلعه برداخت
شاه زمان اکثر از خادمان بارگاه را با دلاوران نبرد
آزما و عساکر بی انتها مامور فرمود اما با وجود سعی بالغ
گشایش آن دز صورت نگرفت روزی شاه زمان
با مشیران هوشمند و دولت خواهان ارجمند استصواب

عظمت و بختیاري آنست که مدام با همت بر سعادت
خود را بجهت حصول ارادت بزرگ و داعیه سترگ مصروف
داري و مانند شیر مردان بیمن قوت بازوي مردانگي
روباه طینتان را بپردازي و نباید که بلسان شغالان
پست فطرت مترصد ذله شیر مردان بوده بگذاري
ملک شکاري توان ساخت که بدولت جوانمردي
خود دیگران را به نعمت دنیا بپروري عمزاده صاحب دل
گفت اي عزیز هر تمیز في الحقیقت راست است مگر
چکنم که شیري یا خیر سگال ندارم که درج راز بیش او نهاده
گوهري از مقصود بجوهر شناسي او بدست آرم دانا گفت
سرم فداي پاي مبارک باد منکه چندین مدت بدولت
خداوندي پرورش یافته حقوق مرحمت بر ذمه خود دارم
انچه فرمایي بجا آرم ازانجاکه عمزاده والي دز را جانب آن دانا

اعتمادی کلی بود فوراً طلسم راز شکسته گفت که مرا
با والی وزبهرحال روابط برابری است وحقوق ریاست
آنجای متحقق اما دستم بجای نمیرسد که پای ملبش نهم
دانا گفت معنی این مقصود بدون تدبیر صائبه مرکز صورت
نخواهد گرفت عمزاده والی قلعه گفت چه توان کرد
که خنک آرزو بدامن مطلوب برسد دانا گفت
کاری توان ساخت که پای والی دز از میان
برداشته شود تا بی ریب ورنگ دست مدعا
بر پایه اورنگ مراد خواهد رسید گفت اگر چنین باشد
البته ممکن که دامن مطلب بدست آید چون سخن باینجا
رسید دانست که مرغ دلش بدام تدبیرش درآمد
روزیکه صحبت بی اغیار بود بنامی از جانب بادشاه
خود تجویز کرده باین تقریر مغرضانه بزبان آورد که حسن

اخلاق العزیز القدر و حقوق ریاست آبای المعتمد
چنانکه باید بر خاطر خادمان بارگاه خسروانی و
درگاه جهانبانی منقش ست اگر خاطر آن عمید العزت
بجانب بارگاه والا مقتضی نسبت تشریفی که سزاوار عهودت
طرازان میباشد باسند ریاست مرعی کرده شود
و مدام از خیرخواهان بارگاه جهانبانی دانسته آید
چون افسون این پیغام در گوش بی هوش او
در خورد فورًا از خود رفته تن برضای دانا در داد و در
دل نفاق منزل خود مصمم نمود که نوعی زورق عصیان وای
ذر در دریای فنا انداخته دست بلنگر ریاست توان زد
القصه چون امواج مغایرت والی قلعه در محیط الطون
عمزاده صاحب ذر در طلاطم آمده در گرداب خصومت انداخت
زد چند منتظر هوای مساعدت وقت بود جویای فرصت گردید

اتفاقا

اتفاقاً روزی صیادی ماهی گیری وارد و قیتش گشت
او را باتفاق دانا در خلوت طلبیده بدام حطام دعوی
در کشید از انجاکه حوصلهٔ سفله منشان تنگ ظرف حباب
وار باندک هوا در خود نمیگنجد و از حالی بحالی میگردد
مستعد بران شد که والی فرزرا به بهانهٔ تماشای
شکار ماهی بدام فریب در آورده بر کشتی سوار کنند
و در شب ماهتاب بطریق سیر همراه برده زورق
هستی او را غرق سازند چون این مشوره قرار
یافت روزی عمزاده او بالب خندان پیش آمد
گفت ابیات خوشا امشب هوای جانوازست
نسیم کام دل در اهتزازست بهر سو جادر گستر مهتاب
تو گوئی بحر نور آمد بسیلاب ز فیض باد خوش بر روی دریا
بهر موجی دو صد ماه ست پیدا بجام عشرت امشب ساز بنادم

بکام دوستان میباش همدم زمانی نا به مه شاوا
گردان بجام مه شراب ناب گردان کباب ماهی و
ساغر زمه ساز دمی با ماه رویان باش و مسار
ازانجا که صاحب ذرا طبیعت تماشا دوست بود
بمجرد دریافت آن نوید دل از دست داده با چند
خواصان خاص بر لب دریا آمده تماشای نورتاب
وتموج امواج دریای سراپا آب وحسن ماه رویان
خسیان کرو عشوه پردازان روح پرور وادا خنک و
نی و طرانه مطربان ناهیدی وامثال آن مشغول شد
درین اثنا صیادی ماهی گیر نهنگ تخمیه خود کام سراپا
دام که ذکرش در صدر مذکور رست بر زورقی سوار
از پیش نگاه بگذشت چون نظرش بران زورق افتاد
هریکی خصوصا عمر اوده بنرعیب تمام والی ذرا بران زورق

سوار کرده اند

سوار کردانید و خود با همان دانا بر کشتی دیگر سوار
شده در برابر او روان شد چون یکه تاز از تماشا گرم و
هنگامه اهتزاز هوا سرد بود و والی ز مست باده بیخود
گشته زورق خود را چون هلال بسریع السیر گردانیده
در ساعتی چند بجائی رسانید که بجز آب و آسمان
بچشم خیال معاینه نمی شد بحکم آنکه مصرع چون قضا آید
طبیب ابله شود چون نوبت باینجا رسید عمزاده او
گفت بیت کسی را که طالع بود ارجمند بود دشمنش خود بخود
در کمند القصه چون ملاح زورق زرق یعنی آن صیاد
ماهی گیر دانست که شکار بپای خود بدام میرود بیکدفع
بقوت فنون ملاحی زورق را بجائی رسانید که چون
کشتی نوح در تلاطم درآمد و مانند فلک فلک در چرخ
درافتاد و هنوز زمانی نگذشته بود که در چشم زدن بلسان

حباب قطرهٔ آب شده با موج فنا همدوش گردید

قطعه هر که افتاد درین بحر فنای چو حباب می

برد موج هوا سوی عدم آخر کار ای منه دل

به تماشای گلستان جهان انکه زین باغ بری خار

الم آخر کار القصه چون عمزاده والی دز خاطر

خود را از جانب برادر خود برداخت و خواست

که اندرون قلعه رفته مسند ریاست را بالقدوم

خود مزین سازد آن دانا مانع آمده گفت میدانی

که من شخصی ام که بعلوم عجایب و غرایب مشهورم

خصوصا بعلم استدراک آسمانی و دریافت تمامی

طلسم و دفاین نهانی مهارتی تمام دارم چندروز

صبر باید نمود تا طلسمی که برادر شما جهت جمعیت خاطر خود

و پریشانی خاطر اغیار بسته است بشکنم بعده اختیار

بدل مختار

بدست مختار ازانجا که اورا اعتماد بر اتحاد دانا بسیار
بود زمام اختیار بدست او داده باموردیگر مشغول شد
تا آن دانا اندرون قلعه آمده درسر دابه های قلعه دبه
های باروت از چارسو معمور ساخته با فواج سلطانی
اطلاع بخشید تا که غایبانه شبخون زده عمزاده صاحب
وزرا با رفقای او اسیر کردند ابسیه کردن او
همان بود که اتش زدن او درسر دابه ها همان
هنوز چند ساعات نگذشته بود که بنیان قلعه و دیوار
او مانند برگهای خزان بهوای اسمان بریده بخاک عدم
توام شد و بعد ازان تمامی خانمان صاحب فرزد
عمزاده او گرفتار بدست سپاه شاه گشت چون هوشمند
از بادشاه مغلوبه کیفیت این حکایت بعرض رسانید
شاه فرمود الحال تدبیری توان ساخت که بنقش مراد

برنکین آرزو منقش باشد هوشمند کفت اکر مامور فرمای
کشالیش این عقود ناخن تدبیر خود قبول نمایم اکر
تقدیر ایزد موافق باشد و دولت ایام بمساعدت
تام پیش آید رقم نا امیدی مبدل بامید باشد
شاه فرمود انچه دانی بکن القصه هوشمند از شاه
مغلوبه شرف استرخاص حاصل کرده بعد از قطع
منازل بملک غنیم در آمد بعد از روز چند رفته رفته
باطراف و جوانب کلکشت کنان بدار السلطنه
غنیم رسیده بمنزلی از منازل ان شهر طرح اقامت
افکند و رفقای خود را مریدی نامزد کرده خود را
بمستجاب الدعواتی مشتهر کردانید و اوقات ریای
بعبادت خود نمائی صرف کردن کرفت و بعضی از
شعبده بازی ناجنان بکار برد که از چوب خشک نهال

سبز بر آورده

سبز برآورده از ثمره او ذایقه روحانی بخشید تا آنکه بیخ
اعتمادش در زمین ضمایر قرار گرفته باغستان قلوب
خلایق خصوصاً خارستان خواطر خاصان غنیم چون گل
بشکفت و هر یکی را از بوی اخلاق حمیده خود بلبل وار
فریفته ساخته هر دم ترانه پرداز محامد خویش گردانید
روزی غنیم که بواسطه دوراندیشی دشمن و کاریابی
محروبه خود فکری تمام داشت با خواشیان خود قرعه
مشوره می انداخت و از هر سو اشکال تدابیر بجهت
دفعیه دشمن می کشید اما هیچ از آنچه مراد بروی تحقیق دید
مقصود صورت نمی بست یکی از خواشیان که با
شیخ مستجاب الدعوات اعتقادی تمام داشت
عرض نمود که درین شهر شیخ المشایخ مستجاب الدعوات
باین خوبیها و حسنات بی انتها معروف است اگر قدمی رنجه

فرمای وارزویکه داری در پیش او نهی یقین است که برکت
انفاس متبرکش تیر امید بر هدف مقصود برسد و بیمن
از کشش های دعایش کمان وار خمیده بمیدان اطاعت
درآید و بر اشارات گوشه ابروی فرمان شاه بدل و
جان قربان گشته تو ده خدنگ تحکم باشد پادشاه مجرد
استماع توصیف شیخ از قرارگاه شکیبائی گذشته مشتاق
ملاقات گشت تا که روزی بر وقت معینه با خواصان خود
بخانه درویش هوشمند آمده بمصافحه و معانقه مسرور شد و
چون ابواب مکالمه گشادند اول شیخ خود را بر
در استغنا زده گفت اگرچه خاکساران سراپا
تاراج را از صحبت اغنیا وحشتی و خود رفتگان سراپا
بی احتیاج را از ملازمت اهل دنیا زحمتی حاصل است
لیکن از قدوم میمنت لزوم والا که راحت نمای خواطر

محزون

محزون و مرحمت فرمای رعایای غربت مقرون است

کلبهٔ احزان فقیر رشک بوستان ارم و اشیانهٔ

این کدالبیان گلستان جنان گلفشان گردید

قطعه

ای آمدنت باعث آبادی ما ذکر تو بود زمزمهٔ

شادی ما مارا چه بود که تا بشارت سازم قربان سر تو

باد آزادی ما باری بفرمای که موجب رنجه کردن

قدم چیست و سبب اختیار اینقدر محنت از بهر کیست

شاه گفت چونکه ذات درویشان حق پرست

موجب امنیت و دولت بادشاهان عالیشان

و نفوس متبرکه فقرای عبادت سرشت باعث

پناه اقبال سریر آرایان والامکان است ازین

روز زیارت شما واجب دانسته جسارت ارادت

نموده شد ارز و آنست که دعائیکه درخور الطاف معنوی

باشد درباره این بیچاره از زبان کرامت بیان
برآمده گوشواره گوش اجابت باشد درویش
و غنی بنده این خاک دراند اناکه غنی تراند محتاج تر
اند درویش گفت حقوق مرحمت پادشاهی
بذمه ما جمیع غربا و مساکین واجب و ادای کرامت
بزرگان بعهده همه رعایای عقیدت آئین لازمست
زیراکه دولت خدا داد شان بحکم عز من تشاء
و تذل من تشاء از جانب خداست پس الحمد
بخاطر والا باشد باید فرمود شاه فرمود از جانب دشمن
ضعیف اندیشه قوی دارم زیراکه گفته اند دشمن ضعیف مانند
اتش نحیف آتش و دشمن یکی باشد نبرد عاقلان
گر چه باشد ظاهرا هر یک از ان از بس نحیف این بسوزد
عالمی وقتیکه گردد سربلند وان کند ویران جهان باشند

قوی چون بر ضعیف شیخ فرمود در نزدیک این نواح
کوهی است بزرگ منش ماننده طور سینا کرامت اساس
وان عبادت گاهی است برای درویشان موسوی
انفاس اگر چند روز باتفاق یکدیگر با طاعت ایزدی
جمعیتی حاصل شود یقین است که دودمان دعا با نور
اجابت منور شود و تیرگی پریشانی ببردازد و شاه
رای اندیشه لسان کلیم بر عدو لئیم نصرت جاودانی
بدست آید شاه بمجرد استماع این سخن بروز
معینه با چند خواهان معتمد بجهت رویت جمال با کمال
مدعا با درویشش بران کوه رفته مترصد اجابت دعا نشست
چند روز نگذشته بود که ناگاه بواسطه استدعای
شیخ سالقه شبخون از جانب بادشاه مغلوبه بر خرمن هستی
الیشان برافتاد و بیکدفع شعله شمشیر برق نژاد خاشاک

وجود شان مانند خاکستر ساخته با عدم توام نمود
وان درویش با حصول انجیل نصرت ازان کوه
فرود آمده لبساکو ساله پرستان عداوت سلامری
کیش را القتل رسانیده بملک خود کوس شادمانی
نواخت پس این داستان برای آنست تا بداند
که انچه بتدبیر براید از شمشیر نکشاید ابیات شهنشاه
باید سپهدار حرب بتدبیر و دانش مدبر درست نبرد
از ما و دلیران پرست بپای شجاعت بیهره دست
رضامند دار سپه را زجود خبردار و مخبر زهر ماند بود
سزاوار هر یک مدارا کنی درشتی و نرمی گوارا کنی
صفوف سپه را بهنگام جنگ مردف کنی برره
نام ذنک مسلسل کن همچو سلک گهر ملایم زایک رشته
ای نام ور قدم با قدم با بجائی نهد که نصرت خود

دولت یار

دست یاری دهد خدا گر نماید در فتح باز مکن دست
را بر غنیمت دراز هزیمت چو در خیل دشمن فتد تا امل
کنانش تعقب کند نباید یکدفعه در هم شوی مبادا
تو نیز باز برهم شوی از این پس چو نقشی نشیند درست
بحال رعیت نگردی درشت بتدبیر و تدریج داد آهستگی
بملکش نه پای شایستگی وضیع و شریفش بالطاف
جود درآور به بند اندرون بی عمود عدوش به زنجیر
احسان به بند محبسش بحکمت بکن در کمند به نیکی نما
نام در ملک خصم بافعال و اقوال و از نیک رسم نهد اد
تا خدای جهان بتاج و نگین تا ابد و زمان اجابت
کن این پند از باسطی اگر میروی بر ره راستی
هرگاه رایات ارادت سلطانی بنا بر انهزام اعدای
خدمای جهانبانی بسمتی از سمات جهان متوجه شود

نیست حق طویت بر مشیت ایزدی مصروف
داشته بعضی از قواعد بزرگان صاحب کیاست
که ازان ظهور سلید مطلوب در آئینه مراد متصور
ست در پیش نظر دارند چنانچه قاعده غالب و
مغلوب و قواعد استدراک سعادت و
نحوست سیارات و امزجه و خاصیت ایشان
که ازین الواح مدرک میشود بر حسب حال خود
استخراج میکرده باشند اگرچه انکشاف
عقود نهانی منعقد بر ناخن پنجه تقدیر است اما حق
سبحانه تعالی عز شانه آئینه خرد را چنان انجلا بخشیده
که اکثری از صورت معنوی ها دران متصور است الواح مذکور
اینست صفت لوح غالب و مغلوب چون از
دو خصم خواهند که کدام غالب و کدام مغلوب است

باید که عدد نام هر دو را جدا جدا در حساب ابجد جمع کنند
وانچه از ماه عربی رفته باشد بر وافزایند و جمله را نه نه
طرح طرح دهند اگر برابر باشد بصلح انجامد والا آنچه ماند
درین جدول در آیند جدول سیاه مغلوب وسرخی غالب

جدول غالب ومغلوب

غا مغلوب

ا	ج	ه	ز	ط
ب	د	و	ح	ا
ج	ه	ز	ط	ب
د	و	ح	ا	ج
ه	ز	ط	ب	د
و	ح	ا	ج	ه
ز	ط	ب	د	و
ح	ا	ج	ه	ز
ط	ب	د	و	ح

جدول معرفت قوت وضعف سیارها وبروج دوازده گانه

بروج	بیوت	شرف	وبال	اعضا
حمل	مریخ	شمس	زهره	فرق
ثور	زهره	قمر	مریخ	گردن
جوزا	عطارد	راس	مشتری	دست
سرطان	قمر	مشتری	زحل	صدر
اسد	شمس	مریخ	زحل	قلب
سنبله	عطارد	عطارد	مشتری	شکم
میزان	زهره	زحل	مریخ	میان
عقرب	مریخ	مریخ	زهره	عورت
قوس	مشتری	ذنب	عطارد	ران
جدی	زحل	مریخ	قمر	زانو
دلو	زحل	زحل	شمس	ساق
حوت	مشتری	زهره	عطارد	قدم

جهات	صفات	مذکر و مونث	اخلاط	اطعمه
شرقی	منقلب	مذکر نهاری	صفراوی	تلخ
جنوبی	ثابت	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	دوجسدین	مذکر نهاری	خونی	شیرین
شمالی	منقلب	مونث لیلی	بلغمی	شور
شرقی	ثابت	مذکر نهاری	صفراوی	تلخ
جنوبی	دوجسدین	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	منقلب	مذکر نهاری	خونی	شیرین
شمالی	ثابت	مونث لیلی	بلغمی	شور
شرقی	دوجسدین	مذکر نهاری	صفراوی	تلخ
جنوبی	منقلب	مونث لیلی	سوداوی	ترش
غربی	ثابت	مذکر نهاری	خونی	شیرین
شمالی	دوجسدین	مونث لیلی	بلغمی	شور

طبایع	امزجه	اسمای فارسی	اوضاع	تصاویر
آتشی	گرم و خشک	فروردین	چرغ	قوچ
خاکی	سرد و خشک	اردی بهشت	موش	گاو
بادی	گرم و تر	خورداد	گربه	آدمی
آبی	سرد و تر	تیر	سگ	خرچنگ
آتشی	گرم و خشک	امرداد	موش	شیر
خاکی	سرد و خشک	شهریور	موش	خوشه
بادی	گرم و تر	مهر	آهو	ترازو
آبی	سرد و تر	ابان	مار و شیر	عقرب
آتشی	گرم و خشک	اذر	موش	کمان
خاکی	سرد و خشک	دی	موش	رام جنگلی
بادی	گرم و تر	بهمن	قوچ یعنی میده	سبوچه
آبی	سرد و تر	اسفندار	مار و شیر	ماهیه

تمت بالتمام

تناسب ایام	اسمای برج	نسبت ماه هندی	نسبت حروف	تعداد ایام
سه شنبه	میکه	پیساکه	ا ع ل ی	۳۱ یوم
جمعه	برکهه	جیٹه	او ب	۳۱ یوم
چهارشنبه	متهن	اساڑه	ق ک ج	۳۲ یوم
دوشنبه	کرک	ساون	ح ه ڈ	۳۱ یوم
یکشنبه	سنکه	بهادون	ٹ م	۳۱ یوم
چهارشنبه	کنیان	کوار	پ ٹه	۳۰ یوم
جمعه	تولا	کاتک	ت ط ر	۳۰ یوم
سه شنبه	برجیک	اگهن	ج ذ ز ڑ ط ن	۲۹ یوم
پنجشنبه	دهن	پوس	دها بها ف	۲۹ یوم
شنبه	مکر	ماگهه	خ گها کهو	۲۹ یوم
شنبه	کنبه	پهاگن	ث ش س ص غ گ	۳۰ یوم
پنجشنبه	مین	چیت	د ج	۳۰ یوم

معرفت قمر که در کدام برج است

مداخلت قمر در ماه بیساکهه	مداخلت قمر در ماه جیٹهه	مداخلت قمر در ماه اساڑه	مداخلت قمر در ماه ساون	مداخلت قمر در ماه بهادون
بعد از دوپهر ۲۶ نهایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲[illegible] نهایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ نهایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱
از ابتدای صبح غره نهایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ نهایت صبح سلخ	ابتدای صبح ۲۶ نهایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ نهایت دوپهر ۲۳
بعد از دوپهر ۳ نهایت صبح ۶	ابتدای صبح غره نهایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ نهایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ نهایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶
ابتدای صبح ۶ نهایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ نهایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ نهایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ نهایت صبح غره	از ابتدای صبح ۲۶ نهایت دوپهر ۲۸
بعد از دوپهر ۹ نهایت صبح ۱۱	ابتدای صبح ۶ نهایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ نهایت صبح ۶	از ابتدای صبح غره نهایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ نهایت صبح سلخ
ابتدای صبح ۱۱ نهایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ نهایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ نهایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ نهایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ نهایت دوپهر ۳
بعد از دوپهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	ابتدای صبح ۱۱ نهایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ نهایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ نهایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ نهایت صبح ۶
ابتدای صبح ۱۶ نهایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	ابتدای صبح ۱۱ نهایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ نهایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ نهایت دوپهر ۸
بعد از دوپهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	ابتدای صبح ۱۶ نهایت دوپهر ۱۶	بعد از دوپهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ نهایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ نهایت صبح ۱۱
ابتدای صبح ۲۱ نهایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	ابتدای صبح ۱۶ نهایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ نهایت دوپهر ۱۳
بعد از دوپهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶	ابتدای صبح ۲۱ نهایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ نهایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶
از ابتدای صبح ۲۶ نهایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶	ابتدای صبح ۲۱ نهایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ نهایت دوپهر ۱۸

مداخلت قمر در ماه کوار	مداخلت قمر در ماه کاتک	مداخلت قمر در ماه اگهن	مداخلت قمر در ماه پوس	مداخلت قمر در ماه ماگه
ابتدای صبح ۱۶ لغایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ لغایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ لغایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ لغایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ لغایت دوپهر ۸
بعد از دوپهر ۱۸ لغایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ لغایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ لغایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ لغایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ لغایت صبح ۱۱
از ابتدای صبح ۲۱ لغایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ لغایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ لغایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ لغایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ لغایت دوپهر ۱۳
بعد از دوپهر ۲۳ لغایت صبح ۲۶	ابتدای صبح ۲۱ لغایت دوپهر ۲۳	از ابتدای دوپهر ۱۸ لغایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ لغایت دوپهر ۱۸	بعد از دوپهر ۱۳ لغایت صبح ۱۶
از ابتدای صبح ۲۶ لغایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ لغایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ لغایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ لغایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ لغایت دوپهر ۱۸
بعد از دوپهر ۲۸ لغایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ لغایت دوپهر ۲۸	از ابتدای دوپهر ۲۳ لغایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ لغایت دوپهر ۲۳	بعد از دوپهر ۱۸ لغایت صبح ۲۱
از ابتدای صبح سلخ لغایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ لغایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ لغایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ لغایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ لغایت دوپهر ۲۳
بعد از دوپهر ۳ لغایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ لغایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ لغایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ لغایت دوپهر ۲۸	بعد از دوپهر ۲۳ لغایت صبح ۲۶
از ابتدای صبح ۶ لغایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ لغایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ لغایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ لغایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ لغایت دوپهر ۲۸
بعد از دوپهر ۸ لغایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ لغایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ لغایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ لغایت دوپهر ۳	بعد از دوپهر ۲۸ لغایت صبح سلخ
از ابتدای صبح ۱۱ لغایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ لغایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ لغایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ لغایت صبح ۶	از ابتدای صبح سلخ لغایت دوپهر ۳
بعد از دوپهر ۱۳ لغایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ لغایت دوپهر ۱۳	بعد از دوپهر ۸ لغایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ لغایت دوپهر ۸	بعد از دوپهر ۳ لغایت صبح ۶

مداخلت قمر در ماه بهاکن	مداخلت قمر در ماه جیت	کارهای بروج دوازده گانه هرگاه قمر در این تاریخها واقع شود	احکام طالع شدن بروج
بعد از دو پهر ۳ نهایت صبح ۶	از ابتدای صبح ۶ نهایت دو پهر ۳	ملازمت پادشاه و اغنیا و [illegible] و هم مهمات خوب است و سفر بد	دیدن علما و حاجت خواستن خوب
از ابتدای صبح ۶ نهایت دو پهر ۹	بعد از دو پهر ۳ نهایت صبح ۶	هر چند نشستن و نام نهادن و جز آن و شادی کردن [illegible]	در مهمات میانه باشد
بعد از دو پهر ۸ نهایت صبح ۱۱	از ابتدای صبح ۶ نهایت دو پهر ۹	بنا بر جمیع مهمات و خرید و [illegible] خوب است اما سفر بد است	از دزد و حرامی حذر باید کرد
از ابتدای صبح ۱۱ نهایت دو پهر ۱۳	بعد از دو پهر ۹ نهایت صبح ۱۱	بنا بر سفر کردن و شادی [illegible] و نو بریدن و [illegible] خوب است	مسهل خوردن خوب است
بعد از دو پهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	از ابتدای صبح ۱۱ نهایت دو پهر ۱۳	بنا بر جا کردن و جمیع مهمات خوب است در سفر جنگ [illegible]	تمامی مهمات خوب است
از ابتدای صبح ۱۶ نهایت دو پهر ۱۸	بعد از دو پهر ۱۳ نهایت صبح ۱۶	برای همه کارها مثل بنا نهادن خوب است اما سفر بد است	قی و حجامت و غیره خوب است
بعد از دو پهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	از ابتدای صبح ۱۶ نهایت دو پهر ۱۸	برای همه کارها خوب است در سفر فایده رسد	خوب است حاجت خواستن
از ابتدای صبح ۲۱ نهایت دو پهر ۱۳	بعد از دو پهر ۱۸ نهایت صبح ۲۱	برای همه کارها مثل سفر و شادی بد است حرب و مسهل خوب	چاه کندن خوب است
بعد از دو پهر ۱۳ نهایت صبح ۲۶	از ابتدای صبح ۲۱ نهایت دو پهر ۲۳	برای همه کارها خوب است در سفر فایده هم رسد	شروع مهمات خوب است
از ابتدای صبح ۲۶ نهایت دو پهر ۲۹	بعد از دو پهر ۲۳ نهایت صبح ۲۶	دیدن علما و اشراف و هم مهمات خوب است سفر بد است	قصد دشمن کردن خوب است
بعد از دو پهر ۲۸ نهایت صبح سلخ	از ابتدای صبح ۲۶ نهایت دو پهر ۲۸	برای همه کارها و وزرا [illegible] اما سفر بد است	و را اکثر مهمات خوب است
از ابتدای صبح سلخ نهایت دو پهر ۳	بعد از دو پهر ۲۸ نهایت صبح سلخ	برای همه کارها خوب است در سفر فایده هم رسد	در بعضی مهمات نیک و در سفر فایده

جدول در

پای بزنجیر گردیده در چاهی که از ادراک عمق او مدرکه
تحت الثری خیره میشد چنان محبوس شدند که بدریافت
هستی شان استفهام عالم مرخودی بجنید واوهام
مردم در دماغ هاموهوم میگشت ونشانی از وجودشان
موجود نمی شد القصه چون رایت این صدمه شورش
بفلک کشید وعلم فیروز غنیم بمیدان عالم نمودار گشت هر یک
از مصاحبت اساس وحساب سپاس با خویشان
خود خود را بتاراج داده روی فرار بجانب دار الامان
امیر نهادند امیر مدریافت چگونگی قضایای ناگزیر
انگشت تاسف بدندان تعجب گزیده ورجوع
بجانب خرد آورده در دفع مضرت عدو تأمل
ورزید و خلاص محبوسان منحصر بر وقت داشته جویای
فرصت گشت اما چونکه مرغ هستی محبوسان عنقاوار

در دام اوهام در نمی آمد و ثبوت عدم و وجود شان
در بند مدرکه کشیده نمی شد تمامی صغیر و کبیر را حیرتی می
افزود در روزی امیران هر دو فراری را طلبیده استفسار
کیفیت نمود یکی از ایشان که بمصاحبت منصوب بود
بحکم آنکه سوالی دیگر جوابی دیگر بعرض رسانید که اگر چه ما را
بمقتضای ادب لازم نیست که بدون که بدون پرسش
و ارشاد جسارت نمائیم مگر بحکم آنکه بیت دو چیز تیره
عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن
بوقت خاموشی التماس آنست که از روزی
که مانده ها مامور بودیم در هیچ امر مداخلت نداشتیم
و از خودرائی شان مجال دم زدن نیافتیم و ایشان
بجز جاده خودبینی و خودرائی سلوک نمودند تا که آوازه
دولت ادبار شدند چنانکه ظاهر شد امیر مجرد استماع

این سخن بخود متامل شده مهر خاموشی بر درج جواب
زده دیگری را که بکار حساب نویسی مامور بود طلب داشته
گفت که آنچه تو میدانی بگو او نیز متابعت ابنای جنس خود نموده چند اوراق
مشعر بر بدر نویسی و محاسبه طلبی بر وفق طینت خود
که در ضمیر این فرقه مضمر میباشد نوشته داد و مراعات
و رعایات شان بر طاق نسیان گذاشته و نا
مردمی خود را که باین خرابی از میدان مهدان وار
شدند فراموش کرده هیچ از غمازی فرو نگذاشت
امیر گفت سبحان الله چندین مدت که شما باتفاق اینها
مانده اید گاهی در حضور شان این چنین سخن بمیان نیامد
اکنون که او شان بر کار من ثمار شدند در غیبت شان
طریقه غیبت مسلوک میدارید و چون از وجود شان
نشانی پیدا نیست غائبانه بجز راه نفاق نمی روید

قطعه

دوست آن است کو معایب دوست همچو آئینه رو برو گوید

بلکه چون شانه با هزار زبان پس سر رفته مو بمو گویند
این بگفت و روی اخلاص از ایشان در هم کشید و
باز التفات نکرد و هر دم جویای وجود آن هر دو مفقود
گشت تا روزی با جنود قاهره بزنگ برق بر خرمن آن منحرف آیین
وارون بخت شقاوت کیش بر تاخت و بعد از جنگ جولانی
آن منحرف را با زن و فرزند اسیر آورده چنانکه باید بسزای
کردار او رسانید و تفحص و تجسس بکار برده آن هر دو مفقود را
را از چاه ظلمت آباد مانند ماه چاه نخشب بیرون آورده
در پیش امیر حاضر آوردند چون هنوز رمقی باقی بود بواسطه
تدابیر جراحان ارسطو فطن و حکمای حذاقت گزین
بحالت صحت اصلی باز آمدند و شکر ایزدی و عنایت
لا ریبی و مرحمت مولای خود مو بمو مشکور شده شادیانه
شادی نواختند بعد از آن که اطمینان کلیه هم رسید
و از هر جانب پرداخته شد روزی امیر آن هر دو کسان را

در خلوت

در خلوت طلبیده از امزجه و حسن و قبایح شان استفسار
فرمود ایشان زبان عذب البیان در ثنا و توصیف
شان کشاده در حالتی که بواسطهٔ تاراج شدن ودایع شان
تأسف‌ها خوردند و بر موجود نبودن خودها و شریک نکردن
با ایشان‌ها کف افسوس مالیدند امیر تمامی نوشته و گفته شان
که درباره ایشان بود مفصلاً فی کلم و کمالت پیش ایشان
نهاد ایشان گفتند این همه حق است زیرا که در آیین روابط
اتحاد و وحدانیت گفته و نوشته دوستان خالی
از موالست نیست شاید که از ما امری که مناسب خرد باید
بوجود نامده باشد و ورای آن ما بنده‌ها که بدولت خداوندی
بمرتبه استطاعت رسیده بودیم شاید که شمایان حوصله و
ظرف شان خدمتی بوقوع نامده ان شاء الله تعالی اگر نقش
حیات بر نگین وجود منقش است دیگر بار بساط و صفا
نهاد هرگز قصور راه نخواهد یافت امیر تبسم فرموده گفت

وگفت **قطعه** ز اصل نیشکر تلخی نزاید اگر از زهر قاتل در دهند آب
وگر در پرورند از آب شیرین کدوی تلخ کی باشد شکرناب
بدی از نیکوان وز بد نکوئی نبینی تا مرور چشم در خواب ا: لقصه چون
امیر نیکو تخمیر آن هر دو غمازان را بالمشافهه بمواجهه ایشان استفسار
در آورد آخر کار بجز عرق ندامت بر پیشانی ایشان اثری
ندید و گردن شان بکمند گفته و نوشته او شان آویخته
از قرب حضور دور گردانید **قطعه** امیر را که چشم حق شناس
است بچشم مردمان ماند چو مردم دگر نزدش گل و خار
است یکسان بود در چشم بینش نیش کژدم **حکایت**
بزرگی خورشید نظیری مدام با غلامان ماه تصویر
خویش میداشت روزی بجهت امتحان طبایع
شان کاغذ خزاین بدست هر یک داده فرمود که انچه از
درج جواهر زواهر و لالی دلاویز خوش آید برداشته
بخانه خود ها ببرند چون العاب ارشاد امیر بر خواطر هر یک

از غلامان

از غلامان خورد و کبیر گشاده شد هر یکی قفل طلسم
طبیعت اصلی خود را واکرده در حجرهٔ خزاین در آمد و صرّه‌های
زر و مروارید در بغل گرفته هر یک قاصد خانه‌های خود
گشت یکی از آن میان که بفهم و کیاست و اطاعت
و موالست یکتا بود چند درج مروارید و صرّهٔ زر گرفته پیش
امیر نهاد و دست ادب بر میان بسته خاموش بایستاد
امیر فرمود چرا چون دیگران بخانهٔ خود نمی بری آن غلام طلسم
سکوت شکسته لآلی دلپذیر و جواهر تقریرهای آبدار در
دامن امیر فرا ریخت که ای امیر سرم فدای پای مبارک باد
منکه پرورده نعمت این خاندانم بجز ذات والا دیگری نیست
که این عطای عظامی پیش او نهم کجا روم چه کنم بر در که رو
آرم ورای درگه والا دری نمیدانم امیر باستماع این سخن
دستش گرفته بر سینهٔ خود چسپانید و داد پرورش داده
از مرتبه که بودش بالاتر کشید قطعه ای ز حد قدر خود غافل متو

گر عاقلی راستی می ورز و بگذر از کجی گر غافلی کج سر از جاده

دولت و نصرت باشد مدام با ادب می باش و ورنه

نامراد و جاهلی حکایت حکایت کنند کاملان داستان

پیمای و حکایت نویسندگان کتابت دانای جهان بر صفحه

بیان ثبت فرموده اند که در عهد سابقه و زمان گذشته پادشاهی

بود خردپرور که مدام بر اورنگ جهانبانی مانند خورشید انور

و همیشه با صحبت دانایان عالی گوهر مانند مهر منیر بر سریر خسروانی

و دولت جاودانی می یافت و نقود بطون بزرگان شرافت

نژاد بر محک امتحان میکشید و مس زراندوده سفاهت نهادان

بترازوی امتیاز می سنجید روزی بطرفی از اطراف بلاد با

دلاوران نامدار برسم شیر و شکار گلگشت کنان میرفت و

شهسواران کامکار از یمین و یسار صف با صف قدم زنان

میرفتند درین حین گاوی دراز شاخ مانند پیل مست که

از صدمهٔ نهیبش پشت گاو زمین دوتا میگشت و از هیبت

کشان

سنان ساختش چشم تور فلک خیره میکرد و بیدار جانی
پیدا گشت و بهر سو که مانند او دیو سفید حمله میکرد بسیاری شکسته
سواران نامور را مه ساز و عراق کباب وار بر شاخهای
خود می دوخت شاه چگونگی حالش دریافته فرمود
کسی هست که این ناهموار را زنده بکمند رسن بسته بیارد
از آنجا که هیچ کس را تاب مقاومت او نبود هر یکرا
پای جسارت بسته شد و دست ابا کشاده تا آنکه یکی از آن
گاو مانند گاو سامری بسا تهور منشان را از دین مردا
و شجاعت گردانیده بهوشانه بر زمین افکند الغرض
چون نوبت با رستم تنحی رسید غوغای شور و شغب مانند
شور نشور بر پا شد جوانی خوش سر و بلند بالا سینه
فراخ کشیده ابرو بر سمندی برق نژاد چون رعد
غران بران گاو بر تاخت و بیکدفع رستم وار از جود را
بران دیو سفید برافکند و فورا بادی در هم شده یک دست

شاخش واز دست دیگر دهانش گرفته چنان بجد که دهانش
سوی آسمان وشاخش بجانب زمین واژگون
گردیده تنش بر خاک افتاد واین جوان لبساس اصلی وست
وپاییش بسته کشان کشان بحضور شاه آورد تمامی
مردمان بر چالاکی وچابکی او متعجب شد آوازه شاباش
را اوج گوش فلک ساختند اما شاه ساعتی سکوت
ورزیده آن جوان را پیش خود طلبیده از ملازمت باد شاهی
آزاد فرموده اسپ او را باز و عراق ضبط فرموده قدغن
بلیغ کرده داد که بار دیگر بحضور نیاید مردم ازین باد شاه
تعجب نموده استفسار حقیقت کردند شاه تبسم کنان
فرمود که نقود سطوت این مردک چنان مچک فهم
کشیده که شاید قصاب بچه باشد پس هرگاه چنین باشد
در سلک شرفای نامدار منسلک کردن شبه را
با گوهر بی نظیر و خذف را با لعل ولپذیر باهم سفتن است
دیگر دورا

وخود را باوزنه سفلگان و در پله کم ظرفان سنجیدن از انجا که
خرد خورده شناش پادشاهان زمان جدا کننده حق ارباب طل
و ممتاز نماینده عاقل و جاهل فرمای حسنات و مذمومات
و جوهر شناس خذف و گوهرست می باید که چنین مردم را
همسنگ عالی گوهران نه نمایند هر چند که به هنرظاهری
اراسته باشند الغرض چون نیک دانستم مناسب
بود که شاه فرمود قطعه کاو خر را با سمند خوشخرام ابلهی
باشد نمودن هم لجام سنگ بد گوهر تو هرچند خوب
ای بده با سلک گوهر انتظام حکایت راویان داستان
خردمندی و ناقلان اثار دانشمندی این قسم تازه را
از جریده روزگار کهن استنباط کرده چنان آورده اند
که در زمان سلف و اوان باستان پادشاهی بود
که سر پایه سریر عزت بر اوج فلک می سود و اقبالش
پای تفاخر بر فرق فرقدان می نهاد ابیات شه

اورنگ زیب کامی سپهر آفتاب خسروانی
بملک سلطنت گردون بنای تا بوج ابهت ماه
معانی چون بمقتضای طینت شاهی بشکار دوست
و بر وفق طبیعت خسروی صید افکن افتاده بود
بسیار مردم شکار کبیر و بسا کس صاحب تدبیر دام
آورده ندیم و جلیس حق جلوت خود میداشت و مدام
بدام تدبیر در صید افکنی اوقات خود صرف میکرد
و بسا مقیدان قفس حیوانی را از بند جسمانی آزاد
ساخته با طایران روحانی همسفر میساخت اتفاقا
یکی از آنها بشکار سبق آن بود که بعد از انقضای مدت
یک سال همای نیکوخصال را بدام تدبیر کشیده
از بال همایونش طره مکلل بصنایع گوناگون مرصع
نموده زیب دستار سر سلطنت میساخت و
آن روز را جشن نوروزی مسمی کرده هیچ از رسم

شادمانی

شادمانی فرو نمیگذاشت چون چند سال برین
منوال سپری شد و هر روز مانند نوروز و هر شب بسان
شب قدر گذشت قضا کار در یکی از سالها بروز معهود
و وقت مقرره مانند طاوس خیابان گلگشت کنان
در ان سرزمین میمون ائین که جلوه گاه هما بود برای
صید همای مرام معه خواصان اهل افهام جلوه فرما شد
یکی از ندمای او که بصید افکنی چون همای همایون قسم
یکتای بر صفحه حال خود می کشید و مانند هدهد نیکو فال
تاج اوستادی در طبقه هم افعال فراتری می شکست
شاه معه عسکر یکتاز را در گوشه قایم داشته خود بتن
تنها بجهت دریافت چگونگی ماهیت مستمر روان
شد پاره راه نرفته بود که از سروش غیب خبری بگوش
هوش او رسید و بطریق دانای از دام گستری
مانع امد بهمان ائین که آمده بود فی حصول مطلوب باز

گردانید جوان از همان جا دست رد بر پای حبش ردی
زده مراجعت نمود و پادشاه را مع عساکر متوجه بجانب
شهر گردانید شاه بالاستصواب آن دانا رونق
افزای بارگاه فلک اشتباه خود گشت چون غزال
صحرای خضرای نگار مغرب شتافت و صیاد ظلمت
دام مشکین شب در صحرای عالم گسترده بدانه
افشانی انجم ریسمان کهکشان دراز ساخت و شهباز
خواب را از کمین گاه دماغ بر عنقای بلند پرواز
حواس خمسه ظاهری و شاهین غفلت را
بر ابلقه مردم دیده سر داد تا از چنگ مژگان
گلوی بیداری فشرده پاسبانه مدهوشی خاطر شاه
که بواسطه تردد راه کسل تمام داشت سر استراحت
بر بالین آسایش نگذاشته بخواب رفت هنوز خورشید
بر نیامده بود که شاه گیتی فروز روز از مشکوی مشرق بر آمده

انجمن

بر تخت زمردی جلوس فرموده محفل عالم را منور
ساخت و بقدوم فیض لزوم خود بزم جهان را
لمعان خسروانی بخشید شاه که با اشتیاق تمام بهزار
نفس شماری شب بروز آورده بود تمامی محرابان
را بار مجرا داده بطریق معهود باز متوجه بجانب صحرای
نخجیر گشت و آن ندیم عاقل را بدستور معمول همراه
گرفته معزز ساخت چون بمقام مرام رسید آن دانا پادشاه
را با عساکر تمام بدستور روز گذشته بر جای متمکن
کرده خود پیشتر روان شد قضا کار بهمان سرو نش
غیب بانی مانع صید افکنی شد مرد عاقل مگر بر قدم حسبان
دست روزه ده النصرام مرام بروز دیگر داشت و
آن شاه با وجود کربت و مشقت و تردد راه گرفتن
صید بر مشورت آن دانا معطل داشته مراجعت بجایگاه
کرد و دون اشتباه نمود هر چند که شکوه شاهی و سطوت

جهان پناهی مانع تحمل آمد اما حسرت کامله آتش التسکین

خاطر حزین او میکرد و صید مرام را در دام ترصد بدانه

دانای میکشید حتی که بروز سیم بمقتضای قوانین معهوده

معه عسکر رونق افزای آن دشت گردید این

روز نیز آن مرد دانا بدستور روز گذشته و پیوسته

چند قدم پیشتر رفته شاه را نوید شکار آگاه نمود و خود

بجهت گرفتن صید بر حسب قاعده شکاریان همردیف

شاه شده همای مرام بدام کشید شاه از سر خوشی تمام

در بهر نگنجیده عالمی را بنیل و نوال توانگر گردانید

و از آنجا مراجعت نموده بدولت سرای خود باز آمد

و بدستور آبا و اجداد جشن جهانبانی ترتیب داده

از بال خجسته مآل آن همای نیکو خصال که مدار

سلطنت بر آن رسم بود طره مرصع مرتب ساخته

بساعت سعید و اوان مسعود زیب دستار
خسروانی و زینت کلاه جهانبانی گردانیده
جلوس فرمائی اورنگ سلطنت و نور افزای
تمکین سطوت گشت و بزرگان دانا و هنرمندان
عقلا خصوصاً مرد عاقل را از رتبهٔ که بودش المضاعف
ارزانی داشت و بعد از بنده نوازی و پس از
مرحمت پردازی در خلوت طلبیده سبب باز
گشتن روز اول و ثانی استفسار فرمود مرد
عاقل بعد از پایه بوسی سریر دولت و اقبال
سر التماس بر آستانه ادب نهاده معروض
نمود که ای شاه گیتی پناه روز اول که قدم جسارت
بر جادهٔ پیشروی نهاده رفتم دیدم که این همای نیکو
سیما با جفت خود طیران کنان گلگشت می‌نماید
و جفتش باندیشه دور و دراز در چپ و راست نگریسته

بهوشیاری تمام هوای احتیاطش در بر داو دست از
روی خرد کامله متامل شدم که دو دانای روزگار
را بدام تدبیر کشیدن عاقبت کار و زبند تحیر افتادن
است ناچار درستی انصرام این امروز دیگر دام گستردم
زیرا که مبادا دو دانای عصر از چگونگی حال آگاهی
یافته ما را بدام حسرت و تاسف در کشند و عاقبت
کار تا انتهای روزگار بقفس هموم گرفتار ماندن بود
چو باشند یکدل دو دانای دهر زنند آتشی بر سر
بر و بحر زدانا ستیزندگی ابلهی است که ناگه در افتند
زیبا تا بسر همچنان روز دیگر که بحصول مقصود مراجعت
نمود شد دیدم که بدستور روز گذشته بازی تیز
پرواز بمصاحبت این هما همباز است و آثار سعادت
از ناصیه او آشکار و پروانه وار بر گرد شمع بقرار است
دانستم که یکی آن همای خیل طایران زمان خود یکتای
دوران است دوم این باز بان شجاعت حافظ

جان اوست ممکن نیست که در دام تدبیر این بنده
حقیر کشیده خواهد شد یا دانه دانایی با آن دو دانای
یکتای خواهد رسید ابیات دو همجنس و دانا و
همکار زاده نیایند در بند هر هوشیار سروری گر تو داری
ببر پرور سپاهی و دانا دگر ازین به ندیم و مصاحب
نبیند کزین هر دو هرگز نیابی گزند روز رسیدم که دام تدبیر
نخجیر مراد در خود ندیدم که همنشینی این هما و این سر حلقه
مرغان بی همتا بوم شوم همباز و جغد لعین همصاحبت
این غافل کردار سرفراز است دریافتم که مصاحبت
دونان و همنشینی پست فطرتان موجب برهمی
دودمان و باعث خرابی خانمان است امروز بی
تردد خدنگ تدبیر بر هدف سینه نخجیر خواهد رسید
چنانکه بمنصه بروز جلوه ظهور پذیرفت پادشاه با استماع
این کلام نیکو سرانجام آن را بعنایات خسروانی و تفضلات

جهانبانی سرفراز فرموده از درج گفتارش مروارید
فواید در دامن گوش هوش حسن نمویش خود چسیده
سپه داری و دانا پروری و اشراف نوازی ترا
عادت بر سعادت خود ساجت و آن دانا ترا
بمصاحبت گزیده مدار المهام خسروانی و مرجع
امور جهانبانی گردانید و دانا پروری را سعادت خود
دانست تا اوقاتش بخوشترین سمات و
مهماتش به بهترین امورات سپری شد ابیات
ترا همت گر گوش هوش ای پسر بکن گوش
این پند را ای پسر بحکمای عصر و بعلمای دین همه وقت
می باش صحبت گزین با اشراف عالی گهر ساز بزم
اگر در سرت سروری راست عزم حکایت آورده اند
که شخصی از بنی اعمام خود سر تفاخر بر اوج اقبال می
سود و پای تفاخر بر فرق عمران می نهاد قضا کار بعد بسط

وبر

صعوبت روزگار زد دیگه ذکرش نشتر جانکداز بر رگ
دل میزنند چون خدنگ زهر آلوده در بن دندان
او در خورد و خار المش رنگ از گل رخساره
میبرد الغرض هر یک از متابعانش بتدابیر مداوا
او بهر اطراف و جوانب دویدند و تمامی رفقا
جهت تلاش اطبای حاذق طبیده باکناف
رسیدند حتی که پس از مدت مدید و بسر بردن
محنت شدید جراحی چابک دست که سرآمد
روزگار بود بدست آورده حاضر کردند آن
هوشیار بعد از دریافت کیفیت درد مستعد
برکندن دندان درد آلوده شد و باستصواب
دوستان عاقل و محبان کامل برین قرار
یافت که اگر بعد از رنج اندک راحت بسیار
حاصل شود دولت عظمی و فلاح بی انتها بود آن

دانست القصه بعد از قال و قیل کثیر کندن دندان
دندان درد آلوده ناگزیر افتاد و مزد جراح بیک درم
قرار یافت چون جراح چابک دست مستعد
بر کندن دندان شد هنوز دستش تا بدهن بیمار
نرسیده بود که شخصی از قوم بقالان که مرجع امور
و مدار المهام بیمار بود از در در آمد دریافت که
معامله چیست حاضران تمامی سرگذشت ظاهر
کردند بعد از ادراک وجه مزد گفت که ای جراح
عاقبت فلاح بعنوانی که ترا بگویم بنما و هر چه نشان
دهم بر خلاف آن مباش چونکه هر یک وضع و
شریف خاصه بیمار را اعتماد بر خیرخواهی او بسیار
بود گشایش این حقه سربسته بر کلید حکم آن
بقال بداشتند تا آنکه آن خیرخواه بر سر بالین بیمار
آمده دست جراح گرفته انگشت خود بر دندانی که

بی علت وازار بود نهاده گفت که نخستین این
دندان را که بجوار دندان درد آلوده واقع است
برکن بعده آنچه بگویم بران عمل نما جراح و دیگر
مردم متعجب شده گفتند که درین چه حکمت است
گفت شما را ازین استدراک چه کار است
بنوعی که میگویم بکنید جراح بیچاره دندانیکه او را نشان
داده بود وازاری نداشت او را از بیخ سست کرده
وا از زنبور گرفته بقوت تمام برکند کندن همان بود
که غش کردن بیمار همان قریب بود که مرغ روح
بیمار از قفس عنصری پرواز کرده باشیانه عدم
قرار گیرد اما رشته حیات قوی بود باز به حجره
کالبد در آمد قطعه ندیده که چه سختی رسد بجان کسی
که از دهانش بدر میکنند دندانی :: قیاس کن که چه
حالت بود دران ساعت که از وجود عزیزش بدر

رود جانی غرض که چون ازین دندان پرداخته
شد با وجود این همه کربت که بر بیمار گذشته
انگشت خود بر دندان ثانی که بر پهلوی جانب
دیگر واقع بود نهاده همان شداید بر کندانید بعده
دندانی که درد آمود بود جراح بیچاره خود از بخشش
سست کرده بر کند غرضکه درین صدمه حالتی که بر
بیمار گذشت شایان تحریر نیست بهزار دشواری و جرانی
طایر جانش با شیانه جسمانی قایم ماند و بکلاب
پاشی بالتسکین گرفت چون ازین مهم پرداخته
شد آن خیر خواه دست بر کیسه زده همان درم که
مقرر بوده بمزد جراح عطا نمود خندان خندان از مرد
حاضران گفت دیدید که چه سرمایه کفایت و سود
بضاعت بدست آوردم پرسیدند آنکدام است
گفت شما که کندانیدن یکدندان بمزد یکدرم مقرر کردید

من بعهان

من همان بگذرم سه دندان بکنانیدم تمامی مردم
متعجب شده گفتند سبحان الله زهی خیرخواهی
وکفایت پناهی فی چنین خیرخواهی بجز ذات شما
از دیگران چه ممکن است غرضکه هر یک از وضیع
وشریف بخندیدند وآن بیمار بر مردم شناسی
خود وخیرخواهی او نفرینها گفت وروی اخلاص
ازو درهم کشید ابیات مکن سفلگانرا بنزدت
عزیز که هرگز نیابی در ایشان تمیز اگرچه خران بارکش
اکثراند بنزد خردمند آخر خراند بدانکه مصاحبت
کم ظرفان بی حوصله ورفاقت پست فطرتان
ازل موجب ذلالت وسبب بنیان بطالت است
عین دولتخواهی ایشان باعث خرابی دین
وایمان وکمال دوستی اینها موجب بربادی خانمان
ابیات به عنبرفروشان اگر بگذری همه جامه تو شود

عنبری وگر بگذر سوی انگشت گر بجز بر دو سیاهی نه نی
دگر لازمه دانایی آنست که بتلاش مردم اشراف
که سرمایه حیا و حرمت و پیرایه غیرت و کیاست داشته
باشند بوده انیس خود سازند و هر چند که دون
همتان کم ظرف به سلیقه شعاری و کارگذاری معروف
بوند اوقات شریف را با و نگذاری حکایت در
زمان سلف و او دان پاسبان درمیان دو بادشاه
عظیم الشان بواسطه اختلاف طبایع مناقشه افتاد
تا آنکه هر یک از آن بجماعت کینه ور و دلاوران جنگجو
باهم صعب رو نمودند اتفاقا یکی ازین دو بادشاه را
وزیری بود که بتدبیر و دانای گوی سبقت از میدان
ارسطوی زمان میر بود و بشجاعت و مردانگی رستم
را کم از زال میدانست و از بوی شرافت دماغ
مانند گل در چمن روزگار دماغ عالم را معطر میداشت

باستقبال

باستصواب خرد کامل بادشاه خود را دستوری که
بود همچنان رونق افزای دار السلطنت و قیام
و نمای ایوان خلافت داشته خود با عسکر و
سپاه قاهره بلغیر تمام تاخت آورد و بسرحد مملکت
بادشاه دیگر رسیده در آمد اتفاقاً این بادشاه را
چهار وزیر بودند که هر یکی وزیر پایهٔ سریر چون عناصر
چهارگانه سر اتفاق میداشتند و بمشورت و صلاح
اینها اجسام ملک نظام می یافت چنانچه یکی
از آن شتربان و ثانی عصار و ثالث مطرب و
رابع کوبان بود این بادشاه از وزیر اولین که شتربان
بود استصواب جنگ و تدابیر کارزار پرسیدن آن
وزیر که از قلاده فهم وزیرکی و مهار دوربینی و دور
اندیشی چون شتر بی مهار بود بحکم آنکه فکر هر کس
بقدر همت اوست تامل کرده گفت ای شاه گیتی پناه

تا زمانی که بار الم درین مصایب بر خاطر متصورست
منهمده کار باید ساخت و چندین روز در نشیب و
فراز قدم محنت با خستگی بر جاده حسارت و ارادت
توان نهاد و تا رفتار سگ پلید و زر سماوی مناسب
حال ما باشد بعده باید دید که شتر بکدام پهلو نشیند
شاه باستماع این سخن خاموش شد تا سپاه عدو
در رسید و چهارم ولایت از مقبوضه او متصرف خود
در آورد بادشاه از وزیر ثانی که عصار بود مشوره
کارزار در میان نهاد و این وزیر نیز که چون گاو جواز
دیده بپیش مسدود میداشت و از نام و ننگ نجابت
عاری بود و لسان گنجد سیاه در ذات او
بجز تیرگی خیانت و دنائت شرافت ممکن نبود بمجرد استماع
نام جنگ سر سفید وار زرد رو گردیده از نهیب عدو
چون جو از چرخ خورده بر زمین افتاد و بعد از ساعتی که

بهوش

بهوش آمد از باد بحیای برباد شده مانند به مجوف
منفخ گشته گفت هنوز که دشمن لئیم از قرب دار الخلافه
دورست رنگ روغن به بین وتارش را
شاه خاموش ماند درین اثنا دشمن صعب رو نموده
نصفی ولایت بتصرف خود در آورد باد شاه از وزیر
سیمی که مطرب بود مضطرب شده چاره مرام بجست
این بیچاره نیز مانند طبله تهی و دهل خالی ظاهرا بر آواز
ومعنویا خشک پوست بود وهرگز از قانون امور علوی
خیالی واهنگی نداشت زبان دعا گشاده و دست رجا
برداشته گفت ای شاه گیتی پناه الحال که دشمن
کوتاه بین چنگ تعصب دراز دارد بهر حال مضراب
تدبیر بدست مطرب تقدیر سپارند زیراکه سازنده
حقیقی ساز کار ماست و آوازه نیکنامی این بارگاه
بدست او والامر تار چند و نغمه گشت بدید شاه

شاه باضطراب تمام رو بجانب وزیر رابع کرده
و نمود که آنچه از دست تدبیر تو گشایش این عقده
ناگذیر صورت پذیرد باید پرداخت او که در اصل گوپان
بود و بجز شبانی گاو و میش پاسبانی آئین مردمی نمیدانست
بعرض رسانید که ای شاه والاجاه اکنون که دشمن بر سر
رسیده اگر یکی از ما نام جنگ بر زبان برد یقین است
که بسبب جنگ در جنگ او گرفتار شویم و آنچه در
صلح متصور است از دست برود بیت ندیدستی که گاوی
در علف زار بیالاید همه گاوان ده را بر تقدیر شایان
پاسبانی آنست که باین ضعف تن برضای دشمن
قوی باید سپرد و لب بچون و چرا نباید گشود بزرگان
گفته اند بیت هر کرا چوب استوار بود گاو میشش باختیار
بود غرضکه هر چهار کسان بحسب خرد و اصل خود [illegible]
رسانید تا عاقبت کار با بر نحو شده بدست دشمن

گرفتار

گرفتار شدند و تمامی ملک از تصرف ملک بدر رفت
و هر یک از پادشاه و وزرا آواره دشت ادبار
شده ره بجایی نبردند و حرف دون پروری
بر صفحه روزگارش منقش ماند ابیات مکن
ای خردمند دون پروری کزین نخل هرگز نه بر خوری
بدونان هر آنکس که پرداخته تو گویی که نزد خرد باخته
هر پادشاهی که عنان ابلق اختیار بدست دانایان
نامدار سپارد و خود مانند شهسوار کامکار بمیدان
مردم شناسی در آمده گوی اشراف بر روی رباید هر آینه
دست حوادث روزگار بدامن دولت آن
نیکو گوهر عالی تبار نرسد و سلطنت او پایدار و
حشمتش بی زوال بوده بر سریر جهانبانی دوساده
کامرانی جاوید ماند باید دانست که هر کرا ایزد جهان
آفرین آفریده او بر وفق طینت خود هر چیزی را برای خود

هر خبری برگزیده کما قال الله تعالی عز شانه

الطیبات للطیبین و الخبیثات للخبیثین

هر کسی را بهر کاری ساختند مهر او را در دلش انداختند الله ولی

الی التوفیق



روش پنجم در تقرر و تعیین نامیان دیانت و امانت

جون جواب مرقوم الصدر بعز عرض والد بزرگوار بیرایه
اجابت پوشید فرمودند که فی الحقیقت چنانکه گفتی
چنان هست اما انکه منیب دیوان ممکنات و حسیب
محاسبه موجودات دفتر کشایان نظامت
و افراد شناسان مملکت راکه جهت انتظام
برایا و برای آبادی رعایا آفریده طبلق فهرست خاص
و عام در روزنامچه اعمال هر یک ذوی الاحترام
بقید ک استفهام شان سپرد ممکن تواند بود

که بدون

بدون استعانت نایب صفوت کیش و
اهلکاران دیانت اندیش ارقم انتظام
جزو کل بر صفحه ظهور مرتسم نمایند و بذات واتیه
خود محیط بر کیفیت هر فرد باشند جواب استمداد
و اعانت نائبان صداقت آثار و رفاقت و
معاونت رفیقان دیانت کردار سوای ذات
بی همتای خدا و دانائی ماهیت اعلی و ادنی بر
جمیع مخلوقات ذی حیات خصوصاً بر بزرگان
گوهر نژاد و ناظمان صاحب حکم و ارشاد واجب
است زیرا که پا شکستان زاویه حدوث و امکان را
ادراک ماهیت اشیاء تمام و دریافت حقیقة
اجزای کلیه انام بمعرض محالات است بدانکه
جناب ایزد جل شانه حل و بسط حق و باطل
بنفس متفنسی فرو نگذاشته از روی فراست بالغه

و کیاست کامله روشن و هویداست که رسیدن
یک نفس متنفس و محیط بودن خرد ضعیف بر وجود
کل ممکن نیست ازانجا که نفوس انبیا و رسل
با وجود فراست کلی انتظام خاص و عام بر وجود
نایب که مراد از امام ست منعقد داشته باشند
ما با شکستگان کوی بیجد انرا چه یارا که باین خرد
ناقصه و فهم نارسا به تن تنها بکنه و ماهیت حق و
باطل تمامی اجزا خواهیم رسید و بی امداد و اعانت
دانشوران کامل شاهد صفا از تتق بطون بمنصه ظهور
خواهیم آورد لهذا بهر حال لازمه کیاست همانست
که همه وقت تتلاش مردم دیانت دار و ادم امانت
شعار که از غرض نفسانی پاک گوهر معروف بوده هنگام
یافت مردم دانا مهمات ضروری بتفویض و اختیار
او سپارند زیرا که بسا غربان مرایا و نجیبان رعایا

جو هر یا نشت

بدریافت سطوت شاهی و مهابت جهان بناهی
اظهار احوال خود کردن نمی تواند ملک بی حصول
مقصود آواره دشت غربت و سرکردان بادیه
ضلالت میکردند و بازار تظلم کرم و رونق امنیت سرد
میکرد بر تقدیر شایان فراست انست که هر کرا العنایت
خلعت نیابت و کارکذاری ممتاز فرماید از اجبان
مامور دارند که هنکام تمکن بر مسند نیابت بی التکلف
سطوت و مهابت در مهمات صغیر و کبیر پرداخته
بالمشافه مدعی و مدعا علیه حق از باطل و راست
از دروغ جدا و ممتاز فرماید و تمامی روبکاری و حساب
شبانروزی خود حرف بحرف بی غرض نفسانی بوقف
عرض خدمای سلطانی رسانیده باشد تا تیرکی
اختلاف از نور انصاف بوجه احسن جدا خواهد کشت
از انجاکه مقدم حقیقی و فلاح مزرعه تحقیقی بذر بنی نوع

انسان از من لقد خلقنا الانسان فی
احسن التقویم بقلبه حکمت از کشت زار عدم
بخرمن کاه حدوث بتر شح ابر سپید رحمت سبز
و نمو و خوشه طبقات خاص و عام فراهم
آورده بدانه بندی دانای ایشان تفویض نموده را
آنست که یکی از انها پایمال ستوران تظلم مشیه
نگردیده بسنبله خوشنودی و شادمانی سر بلند باشند
پس درینصورت می باید که مدام بمالیش لنشیب و
فراز خلق الله بجریب خرد نموده هرگز قدم بهمدانی و
خلاف قاعده دانی پیش نه نهند و خوشه حسن تدبیر
بدامن خاطر فراهم آورده بطول و عرض امال
و امانی که خسر الدنیا و الاخرة است از ان
اشکارست خود را نابود نکنند و بر معنی الدنیا
مزرعة الاخرة پی برده صاحب خرمن حسنات

باشند

باشند معهذا چند قوانین دیگر که عامل نیابت اساس
را صراط المستقیم نجابت بسبت الطریق و دستور العمل
حواله نماید تا سرموازان تجاوز روا نداشته مدام بی
بحقیقت و ماهیت او بزده بروفق حکم بجا آورده باشند
اول فهرست محال تفولضیه او بقید قرار محدوده بحدود
اربع بدست او دادن دویم اراضی مزروعه وغیره
به تعداد بیگه بحیز تحریر آورده مصحوب او سپردن سیم
بدستور آن محال گرفتن خراج معین کردن تا رعیت
از جور او امین باشد و بی تکلف در آدای مال
واجب تن در دهد چهارم رخنه خیانت نایب
امانت پیشه بامداد حقوق لازمی او مسدود نمودن
پنجم افواج متعینه را بقدر بلیغ بمتابعت او
مامور فرمودن اکثر بتجربه رسیده که بواسطه انحراف
الیشان رخنه عظیم در بنیان امارت عامل که فی

حکم او حکم خود ست می افتد ششم کواغذ محال بدستخط
و مواهیر معتمدان محال گرفتن و حقوق ایشان از حضور
خود معین گردانیدن هفتم خفیه نویس بی تلبیس
مبرا از غرض نفسانی مقرر کردن هشتم نویسندگان
را در متابعت او در آوردن و بجز نویسندگی در امور
نظامت و معاملات مداخلت ندادن و گفته و
نوشته ایشان بدون مواجهه نایب پذیرا نکردن
اگر بتجربه رسیده که در اندک گرفت بخاطر و عدم
حصول مطلب خود حسنات عامل را مبدل بقبایح
مینمایند پس لازم ست که هر کرا باعتماد کلی معتمد نمایند
درباره او گفته اهل غرض پذیرا کردن موجب برهمی
خیرخواهان بارگاه ست نهم ابواب داد و ستم
رسیدگان بر خود و بی خود نه بستن دهم هر کس را در امور
نظامت ملک دخل ندادن یازدهم هر کس

سزاوار

سزاوار باشد بمال یکی مال خود دیگر گوشمال یازدهم
مامور بامور آداب شرفای شهر و روسای
ملک گردانیدن دوازدهم مردم بازاری مثل
بقال و صراف و ادنی ازرل را در امور ریاست
شرفاء زمانه مامور نفرمودن هرچند که بکار خود
هوشیار باشند زیراکه موجب برهمی بزرگان والا
نژاد و سبب سبکی عالی گوهران صاحب مقدار
و ازان حرف دون همتی بر صفحه خود آشکار است
سیزدهم بارتکاب افعال حسنه و اقوال صادقه
مرتکب گردانیدن چهاردهم خود بفهم بالغه بادراک
ماهیت او غور فرمودن و معامله ربط و انفصال
ارکان دولت منحصر نداشتن بسیار بتجربه رسیده
که هرکه در حالت امارت خود را بزیور امانت و
دیانت آراسته باشد و رضای مولای نعمت

خود مقدم داشته بر حسب مرضی اهل اغراض نزد آنحضرت
ست با وجود خرد کامله مانند مجنون با زنجیر شده آوازه
دشت او بار شده ست بیت بدیوان میدار
پدر داد او که شاید ز دیوان بو بو داد او پانزدهم اگر
فی الحقیقت مستوجب سزا باشد نظر بنکو خدمتی او
نموده چندی برای عبرت دیگران بچشم عتاب چشم
نمائی کردن و باز مرحمت سرفراز فرمودن شانزدهم
بعضی از علوم مثل مسایل فرایض و فنون سیاق تعلیم نمودن
چنانچه دانایان روزگار و بینایان کامکار چند قوانین
بطریق اختصار بجهت ادراک دستور امور کاردانی
که منتهی را خشنودی و مبتدی را بهبودی متصورست بر
صفحه روزگار یادگار گذاشته اند تا بوقت ضرورت در
هنگام حاجت بکار آید

رشتهٔ دل در دانستن بعضی چیزهای ضروری

چهار

حساب چیزیکه هر روز یکبعد دیگر دوتا شود | حساب چیزیکه هر روز مضاعف شد

شرح | شرح

باید که حرف اخر را نصف کند بعده بر همان حرف اخر یک حرف از طرف خود زیاده نماید و با نصف مذکور ضرب دهند هر چه حاصل است که باشد

باید که حرف اول و اخر را یکجا کرده با نیم ضرب دهد مدعا حاصل است

حساب دو چند | حساب سه چند

شرح | شرح

باید که از حرف اخر حرف اول را منها سازد و بعده آنچه باقی ماند مضاعف کند و باز همان حرف اول را داخل نماید مدعا حاصل است

باید که از حرف اخر حرف اول را منها سازد و بعده آنچه باقی ماند انرا نصف کند و آن نصف را سه چند کند و باز همان حرف اول داخل نماید مدعا حاصل است

ترتیب مبلغ نمودن از ...	حساب چهار چند
شرح	شرح
هر قدر که انه را جمع شوند همه را بنویسد بعده حرف اول را دور نماید باقی را نصف کند پس ازان چهارم آن اضافه کند مدعا حاصل است مثلا اگر هزار انه باشد ۱۰۰۰ بعد از حک نمودن حرف اول ۱۰۰ مانده‌اند نصف آن ۵ باشد چهارم ازان ۱۲ اضافه کرده شد حاصل شدند	باید که از حرف آخر حرف اول منها سازد هرچه باقی ماند سیمی ازان برو افزاید مدعا حاصل است

دیگر اگر یک آثار ... سیر باشد سالیانه چه باشد اراده آنست که مقرره با نه ضرب کنند همانقدر من بگوید چنانچه یک آثار را ... من ...	دیگر اگر ده تنکه فی من نرخ باشد فی آثار چه باشد اراده آنست که بر قیمت مقرره چهارم اضافه کرده فی آثار دام بگوید چنانچه بر قیمت مذکوره ۱۲ دام شدند
دیگر اگر فی لبسوه چهار آثار غله ...	دیگر اگر فی یکه ده تنکه فضیله باشد

فی لبوه

فی بسوه چه باشد اراده آنست
که مقرره را با دونیم ضرب داده
همان قدر فی بسوه دام بگوید مثلاً
بر فیصله مذکوره ۲۵ دام شده اند

فی بیگه چه باشد اراده آنست
که مقرره را نصف کرده فی
بیگه من بگوید چنانچه بر مقرره مذکوره
فی بیگه دو من شده اند

دیگر اگر ده روپیه در ماهه باشد
چهار روز را چه باشد اراده
آنست که همان ده را با
همان چهار ضرب دهد و چه
حاصل شود از آن انگ قرار دهد
و فی روپیه سی انگ مقرر اند
وضع نماید هرچه باقی ماند نصف
آن را آنه قرار دهد مدعا حاصل است

اگر یک آنه یومیه باشد سالیانه
چه باشد اراده آن که مقرره را آنه خیز کرده
باز سه چند کند و با دونیم ضرب دهد
هرچه باشد آن را روپیه قرار دهد مثلاً

ا آنه یومیه
۳ سه چند
۹ باز سه چند
۲ ضرب داده شد

ده روپیه در چهار روز
واحد هم روز
ـ انگ
ـ روپیه ـ انگ
ـ انگ
ـ آنه

ـ شد ـ شد

دیگر اگر نود روپیه سالیانه باشد فی یوم چه باشد اراده انست که از جمله مقرره ششم دور نماید باقی که ماند انرا نصف نموده دام قرار دهد و فی انه ده دام وضع نماید مدعا حاصلست مثلاً

اگر فی توله دوازده روپیه نرخ باشد فی سرخ چه باشد اراده انست که انچه فی توله باشد نصف انرا قرار دهد بعده سیم حصه انرا انه قرار داده فی سرخ بگوید مدعا حاصلست مثلاً

اگر در چاه پانصد من غله باشد و هر یک جنس مختلف بوده باشند که چه قدر است باید که نرخ اثار ازان بر آورده باین طور بداند مدعا حاصل

ضرب احاد با احاد و عشرات و مات و الوف همچنین ضرب عشرات و مات و الوف را باهم توان دانست مثلاً

گندم جو نخود سرشف

۱ ۵ ۲ ۵

۵	۲	۵	۱
۳	۱/۲	۳	
۰	۲	۰	۶

مراد آنست که فی انار صد من قرار دهد

۱۹۰۰

رقسم دویم در دانستن پیمایش پارچه سراسری و مدور مانند خوان پوش

دستور درع پیمایش پارچه سراسری

فی درعه فی گره فی بحر فی بحرین عرض و طول همبوده باشتم هشتم ضرب دهد

۱۶ گره ۱۶ بحر ۱۶ بحرین ۱۶ شهر

طول عرض

فی شهر فی شهرین فی جام از جاماین

۱۶ شهرین ۱۶ جام ۱۶ جامین زیاده

درعه یک درعه گره ۸

بدانکه درعه با درعه ضرب کردن پیمایش پارچه مدور مانند

درعه میشود و درعه با گره گره میشود خوان پوش و غلاف سپر وغیره

و گره با گره گره میشود و گره با بحر بحر میشود باید که گرد بکرد همبوده هشتم دو زیاده

همبرین قیاس تا جامین تصور باید نمود

رقسم سیم در دانستن پیمایش بعضی چیزهای ضروری مثل چوب وغیره

جوب چهار پهلو بدانکه فی درعه بیست درعه و چهار طسو و فی طسو بیست و چهار طسو انسب مقرر است خصوصاً در کار عمارت پس باید اول عرض و طول نموده نصف قرار داده مدعا حاصل است

مثلاً

۵ درعه
درعان
۱۲ طسوها

درعان
۱۲ طسو

طول — عرض —

۵ درعه — درعه

جوب مدور باید که گرد بگرد نموده نصف دور نماید و باقی را نصف عرض و نصف ارتفاع قرار داده با طول ضرب دهد مدعا حاصل است

مثلاً

یک درعه شد

عرض — ارتفاع — طول —

درعه
۱۲ طسو شد
۱۲ طسو
۶ طسو ارتفاع

۶ طسو ۶ ثلثه درعه

پیمایش دیوار بدرعه الهی

۴ درعه شد

عرض — ارتفاع — طول —
۳ درعه

پنهاو میان
درعه درعه
مناره ۲ درعان ۵ درعه
درعه

پیمایش مناره که یکسان باشد باید که عرض را نموده چهارم از آن اختیار نموده با طول ضرب دهد

یک درعه
۶ طسو

عرض — طول —
درعه
۱۸ طسوها شد
۶ طسو
۵ درعه

پیمایش

پیمایش سنگ فی ذرعه مثبت

بسوه بشرح زمین مقررات

مثلاً

[illegible] ذرعه شد

عرض [illegible] ارتفاع طول [illegible]

ذرعه [illegible] ذرعه [illegible] ذرعه

پیمایش چاه باید که سر چاه گرد

بگرد پیموده چهارم دور نماید باقی که

ماند نصف طول و نصف عرض قرار

داده باهم ضرب دهد آنچه حاصل شود

است

باز با عمق ضرب دهد مدعا حاصل

[illegible] ذرعه شد

عرض [illegible] طول [illegible] عمق [illegible]

[illegible] ذرعه [illegible] ذرعه

[illegible] ذرعه شد [illegible] ذرعه

پیمایش حوض و تالاب وغیره

مثلاً

وزن سنگ مقررات

سنگ سرخ سنگ مرمر سنگ [illegible] سنگ [illegible]

فی ذرعه فی ذرعه فی ذرعه فی ذرعه

[illegible]

سنگ دیگر سنگ زرد

فی ذرعه فی ذرعه

[illegible]

ایضاً باید که دور چاه پیموده

نصف دور نماید و باقی که ماند

دو حصه طول و یک حصه عرض

قرار دهد و باهم ضرب نموده باز

با عمق ضرب سازد مثلاً

[illegible] ذرعه

[illegible]

۱۲ طسو [illegible]

[illegible] ذرعه

عرض [illegible] طول [illegible] عمق [illegible]

ذرعه [illegible] یک ذرعه ۱۲ طسو

[illegible] ذرعه

یک ذرعه ۱۴ طسو

ضابطه بوریه باف مثلاً

باید که عرض وطول پیموده باهم چون خواهد که چند توته یکجا
ضرب دهد آنچه حاصل شود آنرا کداز کرده معلوم کند اینست
باعمق ضرب دهد مطلا حاصلست

مثلا

طول	عرض	عمق	[illegible]	[illegible]	ضرب
فلان	سه توده	۷	۲۸		
فلان	[illegible] توده	٦	۳۶		
فلان	[illegible] توده	۸	۴۰		
فلان	یک توده	۹	۹		

رقم چهارم در دانستن پیمایش اراضی مربع ومثلث ومدور و غیره

بدانکه پیمایش اراضی مزرعه الهی مقررست وان معاینست جهل
انگشت د در هندوی آنرا اکنشه گویند عرف لسوه وبیست لسوه
رایک رسن نامند ویک زمین را بیگه گویند وبیست لسوانسی رایک
لسوه میباشد زیاده ازین نیست مثلا

پیمایش کشت مربع باید که عرض و طول پیموده باهم ضرب دهد پیمایش کشت مدور باید که گرد پیموده نصف دور بباید باقی که ماند آنرا بج

حصه نموده ۳ حصه طول و دو حصه عرض قرار داده باهم ضرب دهند

طول — عرض

حصه یکه

۱۰ یکهان لبوه

۱۰ یکهان لسوه

طول — عرض

یک یکه — یک یکه

۱۰ لسوه

نمایش کشت مثلث باید که باین طور بعمل آورد

نمایش کشت که یک گوشه او مطول باشد باید که عرض و طول باهم نموده گوشه مطول علاحده نماید مثلاً

عرض

عرض

عرض

یکهان

یک یکه

۵ لسوه

۱۰ لبوه

طول — عرض

۱ یکه

۵ لسوه

یکه

۵ لسوه

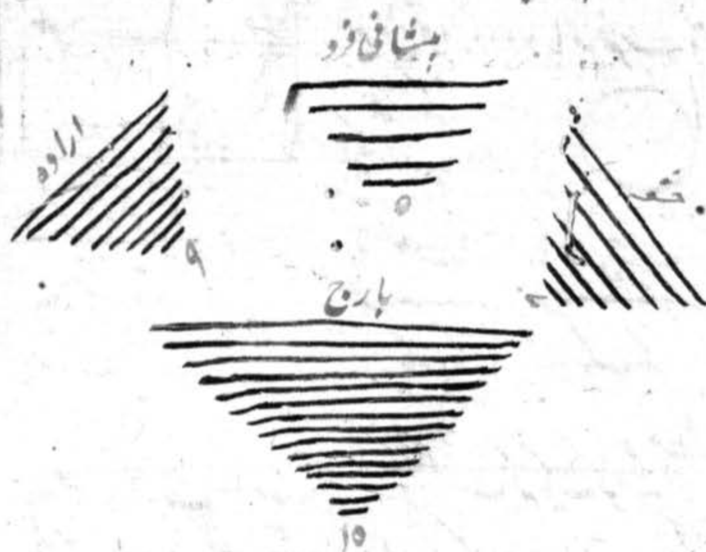
حصه یکه

۱۰ یکهان

۱۰ لبوه

رقم پنجم در دانستن طریق سیاق و مدات بعض ضروریات ان

مدات پیشانی افراد هر یک کارخانه های فروعی که جمله آن شش د
شش اند



۱۵

مد مسلم در جدول بهر بدل که نید

نیم مد را صلح نامند

ربع کاره

نیم ربع کاره

ربع ربع کاره

اراده
جای مهمات
اول است

خرج
مهمات
دوئم

بارج جای
جمع خالص

مثلاً

ارقام ابواب ... بر
... وصفات

ارقام ... طب
... بنده ... ... شد

سال ... بر
الف ... بر

دستور نوشتن خسره یعنی پیمایش نمودن اراضی مزروعه

ضبط پیمایش

ضبط پیمایش اراضی موضع فلان عمله پرگنه فلان سرکار فلان سنه فلان فصلی

[illegible]

فلان [illegible] ۱۵ بیگه لوده ۳ لوده بیگه ۱۲ لوده گندم [illegible]

فلان [illegible] ۸ لوده ۲ لوده بیگه ۶ لوده گندم [illegible]

فلان [illegible] ۱۵ بیگه لوده ۲ بیگه ۱۵ لوده گندم [illegible]

فلان [illegible] یک بیگه لوده ۲ یک بیگه ۶ لوده جو [illegible]

الف [illegible] ۱۶ بیگه لوده ۲ بیگه ۱۶ لوده نخود [illegible]

فلان [illegible] ۱۸ بیگه لوده ۳ بیگه ۱۵ لوده گندم [illegible]

فلان [illegible] ۱۶ بیگه لوده ۲ بیگه ۱۶ لوده جو [illegible]

فلان [illegible] ۱۰ بیگه لوده ۳ بیگه لوده سرشف [illegible]

فلان [illegible] یک بیگه ۶ لوده ۲ یک بیگه نخود [illegible]

الف [illegible] یکباب لوده ۲ یکباب لوده گندم [illegible]

[illegible] ۱۷ ۱۳ لوده ۱۳۳

دستور نوشتن خسره بطریق انتخاب

ضبط پیمایش سحا و لنگوث موضع فلان پرگنه فلان سرکار فلان سنه فلان

[illegible]

فلان [illegible] گندم [illegible]

الکا [illegible] کندم [illegible] ۱۵ کروه [illegible]

الکا [illegible] کندم وجو [illegible]

[illegible] ۱۵ کروه [illegible]

فلان [illegible] جو [illegible]

فلان [illegible] کندم [illegible]

الکا [illegible] جو [illegible]

[illegible]

دستور استخراج مال واجب اسامی وار

مال واجب اسامی وارباب موضع فلان عمله پرگنه فلان سرکار فلان

من ابتدای سنه فلان لغایت سنه فلان بطلوع فصل ربیع

[illegible]

باسم فلان | باسم فلانی

[illegible]

توقیف [illegible] ۱۵

باسم فلان | باسم فلان

دستور سیاهه اخراجات ...

اخراجات موضع فلان عمله برکنه فلان

من ابتدای فلان

کتاب فلان

فلانک

مرسله فلان | مرسله فلان

در سنه فلان — در سنه فلان

یعنی ۲

در سنه فلان — در سنه فلان

یعنی ۳ در سنه فلان

دستور نوشتن از قول

غره

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

مال و سایر وجوهات موضع فلان عمله پرگنه فلان سرکار فلان صوبه فلان

من ابتدای فلان لغایت فلان سنه فلان فصل خریف و ربیع.

فلان

[illegible]

ملاذ [illegible]

[illegible]

سایر الوجوه

[illegible]

فلان [illegible] فلان [illegible]

[illegible]

دستور انتخاب آمدنی محالات جمع مالی و دیوانی و سایر وجوهات
بموجب روزنامچه

آمدنی محالات وغیره من ابتدای ... سنه فلان لغایت
... سنه فلان هجری

[illegible]

واجب [illegible]

[illegible]

پرگنات

کچهری خاص		پرگنات
[illegible]		[illegible]

بمحال فلان	بمحال فلان	بمحال فلان	بمحال فلان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بمحال فلان	بمحال فلان	بمحال فلان	بمحال فلان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بمحال فلان	بمحال فلان
[illegible]	[illegible]

[illegible]

محال

[illegible]	[illegible]

الوارث	سایر الوجوه	الوارث	سایر الوجوه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

دستور بوستان جمع ...

تحویل فلان فوطه دار پرگنه فلان سرکار فلان بابت سنه فلان

من ابتدای فلان لغایت فلان سنه فلان هجری

موافق روزنامچه ماهواری

ماه فلان | ماه فلان

ماه فلان | ماه فلان

ماه فلان | ماه فلان

ماه فلان | ماه فلان

وصفات | نذرات

بجهه بدل حبشی | دارالضرب

ماعات | تهیت

جنس کشی | بیرونی

بازیافت | مصـ

نصف

و نحوه

در ماه فلان بموجب و اخلاط

در ماه فلان

لصد

در ماه فلان

در ماه فلان

لصد

در ماه فلان

در ماه فلان

لصد

تحواهداران

باسم نولران بموجب براورد

باسم باده تا بموجب سفر حضور

برابر

بالم

باسم گولە اندازان وغیرە ضروریات طوپخانە بموجب سهم حاضر

[illegible]

گولە اندازان	غلامان	خرید کاوان	تیاری کارطوس
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ماهیانه وغیره

[illegible]

بکاه

[illegible]

علوفت	دیوان
[illegible]	[illegible]

ذات	نان	دار	بیگار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قوطه دار	وجنترکن
[illegible]	[illegible]

فلان وغیره مردم سنه ندی

[illegible]

ضیافت فلان

[illegible]

سایبان

عیدین و ایام متبرکه
جمع مساجد
بجهة مسجد
دیگر مساجد

العاما

مصرفها

کاغذ و روشنائی
فروش وغیره
فروش
درمانه و ارسالی

فیلخانه
اصطبل

باید دانست که مدات مذکورات بسیار اند هر چه ازین قسم واقع شود درین مد نویسند و همچنین مدات تحویل نیز بسیار اند چنانچه بقدر ضرورت نوشته می‌شود

ابابر

ارباب تحویل ورشته کارخانه‌های ضروری آنچه ازین قسم باشد

ذات بحت — خوطه دار

حـ ـ لا — آنچه در حاصل عمل خرج شود دریمد نویسند

آنچه خرید شود دریمد نویسند — آنچه از روپیه اشرفی و مرادی نمایند دریمد نویسند

طلا: آنچه از طلا و نقره وغیره باشد دریمد نویسند — آنچه از یک ململ و دو دستار نماید درین مد نویسند

اشرفی و روپیه و مرادی دریمد نویسند — رشته وغیره دریمد نویسند

آنچه برای سایدگی دهند دریمد نویسند — توپ وغیره دریمد نویسند

چرم وغیره دریمد نویسند — پارچه وغیره دریمد نویسند

اسپ وغیره دریمد نویسند — آدمی و شتر دریمد نویسند

قنات وغیره دریمد نویسند — فیل وغیره دریمد نویسند

شمشیر و کمان وغیره دریمد نویسند — دوشاله وغیره دریمد نویسند

کتان وغیره دریمد نویسند — کلاف تنبک و جست وغیره دریمد نویسند

کارد و تیر وغیره دریمد نویسند — شطرنجی وغیره دریمد نویسند

قالیچه وغیره دریمد نویسند — شراب وغیره دریمد نویسند

حبوبات وغیره در رسد نویسند | جواهر مثل الماس وغیره در رسید نویسند

مروارید وغیره در رسد نویسند | شیشه آلات وغیره در رسید نویسند

پهلوانان وغیره در رسید نویسند | بس و جبت وغیره در رسید نویسند

کار آهنی در رسید نویسند | کار نجار وغیره در رسید نویسند

شمع موم و چربی وغیره در رسید نویسند | کار رنگریز وغیره در رسید نویسند

خوشبوی وغیره در رسید نویسند | میوه وغیره در رسد نویسند

سپر و جوشن وغیره در رسید نویسند | کتاب وغیره در رسید نویسند

کاغذ وغیره در رسد نویسند | شوره و برف وغیره در رسد نویسند

کار پوست وغیره در رسد نویسند | مصـ

دستور تشخیص نمودن پرگنه و تعهد دادن بکسی امانت شعار

تشخیص پرگنه فلان سرکار فلان
بابت فصل ... و ربیع سنه فلان
من ابتدای فلان الی ...
سنه فلان و
موعود اما
ماه فلان

مال ...
... تعهد
... اصناف
... الوان وغیره
...
و ...
...

[illegible]

ابواب وغیره [illegible] ابواب وغیره [illegible]

[illegible]

فلان [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible]

ابواب [illegible]

[illegible]

فلان [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible] فلان [illegible]

ابواب [illegible]

[illegible]

شرح قبولیت بعهد مستاجر

منکه فلان ایم چون اینقدر مبلغ بابت جمع سالتمام پرگنه فلان
سرکار فلان بموجب تشخیص خادمان حضور پرنور فلان برضا
و رغبت خود قبول نموده اقرار مینمایم که مبلغ مذکور قسط بقسط
مفصله ذیل برلست بته و سند سرکار فیض آثار داخل فوطه خانه
فوطه دار سرکار نمایم هیچ عذر و حیله بمیان نیارم بنابران این چند کلمه

بطریق قبولیت نوشته داده شد که تانیا حال سند باشد

[illegible siyaq figures]

بابت فلان [illegible] اینقدر بابت قریه فلان بابت قریه فلان اینقدر بابت قریه فلان اینقدر

بابت فلان اینقدر بابت قریه فلان اینقدر فلان اینقدر فلان اینقدر

اقساط اقساط

در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر

در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر در ماه فلان اینقدر

در ماه فلان اینقدر [illegible] در ماه فلان اینقدر تحریر فلان

[illegible] بمهر و سند نام مستاجر بمهر والی امانت و الرعایا [illegible]
قید سنه و [illegible] باید که تحت [illegible] بنام فلان

بنام فلان چون اینقدر مبلغ بالعدد و خام بموجب قبولیت
فلان بابت سائر تمام پرگنه فلان من ابتدای فصل خریف سنه فلان لغایت
فصل ربیع سنه فلان مشخص و مقرر کرده بذمه نامبرده تفویض کرده
شد باید که رعایا را بحسن سلوک خود راضی و شاکر داشته زر مشخصه
قسط القسط مفصله ذیل داخل فوطه خانه فوطه دار سرکار نموده باشد

و در هر امور مرجوعه بجزم و احتیاط تمام پاس حکم حضور واجب
دانسته آبادکاری و مظلوم نوازی و ظالم گدازی و اعزاز اعزه‌ی
نامدار و بزرگان آن دیار و حفاظت رعایای امصار از دست تعدی
بدشعار و امنیت مسافران اطراف و محافظت قروم مراصد
چنانکه باید بذمه همت خود محتم و متحتم دانسته نوعی از انواع جور و
ناروا نگذارد و کسی از وضیع و شریف و نحیف و ضعیف را مقید رنج
و بلا و عنا نسازد و بهر یک امر بفهم بالغه خود استدراک حق و
باطل نموده در آنچه رضای ایزدی و رونق آئین اسلام باشد
متوجه شود در صورت اغماض در معنی خود را مصدر عتاب شناسد
بلکه در جلدوی هر تقصیری سزای لایقه در حق خود متصور نماید

تحریر شهر فلان سنه فلان

بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر
بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر	بابت قریه فلان اینقدر

اقطاع — اقطاع

در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر
در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر	در ماه فلان اینقدر
در ماه فلان اینقدر		در ماه فلان اینقدر	

دستور واصلباقی

فلان

باسم مستاجر فلان محال سرکار فلان من ابتدای فلان ئیل بموجب قبض

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر
بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	بتاریخ فلان سنه فلان	بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر
بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر		بتاریخ فلان سنه فلان اینقدر	

بموجب [illegible] سند ابواب و غیره

ابواب [illegible]

[illegible]

اعانه [illegible]

دستور عملداری در وقت مداخلت و تعهده [illegible]

اول در وقت مداخلت فهرست دیهات بقید حدود و اراضی مزروعه و غیر مزروعه بدستخط چودهریان و قانونگویان گرفتن دوم اظهار چودهریان و غیره بدستخط ایشان در زیر تحریر در آوردن سیم مچلکه بمهر و دستخط چودهریان و غیره مشعر بر معنی که تعدی و تجاوزی در معاملات نباشد ستدن چهارم دستور العمل قدیم و عمل دستور گذشته و پیوسته بدستخط چودهریان و غیره نزد خود داشتن پنجم مال ضامن و حاضر ضامن و ضامن در ضامن زمینداران طلبانیده اعتماد ایشان دریافته از دست ندادن و معتبری ایشان

بدستخط جودهربان وغیره مقرون اجابت نمودن هرکه
از رعایای وضیع وشریف را باستمالت خواه بهر نوعی که باشد
حاضر گرداند تا انفصال وبحجتی معامله نگذاشتن ضبط نمایش
وطومار جمع ایرادی وسیاهه تحصیل وسیاه طومار وقبولیت زمیندار
وجمع وخرج روزنامچه وطومار آفت ارضی وسماوی در حیز تحریر واختیار خود
داشتن دیگر باید دانست که در امور عمالی بسیار چیزها است که
متعلق بدل است وهیچ ازان بتعلیم وتادیب حاصل
نشود ملک چراغ ایمعنی خود بخود در شبستان بواطن روشن
میباشد چنانچه فهمیدن معامله وجواب دادن براسلوب
درضمن مرادات ارادی ومضمره خود چنانکه گفته اند ابیات
چنین فرموده دانای عملکار که باید در عمل بسیار کردار نیک وضیع
نباشد کار ساز ریش هرکار نیک نشاید رنگ نباشد
بباید در عمل هرانچه تدبیر نگنجد درمیان ظرف تقریر چنان باید در
همیشه رهر ظرف که دارد آب واتش را بیک ظرف

نخستین

نخستین خود بود دانای هر فن • بوزان لیس با خردمندان
سخن زن • بهنگام وقوع بحث کاری • زباغ حلم باید
خورد باری • ز راه معدلت با خاص و هر عام • هر آغاز کرد
نیک انجام • ز هر رنگی که پیشش نرد بازند • چنان بازد که
هر رنگش نه سازند • ز اهل معامله با خویش زبانی کنند
هر کس که پیشش نکته دانی • چو الشی الخبان با حسن تقریر
وهر گاه آید بپا مش • همچو نخجیر • گهی باران بود بزم عیش یا کس گهی آتش
زند از هر جب و راس • گهی با دوستان خلوت گزیند
گهی با دشمنان جلوت نمیدرد • گهی چون عاشقان مالوف و دمساز
گهی چون چشم محبوبان فتنه باز • گهی ابرا نما و گاه مفتون • گهی هر رنگ
مانند همچو گردون • غرض آنست زین تحریر و تقریر که خود کامی کند
با حسن تدبیر • نگه دارد نگاه نیک و بد • نماید کار خود
شایان تحسین • دگر بر قول خود مردانه باشد • ملک
راستی شایانه باشد • دگر سال نکو را نیک داند

خلاف نیکوی هرگز نه راند اگر پرسی ز آغاز مه و سال
ز فروردین بود ای نیک افعال که اثر اهند و آن
بیسا که خوانند ز هر خاص و عوامش نیک دانند دگر
اردی بهشت آید از این پس بهندش جیٹهی نامند
هر کس در آید پس از آن خورداد در کام مسمّی با اساره
ای طالب نام ولی هستند این هر سه ربیعی
سرور افزای اخلاط طبیعی اگر خواهی شوی آگه از این
سه بوقت ذکر شان گویم از این به بیان خواهم نمود
اعمال اینها بذکر سال افزای دلارا ولی باید که در آغاز
این ماه کنند تسکین هر یک بحسب دلخواه نمی شاید
بحکم اهل دستور که گیرد باج را در شهر مذکور درین مه
اشتمالت میتوان کرد بود مانوس تا هر یک زن و
مرد ز سر تا پا سراسر زرفشانی نماید هر ملی تا قلبه را
بود این ماه آغاز نظامت نباید رفت جز راه کرامت

از این پس

ازین پس چون درآید بر هدف تیر ❊ بهندش نام اوساون
شد ای سپهر آن ایام هم از روی اعزاز ❊ بباید شد بهر یک
مرحمت ساز ❊ ازین پس چون نماید روا مرداد ❊ بهندش نام بهادون
گفت اوستاد ❊ درین مه نیز شاید تغافل ❊ بجای خود
بماند با تامل ❊ ازین پس ماه شهریور درآید ❊ بلغت هند
نامش کوار خواند ❊ درین مه بایدش آغاز تحصیل ❊ سکون
نیک باید کردی قیل ❊ دگر چون آفتاب مهر تابد ❊ بملک هند
کاتک نام یابد ❊ ربیعی کشت را باید درو بست ❊ بکاواند
مگر دست با دست ❊ چنان مالوف سازد هر اسامی
که ماند هر یکی با شاد کامی ❊ ز هر جنسی که شاید کشتکاری ❊
فشاند تخم او با هوشیاری ❊ چنان باید که کشت او قناقره
نماند یک وجب ای ذهی ساده ❊ ولی گیرد دوانه ازین ماه
سر بگرو به ای نیکوی خواه ❊ ازین پس چون درآید ماه آبان
بلغت هند اگهن نام او دان ❊ درین مه گر ببارد آب باران ❊

بشکر ایزدی میباش شادان ٭ وگرنه از چه و از آب انهار ٭ بکن سیراب هر کشت و دو سه بار ٭ از این پس باز از کشت حریفی ٭ بگیر و هر چه یابد از حریفی ٭ سر بگیر و به دیگر دوانه ٭ بگیر داز مخالف و ز لگانه ٭ وگر اذر زند چون جوب بر کوس ٭ بملک هند باشد نام او بوس ٭ ربیعی کشت زا چندانکه شاید ٭ درین مه بار دیگر تر نماید ٭ ز کشت نیشکر کرد بدستور ٭ ز باقی کشتن آتش نابهه دور ٭ ازین پس ماه دی گیرد چو اظهار ٭ بهندش ماکه می نامند ای یار ٭ درین ایام کشت نیشکر را کنا ند تخم ریزی ای دل آرا ٭ بقول دلپذیر و راست باز بود آباد کار از چاره سازی ٭ ولی تا آخر ایام این ماه ٭ زند بر دست ناگاه ٭ بگیر د هر چه یابد از حکیمی ٭ ولی مشکور دارد از کرمی نماید ٭ پس ازین رخ چونکه بهمن ٭ بود نامش بملک هند بهاکن درین مه از ره حکم نظامت ٭ بتدبیر و مدارا و شجاعت کند بر اسامی را فزا هستم نگهدارد بجای نیک باهم ٭ کند تشخیص بحسب الحال

بیشان

ایشان نباشد تا کسی مجبور و پریشان ٭ مراد خود نگه دارد
ولیکن بود تا از عتاب شاه ایمن ٭ شود از هر دو جانب
هرچه مقبول ٭ بقید کلک آرد حسب معمول ٭ زهر یک
برستاند جهت تسکین ٭ نشان و ضامنی با نیک
ائین ٭ شود تا هر یکی در بند حکمت ٭ همیشه سر نهد در زیر حکمت
بگیرد قسط اول بعد تسطیر ٭ بوقت وعده و بر حسب تحریر ٭
درین ایام دشمن دان تغافل ٭ نه زیبد مر ترا هر گز تساهل
بباید چونکه اسفندارای یابهندی نام اوراچیت بندار
ازین پس گرچه شد اتمام این سال ٭ ولی فصل ربیعی ٭
هست الحال ٭ بفروردین واردی باش چون برق ٭
زروی حکمت و هم از ره زرق ٭ درین مه گر کنی
یک ذره تسهیل ٭ شود مهرت ببرج تیره تحویل ٭ ز ارادی
برنهی قدمی چو بیرون ٭ شوی در سلسله همپایی مجنون ٭
چنان باید بتدبیر و شجاعت ٭ که در قابوی خودداری زراعت

مشخص کردهٔ خود تا نیابی دمی بر فرش راحت بر نخوابی
ازین پس چون شوی فارغ ز تحصیل بشکر حق نما تسبیح و تحلیل
بکام دوستان کن شادمانی بعز و دولت و هم کامرانی چو آید سال نو از ماه خورداد همان دستور
سابق را کنی یاد جهان از معدلت معمور میدار رعایا
را ز خود مسرور میدار و نیز از انتظام نظم رعایا و در سعی
تحصیل امور از برایا شنایان خرد خورده شناس ولایق
آئین عقیدت اساس آنست که بهر اوقات بقدم
حقیقت طرازي جاده پیمای خوشنودی و چاره سازی
خادمان بارگاه والی مملکت بوده رضاجوی روسای
نیکو افعال و دلجوی بزرگان خجسته خصال و آداب
معززان بارگاه سلطانی و اطاعت مدار المهامان
درگاه خسروانی و تسکین مظلومان ملک متعلقهٔ خویش
و مراعات بجال محبان مودت اندیش و رواج قوانین

شرع، واجرای آئین ورع، و درستی خواطر شکسته، وگشایش
ابواب سربسته، و خوشحالی مردم مغموم وبدحالی ناکسان مذموم
وخدمتگذاری طبقه فقرا و علما و عزت و امتیاز طوایف اعلی و
ادنی چنانکه باید بمنصهٔ ظهور جلوه گری نماید و نیز می باید که باحتیاط
تمام انجام هر آغاز مد نظر داشته هر کار دست بسته کرفتن
ودست طمع در دامن لوث ملوث نکرده سر پنجه از
بگریبان خواهش مذمومه دراز نساختن و درخصاره حال
بخالهای این خصال قرین داشتن اول شاهد بطون
بآرایش زیور علوم آراستن دویم معشوقهٔ آئین اقوال
بحلیه صدق پیراستن سیم تقدیم رضای مولای نعمت بر
غرض نفسانی مقدم کردن چهارم هنگام وقوع امور خیر و نکو
وسوسهٔ شیطانی را در دل راه ندادن پنجم سخن گفتن صواب
ومتامل بودن در جواب ششم دیانت در امانت ورزیدن هفتم
بر فرموده والی نعمت بدل و جان مصروف بودن هشتم بکارها

مرجوعه استصواب ازخیراندیشان طلبیدن بسر ادای
حقوق مردم سپاه ومتصدیان وصیغه داران وخدمتکاران
ومانندان ان بذمه همت خود واجب دانستن دحساب
افعال حسنه وقبایح خود درهرشبانه روزبمیزان خرد سنجیدن
وبیاد داشت تام مدارات اغراض هرافراد بقید کم وهم
درآورده غورفرمای قارحکم وارشان بودن واجدی خیانت
طراز بدساز را مجال اغماض امانت نداده مانند مدخنک
درکارهای خود فرو داشته ودخل ندادن ورقایم شقاوت
شمایم شان ازجمیع وجوهات حسنو منها نموده هیچ ازافراد مورد اعتماد
نه نگاشتن وسوای حققوق معمولی هرچه درمد نظر اراده خود
داشته باشند منها نموده مقرابر ملاحظه خداوند مال
داشتن هرچند که ازین ممرسیاهه پشیمانی برپیشانی
اهل اغراض نمودار خواهد بود ودرباطن نایره عناد
آتش فساد هستی سوزتحمل شان خواهدگشت مگر اگر خداوند

فلاکت

مملکت غور فرمای کردار نهانی و وفتر گشای افواه قدردانی
خواهد بود افزون سیاهه کاری شان مذموم کرده هرگز
بمیزان اعتماد نخواهد سنجید و نشانی این عاقبت بجز در
فهرست نیکوان ثبت خواهد فرمود هر لسایر الوجوه تبدیل جلیس حسنات
مذموم دانسته تا باقی زمان و تتمه دوران از اراده مرحمت حشو منها
نخواهد نمود اما می باید که این کس هم وقت از روی روزنامچه حساب نیک بختی شبانروزی
اوقات خود را بوجه احسن فهمیده افزون دیانت و امانت
و واصلات حسنات و مذمومات نیک دریافته باشد
تا هیچ جا رقم نامربوط و کردار نامسموعه لایق بدنویسی بدست
انها نافتد قطعه مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت
دفع تو باشد مجال دشمن تنگ تو پاک باش برادر مدار از
کس باک زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ بر جمیع دفتر
کشایان تجربه روشن و هویداست که هرگاه یکی از زمرهٔ قوم
رشوت خوار و یا واحدی ازین فرقه خیانت کردار مخاصمی افتد

و از سنگ رشوت ما دسر کوفته نمی باشد در اول حال
لسان قلم و زبان با از سر ساخته بر صفحه عجز و انکسار مخرام
و جبین نیاز بر آستانه اطاعت سووده بر تمامی رازهای
دلی آگاهی میجوید و ظاهرا خداوند نام نهاده بعبارت رنگ رنگ لگار
و مضمون گوناگون مبث می آید و وقتیکه مانند خط مشتاقان
در قابوی خود میپیچند با نقاب خوشامدگوی ملفوف ساخته
کم از فرد مشکوک نمی دانند و از سیاهی سواد الوجه فی الدارین
مانند شیده عاقبت کار بجز سطور فتور بر صفحه حال نمی نگارد
ملک بهزاران نغمه طرازی مضراب تدبیر بر تار تنبور مقصود
نزده و در پرده دل بجز صدای ناهنجار و ورای آهنگ ناکام
بر زیر و بم سخنهای ناملایم خیال نکرده نمی سراید هر چند که
ترانه وحدانیت بقانون یکانکت نواخته چون بواجک نوازان
نغمه پرداز دست اخلاص با هم زنی بر کمانچه ابروی ترش
روی تار چین جبین کشیده ماتد و ون بهتان از زیره

خرد و بیرون می جهد و در تنگنای خرابی جنبان می رقصاند که
لولیٔ سما در وجد حیرت و مطرب فلک بسماع حسرت در آید
و گاه باشد که جیب حجابهٔ البشریت و مروت چاک زده تا بدست
آمدن آستین مراد از بند حیا و پرده و ولا بیرون می شود و سنجاب
وار پیرامون زده مصرع این گریبان گرفت و آن دامن و نیز
اکثر پیرایه بروز پوشیده که حاسدان شیطان منش و معاندان
ابلیس تلبیس بر آتش حسد خیرخواهان درگاه فلک بارگاه سلطانی
سوخته شده در مطبخ بدبختی لسان اخگر در ته لطون لب بیانه گکار
تمام انگشت وار شعلهٔ فساد درونی و نایرهٔ عناد باطنی می افروزند
و و یک مخالفت بر دیگدان فتن نهاده مرنج نیکنامی خیرخواه
مرکب برنج نموده با لحم خون عزیزان میجوشانند تا مصالحهٔ عقیدت
معتمدان به پیاز بدنهادی مشتبه بوده سیر خوشخوی با سیر بد
مزاجی تابعه باشد و روغن نیکوخدمتی و درستی با نمک
رابطه خواران خوان نعمت بچرب زبانی بهتان تلخ نمایند و

هزاران خام خیالی دماغ بیهوده پخته دود تعصب بر هوا
بلند میکنند تا کباب وار بر سیخ آه برشته شده کام و
زبان مولای وقت بذائقه ناکامی مبدل باشد ملک
بنای ایوان رسوخیست که بمعماری عقیدت او محکم شده
است بر تخته راست دروغ کوفته محراب پیشانی
مولای نعمت را بقالب غمازی بسته درهم میکنند و
بغرفه خیانت بروزن عداوت درآمده تخته بند
سقف محاسبه میشوند و یکدفع تا بدان چشم مروت
را نجاشاک ناحق شناسی بانبار باشیده و صفای
اعمال او بر طاق نسیان گذاشته از هر طرف خشت
اندازی طعنه را بنیاد میکنند و از تیشه بهتان سنگ سنگدلی
تراشیده بنائی که انتهای آن باشد باوج فلک
می رسانند و هیچ از نقوش نیرنگها فرو نگذاشته به
پشته اتفاق خود تا بر بام مقابله و مواجهه بر می آیند

دیوار

درینصورت شایان فطرت و هوشیاری است
که خود را از گرداب طوفان آرای ابهام بر کنار داشته
بیاوری حواس عشره و شناوری خرد غواصی نموده
گوهر امانت و دیانت بدست آورده باشد و بر مجاری
امور محیط بوده خود در امواج هوا و هوس نا فتید و بنوعی
بخس و خاشاک حطام دنیوی مکدر نشده بر کشتی استغنا
عبور کرده باشد تا ناخدائی آن جهاز یعنی والی ملک از
روی دوربینی و دور اندیشی بحقیقت نهنگان فتن باز
می برده بحال این شکسته بال برسد اگر چه درین
دریای هوشش ربا شناسای جوهر چنین گوهر معدوم
است اما یقین که ببرکت نیت و یمن صفا طویت موجه
فساد این زمره بد نهاد دامن حال این کس سر مو تر نخواهد
ساخت و از تلاطم امواج عناد اینها بسلامتی تمام زورق
مرام بیرون خواهد کشید بر تقدیر شایان مرحمت و تفضلات

خسروانی آنست که چار دیوار طبع خود را از جانب نایبان
عقیدت طراز محکم داشته ابواب عرضه گویان بیباک
در باره او مفتوح شدن ندهد و بنوعی که در ایوان نیابت
مسند نشین کرامت و نموده باشند همچنان بر وساده
عزت ممتاز دارند تا معنی إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِين قرار پذیر
باشند و آفتاب دولت تابان و نیر اقبال درخشان باشند

دستور کوتوالی بدانکه کوتوال را چند چیز واجب است

که بذمه همت خود لازم شناسد تا نظام خلایق بوجه
احسن انتظام پذیرد اول اخذ محصول از تجاران و
بیوپاریان و مانند آن بر مالی که جهت انتفاع ازین
ملک بآن ملک ببرد یا از آن ملک باین ملک
بیارد بر حسب حکم والی ملک چنانکه در دفع پانزدهم مذکور
است مقرر نمودن دویم در اخذ محصول بآن قدر مکلف
نشود که ورای تجارت پیشه خلق دیگر را که بنا بر ضروریات

دنیوی

دنیوی و مخرج لابدی حریه نماید بر سیم زیرا که رنج بخلق
خدا دادن باعث ویرانی مملکت و سبب بدنامی
والی امارت است پس می باید که در ادراک چنین
معامله سعی بالغه بکار برده بحفاظت خلق خدا و مسافران
غربت کش نیز پرداخته باشد و قدغن بلیغ کند که احوال
هر یک مسافر بوجه احسن دریافته تا بحدود عمل و دخل
خود محافظ باشد و نوعی در منعی تامل نه ورزیدن
سیم اخذ محصول بر سبیل جزیه بر کسانیکه عملی خلاف شرع
بعمل آرند معین کردن خاصه بر مردمانیکه غسال و معتمل
تیر تهه های بجار و هر یک رود بار و پرستش کنندگان
صومعه هر دیار و مانند آن باشند چهارم تنبیه و تادیب خانه
جنگ و شوره پشت بدکردار نمودن و بیخ نخل شرارت
اشرار از زمین مساکن شان بر کندن و انهدام و استیصال
ایشان از دست سعی و کوشش بالغه بتقدیم رسانیدن

داکر احیاناً قوت بازوی او هم پنجه نیروی شان
نباشد و تنبیه شان بید قدرت او ممکن نه بودی باید
که کیفیت و حقیقت شان بحضور فیض نور والی ملک
معروض داشته فوراً بموجب صدور حکم بعمل آوردن
بجهت حفاظت امصار و قصبات و دیهات و اکناف هر
وطرق و شوارع هر اطراف از دست دزدان
و قطاع الطریقان پرداختن و اگر بواسطه قلت
قوت و جماعت بتدارک اینمعنی رسیدن نتواند
استمداد از عامل وقت طلب کردن اگر او پهلوتهی
کند کیفیت آن بوالی ملک نوشتن ششم در هنگام
شب بهر کوچه و محله و نواح شهر و قصبات وغیره
گردیدن و محافظت بالغه نمودن اگر دزدی بدست
آید و علامات دزدی برو ثابت شود سزائی که
سزاوار او بموجب حکم الهی و بر وفق فتوای شرع

شریف

شریف واجب باشد اجرای آن کردن اما اگر کسی
لایق قتل کردن و سر بریدن و یا بر دار کشیدن
و مانند آن باشد اول کیفیت آن بحضور پرنور والی
ملک نوشتن بعده هرچه درباره سزایش از پیشگاه
خادمان بارگاه سلطانی شرف صدور یابد بموجب آن
پرداختن و اگر احیانا جنگی حولناک و یا ستیزی ناگزیر
از آن دزدان و قطاع الطریقان و مانند ایشان رو
دهد و کسی از ایشان کشته یا مجروح کرده اختیار دارد
اما واجب است که کیفیت آن مفصلا معروض سازد
هفتم اگر احیانا مال شخصی بغارت یا بدزدی برود
در پیدا کردن آن و دزد البته سعی بالغ بکار بردن
در صورت نه پیدا شدن دزد البته ادای مال بذمه
شکرداران واجب و البته هشتم درباره منهیات
مناهی شرعی مثل شراب و قمار و لواطه و زنا و مانند آن

چندان سعی و کوشش نمودن که اثری ازان بوجود
نیاید و اگر کسی از مرتکبان این اعمال گرفتار آید و ثبوت
اعمال مذکوره بشهادت شواهد عادل و معتبر باثبات
رسد سزای آن بروفق احکام شرع شریف دریافته
باعث عبرت دیگران گردانیدن احیاناً اگر کسی سزاوار
رجم و سنگساری و مانند آن باشد کیفیت آن بحضور والا
ملک نوشتن و بروفق صدور حکم بعمل آوردن همچنین
اگر کسی خون کرده باشد ثبوت او نیز بر حسب شرع
غرا نموده التماس بحضور داشتن و بموجب صدور حکم پرداختن
نهم در هر شهر و قریه و قصبات شمار محله و حویلی ها
بقید اسمای سکنای آن و کیفیت معاش و روزگار
و عسرت و فراغت و فضل و هنر و افعال و اقوال
ایشان دریافته بحیز تحریر درآوردن و شخصی معین و مقرر
ساختن که مانند بوده هریک را نویسانیده باشند و روسای

ابتدا را

اینها قدغن نماید که اوقات گذاری سکنای محله یا قریه
خود را دریافته باشد و بوقت ضرورت باحوال
اینها برسد و بر سکنای محله نیز تقید سازد که بمتابعت
رئیس خود نیز پرداخته بوقت ضرورت بامداد و
اطاعت او بپردازند و اگر نپردازند مجرم شوند و
اهتمام بالغه کند که کسی اجنبی و نا آشنای که نوعی
از سکنای محله و رئیس او معرفتی نداشته باشد
در محله قیام کردن نیابد بلکه حکم دهد که در کاروان
سرا فرود آید همچنان اگر کسی از بیرونجات و غیره بدون
کفالت معتبر در محله و یا قریه ابادی گزیدن نیابد مگر بجای
دیگر بشرط موافقت و استرضای روسای معتبر
اباد شود همچنین کسی از تعیناتیان و سپاهیان بلادم
و همراهی عامل و غیره در محلات شهر و قصبه خصوصا
در محلهای شرفاء انجا فرود آمدن و اقامت گزیدن

نیابند و حکم دهد که بیرون شهر اقامت کنند و نگذارد
که کسی از ایشان موجد بدعتی که از آن ساکنان شهر
یا قصبات را رنجی و آفتی رسد بود و اگر رسد ممانعت نماید اگر
ممانعت او نپذیرند عرضه بحضور والی ملک ساختن
دهم اگر کسی از ساکنان محله بقضای الهی فوت کند
و وارث آن کسی غایب باشد باید که تا پیدا شدن وارث
مال و اسباب او را بکسی متدین بسپارد و وقتیکه
وارث حاضر شود تحقیق کرده بدهد و رسید ستاند و اگر
وارث نداشته باشد بعد از اخراجات تجهیز و تکفین و بعضی ضروریات دیگر
که بعد از مرگ واقع میشود و بقرض خواهان بدهد و هرچه باقی
ماند داخل بیت المال سازد و در این باب شهادت
معتبر گرفتن و مواهیر مردم متدین بر صورت حال این
واقعه ثبت کرانده ارسال بحضور داشتن واجب و
لازم شناختن یازدهم هر خبری که در بازار خرید و فروخت

شود بایع و مشتری را دریافته بتواند بود و دلالان
معتمد معین کنند تا لغوی در میان نیاید و از هم
وجه معاش هر یک وضیع و شریف و دخل و
خرج تمامی نحیف و ضعیف دریافتن اگر خرج
او مساوی یا کمتر از دخل است خیر است و اگر
خرج زیاده از دخل است و از آن رنجی یا فکری
باو نرسد جای اندیشه است یقین اگر خالی
از بلا نخواهد بود درین صورت واجب است مدارات
کیفیت او کوشیدن **سیزدهم** هنگام وقوع کسی
قضیه و خرخشه تقاریر مدعی و مدعا علیه در روز اول
جدا جدا بقید تحریر آوردن و مواهیر هر یک از مدعی و
مدعا علیه ثبت کروانیدن و بر همان تقاریر انفصال
معامله نمودن و هر که از آن تقریر انحراف ورزیده
خواهد که تقریر دیگر پیش آید یقین داند که مفسد و کاذب است

بدانکه وسعت سخن بسیار وسیع است اکثر تجربه
رسیده که بواسطه طوالت تقاریر راستی
مبدّل بدروغ شده حق بحقدار نرسیده است
وصاحب تقریر وبلاغت با وجود کذائی گوی سبقت
از میدان راست بازربوده است چهاردهم در انفصال
معامله وقضایه مرجوعه حطام دنیوی را از روی
غرض نفسانی در دل خود راه ندادن وسفارش
احدیرا از یگانه وبیگانه درباره مدعی و مدعا علیه پذیرا
نکردن اکثر تجربه رسیده که بواسطه طمع وسفارش
وجانب داری حق بحقدار نمیرسد وآن باعث باز
پرس در دنیا وهم در آخرت است پانزدهم جهت فروشنده
هر اشیائی ضروریه که بنابر منافع خریده فروخت
نماید بر حسب مسافت سفر نفعی معین کردن وهر اسامان
نفع محصول سرکار سلطانی وحقوق زمیداران

دروج

در وجه نگهبانی مقرر ساختن مثلا هر تجاری و بقالی که چیزی از
اقسام خوردنی و پوشیدنی مثل غله و میوه و پشمینه وغیره
ازین ولایت بآن ولایت یا ازان ولایت باین ولایت
ببرد یا بیارد بجمله اخراجات خریدات و باربرداری
راهداری وغیره تصور نموده فی روپیه چهار آنه منافع مقرر
کردن و برهمان مقدار منافع فی روپیه چهار آنه محصول سرکار
خادمان سلطانی معین ساختن همچنین اگر در همان ولایت
ازین ملک بان ملک یا ازان ملک باین ملک ببرد
یا بیارد بر جمله خرج مذکوره فی روپیه ۳ آنه منافع تجویز کردن
و برهمان منافع فی روپیه ۳ آنه محصول سرکار قرار دادن همچنین
اگر در همان ملک ازین شهر بان شهر یا ازان شهر
باین شهر ببرد یا بیارد بر جمله خرج مذکوره خیال برده
فی روپیه دو آنه منافع ماخوذ نمودن و بر همان مقدار منافع
فی روپیه دو آنه محصول سرکار پذیرفتن همچنین اگر در نواح

آن شهر از این دیه با آن دیه یا از آن گنج با این گنج فروخت نماید

می باید که بر همان خرج مد نظر داشته فی روپیه یک آنه

منافع معین ساخته و بر همان منافع فی روپیه یک آنه

محصول سرکار گرفتن و نیز می باید که احدی از بیوپاریان

وغیره تعدی و تجاوزی در مقدار و اوزان و اعداد و قیمت

و اخراجات مذکوره کردن نیاید اگر کند بر حسب تجاوز

جرمانه گرفتن و نیز می باید که از طرفین زیاده طلبی بعمل نیاید

و لازم است که محافظت اینها بوجه احسن تا حد و عمل خود

بجا می کند که آمد و رفت ایشان بواسطه صعوبت باشد و

اگر زمینداری یا کسی دیگری سوای حقوق نگهبانی زمیندار

که فی رواش وغیره برضا و رغبت بیوپاریان مقرر باشد بگیرد بموجب

اظهار بیوپاریان و تحقیقات قرار واقعی عهده آنکه بدمعاملگی آن

کس مقرر ساختن و بکوشش تمام استرداد واجب دانسته

و اگر استرداد و تنبیه آن کس کردن نتواند عرضه بوالی ملک ساختن

با محصول

همچنین محصول هر مال مرصّع و جواهر و طلا و نقره و شیشه
آلات و ظروفیات و دواب مانند فیل و شتر و اسب
و استر و گاو و خر و اسلحه مثل سپر و شمشیر و غیره و طیور چون
باز و جره و غیره بموجب فیصله قیمت برحسب مقدار جنس
از ربع آنه تا چهار آنه معین کردن بدانکه اگر جنس کم
قیمت و حقیر باشد بر فیصله قیمت آن فی روپیه ربع آنه
تا یک آنه محصول سرکار معین سازد و اگر جنس قیمتی
باشد از یک آنه تا چهار آنه مقرر نمودن لازم شناختن
امّا باید که اعتماد بایع بتحقیق رسانیدن نه شود که لغوی
بمیان نباشد [illegible] در باره درستی نرخ و اوزان
و وزنه هر جنس جنسی که بوزنه بقولات کوشش نمودن
تا کمی و بیشی نه سازند و تقیید کنند که جمع کنندگان غله چند
خریدن نمایند که باعث گرانی باشد خاصه در وقتیکه
ابتدای سال مخبر بگرانی باشد یا آفت ارضی یا سماوی

متصور بود باید که تقید کنند که کسی بی ضرورت زر دیر
مثل واقع شدن شادی و غمی و مخرج لابدی بر
خلاف مقدار خریده نماید محتکران بوقت وقوع گرانی
بر جمع کنندگان غله که بنا بر منافع جمع نمایند تقید کنند بر آن گوکان
نفع که در صد زند کور شده بفروشند اگر نفروشند مقرر
سازد که تا نگاهداشتن غله محصول سرکار بطریق
ماهواری چنانکه در باره اخذ محصول گفته شد داخل
در سرکار کرده باشد تقید برهر فرقه اهل حرفه
تقید کنند که کسی کسب و هنر خود گذاشته کسب و هنر دیگری
اختیار نکند یا که با هنر و کسب خود هنر و کسب دیگران فراهم
نکند زیرا که از در آمدن پیشه وری در پیشه دیگری باعث
بیقدری پیشه و سبب پریشانی اهل آن پیشه است خاصه
وقتیکه محتاج باشد و نیز می باید که هر یک اهل کسب
و صاحب هنر یاری راحتی اگه از پاره دوز تا جواهر دوز

تقید کنند

تقید کنند که از رتبهٔ خود بالا نگذشته بر وجه مزدوری معینهٔ
قانع باشند نه شود که بر وقت آسودگی انحراف
از معینه که فی یوم مقرر است نمایند و از غربا معمور گشته بجای
یک فلوس چهار فلوس را راضی نه باشند پس
می باید که دستور هر یک معین ساخته نویسانیده
بگیرد تا منحرف از مقرره نگردند چونکه اکثر
اوقات زمرهٔ شرفا و روسا و تمامی سپاه پیشه
را از اهل حرفه و بازاری مطلبی در پیش می باشد و معامله
و اقوال اینها ظاهر است که اول درشتی و سخت گویی
بعده مطلب و کام جوی است و آنچه از رتبهٔ شرفا
بعید است از آئین ایشان قریب پس اگر اینها
از جانب شخصی مستغاثی باشند استغاثهٔ ایشان
فوراً مورد اعتماد نسازند بلکه اول سزاوار حشم نماید
و الّا نه بعده اشتمالت کرده و هداوت شرفا را در برابر

شان ماخوذ نکنند و اگر اینها با قوم خود نامستغنی شوند

قرار واقعی بمناسبت شان رسیده حق از باطل

جدا نماید و هم علوم علوی مثل خواندن عربی

و فارسی و مسایل فقه و وکالت محکمه شرعی در قوم

بازاری و اهل حرفه هرچند مسلمان باشند نه پسندد.

زیراکه قوانین ورع و آئین شرع و فضایل علوم

بواسطه حطام مذموم دنیوی فراموش خواهند کرد.

و بواسطه طبع نجس خود نفاست احکام دینی را ابتر

خواهند ساخت و از آن احکام شرعی مبتذل خواهند

شد همچنین هنود را در امور مذکوره مداخلت نتوان

داد بلکه مسلمانان قوم اشراف را تهدید نماید که از

تحصیل علوم شریفه که مذکور شدند باز نمانند و اگر بواسطه

عسرت معاش و قلت روزی معذور باشند

عرضه بحضور والی ملک سازد تا حکم مسلمانان را

از خوردن سود که در بردهٔ منافع و نام مهاجن میخورند
باز دارد ملک بموجب حکم شرع بسزا رساند مهاجنان
هندوانرا که سود در سود میخورند و تعین سود که از حد بیرون
برده و از آن اکثر از غربای روزگار خراب میشوند باز
دارد ملک تقید کند که آنچه فیما بین مهاجنان معین
است مضاعف از آن از دیگران اخذ نمایند و سود
در سود نگیرند اگر احیاناً اقبال اینمعنی نکنند گنهکار باشند
ملک درینصورت می باید که تمامی مال ایشان در خزانه
عامره والی ملک جمع باشد و آنچه فیما بین مهاجنان
معین است بموجب آن سود از سرکار میگرفته باشند و
مقداری معین کند که از آن زیاده تر نزد ایشان
جمع شدن نیابد بحث دوم هر قرضداری که دست قدرت
نداشته باشد قرض خواه را بحسن سلوک مانع باشد
که تعدی بروی منظور ندارد و قرضدار را بشرط دخل معاش

بگوید و قراری کنانیده دهد که بمقدور خود بقدر مناسبه برسم
اقساط ادا کرده باشد و اگر اینقدر هم مقدور نداشته
باشد شرط کرانده دهد که هرگاه بهم رسد ادا نماید بیستم
می باید که همه وقت و در همه حال پاس اسلام و اهل
اسلام و بر روی آیین شرعی میکرده باشد و هرگاه
امری از احکام دینداری مثل عید رمضان المبارک و
عید الضحی و عید نوروز و ایام عشره محرم و مانند آن همه
از روی خوشنودی و یا غمی بوقوع آید بر طریقه آن
مسلوک باشد و اعزاز صاحب دین و امتیاز فضلای
اهل آیین و تکریم سادات کرامت تمکین که بهترین
خاندان آدم اند بوجه نیک نگاهداشتن بیست چهارم
می باید که مدام در امور انتظام امور مذکور الصدر بدیانت
و امانت و بی واسطه غرض نفسانی و بی وسوسه شیطانی
پرداخته باشد و هر امری که رو نماید بکماهیت او رسیده

بلکه

باستشهاد عادلین ومواسیر ضروریه ومعتبرین کیفیت
او بیان واقع بحضور والی سلطنت معروض داشتن
اگر احیانا امری رود بدکه ازان فرو مانند دربارهٔ این
مفصل بحضور عرض نمایند مثلا در امور خون وزنا وغیره شتابی
نکنند در صورت اختلاف وورزیدن طریق کذاف
خود را مورد عتاب وعذاب شناختن واجب دانند
بیست ونهم خادمان والی مملکت را لازم است که هرگاه
عامل یا کوتوال بنظر اشرف گذرد در حق وباطل او
غور فرموده فورا بتدارک او پردازند تا انتظام حکم
شان چنانکه باید نظام پذیرد الله هادی الی التوفیق



چون جواب هر یک سوال بموجبی که گذشت بموقف

عرض والد بزرگوار رسانیدم واین خذف پاره را
مانند گوهر آبدار در سلک تقریر و تحریر منسلک گردانیدم
والد بزرگوار مورد تحسین و عنایت شفقت تمکین فرموده
ارشاد کردند که فی الحقیقت این همه گفتار تست از
دستور العمل روزگار و لایق آیین بزرگان عالیمقدار
و امرایان کامکار ست اما اگر در خانه کس ست حرفی
بس ست والا نه شنیده که شخصی از بزرگان روزگار
پسر ناهنجار خود را نصیحت پدرانه میکرد و از هر سو ابواب
پند گشوده از گلستان صلاحیت نشان میداد
حتی که بسبب حرارت گفتار چون شتر مست
کف بر آوردن گرفت و پسرش سر رنج بر زانوی
تفکر نهاده ناخن فکرت بر زمین میزد پدرش دانست
که امروز تمامی پند در خاطر فرزند جا گرفت پرسید که
ای دل بند هیچ از بازار نصیحت سرمایهٔ توفیق فراهم آوردی

وازین

وازین نقود بضاعت سود بدامن ارادت جمع کردی
گفت هیچ ازین جنس خام بتر از وی فهم غلام وزنی نکرد
زیرا که در نوقت در بازار قدرت صراف حقیقی محو
بودم پدرش گفت آن کدام است پسر گفت اگرچه
در قدرت حق سبحانه تعالی هیچ شک و شبهه نیست مگر
اگر خصیتین مردم را بالای ذکر و ذکر را در زیر خصیتین
معین میکرد تماشای بو العجب و معقول معاینه میشد
پدرش دانست که این خر ناهموار و گاو ناشدنی
آدم شدنی نیست ازان بار بصحرای خود رای سر داد
و گفت بیت فهم سخن تا نکند مستمع قوت طبع
از متکلم مجو پس هر کرا ایزد جهان آفرین از روز
اول جوهر قابل آفریده و امتیاز نیک و بد عطا نموده
است همین چند چیز موجب خوشنودی دارین و
سبب آبادی ملک و واسطه مسرت خود متصور نموده و

بهر اوقات عادت پر سعادت خود ساخته است

اول خود را در مرضیات الهی مرتهن کردن و گردن

اطاعت و متابعت بر ربقهٔ مشیت او آویختن

سر عقیدت بر پای احکام رسالت پناه علیه السلام

سایده اطاعت او بر خود واجب دانستن دوم استحصال

علوم علوی که باعث ادراک حق و باطل و واسطه

دریافت حسنات و مذمومات است نمودن

سیم سخاوت کریمانه شعار خود ساختن چهارم فر دولت

و شکوه شجاعت بآراستگی خرد و شایستگی تدبیر جمع

نمودن پنجم عنق عقیدت در حلقه اخلاص حمیده کشیدن

ششم بنای کار و بار جهانبانان پروری بر تکیهٔ وجود

و نفس کرداری نگذاشتن هفتم هنگام حوادث روزگار

رهائی بقانون صلاح جستن هشتم آیین مرحمت و ملت

و تواضع اختیار کردن و در بند دست آوردن دلهای مردم

کوشیدن تا هم مردم را از جانب خود در خوف و رجا نگاه داشتن

کلیدیکه از خزانهٔ زمانه بتوجه عنایت الهی بدست

آید طلسم آن بر وفق شرع وقف فی سبیل الله

شکستن باید دانست که لذات جهان فانی مایه

آموده هلاهل فناست که شیرینیش تا کام و حلاوت

تا روز قیام و شربت نعمتش چون آب شور دو بالا

کن حسرت تشنگی هاست و فواکه خوشرنگش مانند

حنظل کام و دهان را تلخی افزا عقلای صاحب ایمان

و دانایان اهل دوران عمر عزیز خود را که مثلی ندارد

در سر جاه و مناصب و طلب دنیای سراپا معایب

از دست نمیدهند و پای همت هرگز بر جادهٔ اشتیاق

شاهد فنائی نمیگذارند زیراکه اگر چشم حقیقت بین و دیده

ستودهٔ آئین نیکو ملاحظه فرمای آداب همت و

تفاوت و داب دیانت و امانت تحمل و تامل

شجاعت و سخاوت و بدست آوردن ارباب
دانش و اختیار نمودن اصحاب بینش و فرو
نشاندن آتش تظلم و نوازش فرمودن بحال مظلومان
متالم و کرونیده کردن ملاذمان حقیقت کوش و متروک
گردانیدن آدمان سفاهت خروش و رسیدن
بداد ستم دیدگان و کشیدن اهل تعصب را الجلقه
زندانیان و امثال آن رو بتنزل آورده گویی که
راه راستی مسدود و طریق دروغ گشاده عدل
ناپیدا ستم هویدا دانا پی‌سپر مفقود نادان نوازی موجود
پست همتی غالب بلندمروتی مغلوب دشمنی توانا
دوستی حقیر نکویی بیمار بدکاری تندرست صدق
و صفا ضعیف مکر و حیله قوی صحت و عافیت خفته
فتنه و فساد بیدار راست جویان معسر دروغ
گویان میسر حق هزیمت خورده باطل ظفر یافته پرهیزگار

خار

خراب حریص کامیاب اهل شرافت برباد
صاحب سفاهت اباد است پس اگر قدری
بچشم معنی شناس بر جمال اخری روشن ساز
و بار الیش معشوقه حقیقت پردازی هرگز این عجوزه
بر فساد را درکنار رغبت نکشی و دیده دل چمن
حسن و خوبی او نرگس وار نگشائی و الا مانند آن شاهزاده
مست باده مدهوشی گشته سرگشته دشت ادبار
گشت تو نیز بعشق این مکاره سراپا آغوش گردیده
آواره صحرائی ادبار خواهی شد عرض کردم که چگونه
بوده است آن حکایت حکایت فرمودند نسیم گلشن
گلزار این حکایت و شمیم چمن زار این روایت از
جانب باغستان سلف و از حدیقه چمنستان
صحف چنان باهتزاز در آمده که در یکی از جوانب گلزار
این کهنه زار بادشاهی بود چون سرو آزاد بروش یکتا

رسته سر تفاخر بر اوج خوشخصالی می سود و مانند
شمشاد پاک نهاد از جویبار رعنایی بر آمده ثمره خدا
پرستی بدامن نیک نهالی می ریزد کلکونی صفات
حمیده او مشام اهل روزگار و بوقلمونی گلهای اوصاف معطر
پسندیده اش دماغ بزرگان کامگار معنبر میدار داشت
عالمی بر سر وصف النش قمری وار طوق ثنا لیش در کردن
جان انداخته وجهانی بر گل گلشن مدحیش بلبل کردار
کوس ستایش نواخته جوهر شمشیر شجاعتش در
معرکه اعدا خیره ساز دیده برق و سمند سخایش بمیدان
جود لبسان ماه سریع السیر از غرب تا بشرق خورشید
آسمان رای انورش روشن ساز دو بیان منور مشرقین
و مهر منیر فکرتش نور افزای ذرات دارین مشعل علمش
چشم و چراغ خاندان دانایی و کوه حلمش به تحمل بار
چون طور سینا کحل البصر بینایی صورت پر معنیش چهره

کشاید

کشای قوانین دینداری حسنه اقوالش مقالید
خزاین جهانداری آوازه استغنایش زنگ چهرهٔ
درم رزد کرده وصیت مکرمتش جلا از سیم وزر بوده
نقره خام بیمن بخشگی کف همتش مدام روسپید و طلای
احمر ببرکت دست کرامتش سرخ رو جاوید معدن
زمردی در سبزه زار سر سبزیش حقیر از برگ گیاه
دکان الماس در بزم شیرینی لطفش زهریست
تلخ بحضور دانش آگاه جوهر لعل بدخشانی از رشک لعل
لب لعل نگینش در پرده کوهستان خزیده و گوهر قطره
نیسانی بواسطه حسد دُر دندانش آب بر روی خود
خشک گردانیده خوشبوی گل خلقش آب عرق
ندامت از گل ورد برآورده و ریحان لطفش خار
حسرت در جگر گلزار در خلانیده ابیات شه پر سپاس
وحقیقت شناس چو درویش معنی کرامت اساس

زقدمش سریر شهان بی نظیر زفقر شش حصیر گدایان

سریر شبهای تیره چو روشن دلان به تسبیح و تحلیل رطب

اللسان جهانرا با انصاف واحسان و داد چو باغ جنان

نزهت تازه داد چو خورشید تابان باوج سریر گرو جرد

از نور بدر منیر بمشاطی لطف واکرام وجود عروس جهانرا

تزین نمود بحکم خرد نزد اهل کمال ملقب بالقاب نیکو

خصال العرض خاتم نگین سلطنت ببرکت اسم همایون نقش

نام نگین سلیمانی پرداخته و رایت جهانگیر راتش رایات

کاویانی را از باد رانداخته اتفاقا بهمدربن عصر همعصران این شاه

نیکو خصال پادشاهی بود بد افعال که مدام بر خلاف این

صفات بدام شهوت و غفلت و بند نخوت و

وحشت پابند بوده سر عجب و تکبر براوج خود پرستی

می سود و لسان بمرود مردود و فرعون ملعون بدعوای

الوهیت دم ربوبیت میزد نعوذ بالله منها تا آنکه رایت

اختلاف فرقه

اختلافش بمیدان عالم مرتفع و نام می نامیش تام ابلیس لعین
از الواح ممکنات مندفع گردانید عالمی از فتن و فساد
آن ابلیس تلبیس لاحول خوان باطراف جهان متفرق و
جهانی از دست تعدی و صدمهٔ تعصبش در بسیط زمین بنفرین
او متفق چنانکه زمرهٔ مظلومان ستم رسیده و گروهی از
مساکین الم کشیده از دست او گریخته سر نیاز بزیر
پایهٔ سریر شاه نیکوخصال سوده فغان آتشین تا بدورهٔ
فلک رسانیدند و بیداد کنان آوازهٔ واویلا را آویزهٔ
گوش شاه ساختند چون چگونگی حال شان بعرضهٔ
شاه نیکوخصال رسید دبیری عطارد تسطیری مورد
حکم و قضا شیم گشته سطری چند مانند سلک گوهر رشتهٔ
تحریر مشعر بر اظهار تهدید ایزدی کشیده حوالهٔ قاصد بادپا
که در بادیهٔ النظر قدم بر فرق برق می نهاد نمود تا بجفوز
بی نوران دشت بپای بطالت رسانیده خضروار

ره نمای هدایت بوده بجانب دار الملک خودشناسی
ره نمون شود نظامی دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت
انچه سلطان برو کرد یاد دبیر قلم زن قلم برگرفت
همه نامه در گنج و گوهر گرفت آغاز نامه شاه [illegible]
حمد خداوند سرانجم نخست تا شود این نامه ز نامش درست
واجب اول بوجود قدم نی بوجود یکه بود در عدم
ناصیه نیاز سرایا آن سزاوار سجدات عتبه معبودی که
سر سرفرازان فلک فرسا بر آستانه بی مسالش
سر بر زمین و فرق عبودیت انباز شایسته جبهه سائی
در درگاه خالقی که تن تناوران کوه بالا در پیش بارگاه
بی همتاییش از خس نحیف ضعیف ترین مخلوقاتش
نه بمرتبه ایست که خورشید ادراک تمامی ذرات
ممکنات بر اوج سپهر معرفتش تابد و رتبه ایوان
کرامتش نه بلندیست که کمند مدرکه عالم علوی بکنگره

فرفتش

معرفتش ورا و تیز رو عنقای بلند پرواز نظر نظارگیان قدسی
نژاد بر اوج صفاتش در اول پرواز پامال و طایر جهان
حقیقت آگاهان پاک نهاد بهوای توصیف آن
بیهمال سوخته بال باز حیرت در شب اندیشه
اوصاف او ابلیس همایون مرغ از اوج بیان انداخته
من چه باشم عقل کل را ناوک انداز ادب بر حضیض
آستانش پرفشان انداخته حقا که از ذروه سمک
تا سماک و از تحت الثری تا فلک الافلاک هر یک
از ذرات عالم بمدح و توصیف مهر منیرش چون
آفتاب تابان و سایر گل و خار در گلستان امکان
باقرار وحدانیت آن واحد الاحد سراپا زبان است
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورق آیتیست
معرفت کردگار لهذا اینک اندیشه را از بادیه پیمای
این منازل باز داشته توسن ارادت بمیدان

نعت کرامت آیات نفوس فیض مانوس رهروان منازل تحقیق وسالکان مراحل تدقیق معطوف ساختن وسمند قلم را در فضای ستایش ونیایش اقامت گزینان مداین حقیقت یعنی ذوات قدسی صفات انبیای مرسلین خصوصًا جناب فیض مآب محمد ن المصطفی صلوات الله علیهم اجمعین واله الطیبین الطاهرین واصحابه المرضیین الی یوم الدین امام رسل پیشوای سبل امین خدا مهبط جبرئیل جولان دادن واجب دانست اما چونکه گلشن توصیف شان بحکم لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّءْیَا بِالْحَقِّ موصوف زبان گلشن آرای هر دو سرا وگل محامد البستان بر وفق هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ رَسُوْلَهٗ بِالْهُدٰی ممدوح حضرت گلستان برای ابتداست خودرا معذور داشته بترقیم روابط ولوازمه یکجهتی و

لیتها

و لتسطیر ضوابط و مراسم یکتا دلی که ندمه سالکان مسالک
دانائی و مشارع شواع بینائی خاصه طبقه عظام کشور
کشایان عالیمقام که موجب امنیت برایا و سبب رفاهیت
رعایا متصور است بحکم آنکه بیت در خرمن کاینات کردم
چو نگاه یکدانه محبت است و باقی همه کاه لازم داشته
باهرام مرام پرداخته می آید یعنی در حینی که ابواب معرفت
حق شناسی و خدادانی و دریای حقیقت بیداری و
کامرانی برروی خاطر دریا مقاطر مفتوح بودند صدای
مخزون و ندای غمگین آویزه گوش عبرت نیوش
گردید چون بتحقیق پیوست دری از داد بیدلان ستم
رسیده و دریچه از فریاد و افغان جفا کشیده بر
روی استفسار گشاده شد از انجاکه طبعیت
حق طویت بجانب رفاهیت خلق که ودیعت
ایزد دیت چنانکه باید مصروف است بمجرد گشوده شدن

طلسم حقیقت لسان نشتر جانکداز ورد و زدفی انها بر
رگ دل درخورد و نعره آه بیچارکان مانند برق خرمن
شکیبایی بسوخت وفورًا نهیب غضب ایزدی از
جاربوده بکوی حیرت درانداخت چون زمره سلاطین
زمان بحکم انی جاعل فی الارض خلیفة
جهت نکهبانی خلق خدا باین رتبهٔ علیا موصوف
اند وقوع این نا ملایم از پیشگاه خادمان اینجاندان
واز حضور پرنور ملازمان این دودمان خصوصًا از ذات
معتمدان بارگاه ان سلطنت پناه بوجود آمدن بعید
از آئین جهانداری و دور از قوانین خلق پروری تصور رسیده شد
وحیرتی بیقیاس وتعجبی فکرت اساس در آئینهٔ دل
منعکس گشت برخاطر حقیقت مظاهر تاجداران کشور
کشا وضمایر کرامت ذخایر سریرآرایان بیضا ضیا لوح
احسن بیداو هویداست که او تعالی جل شانه جهت

موري

بموری یلی وبرای کاهی کوهی را از اوج سربلندی بپای
سرافکندگی واز مرتبه خودپسندی بحضیض پستی می
اندازد وبسا سرکشان نخوت پرست را از دست
ضعیفان نحافت سرشت در زیر پای خاک عدم می
سپارد همت چو بر دارد واز رهگذر دود را خورد شبه
منقرض ودرا اگر بگوش محامد نیوش رسیده باشد
که از روزی که نیازمند درگاه الهی بروفق ارادت
ایزدی جلوس فرمای اورنگ جهانبانی وزینت
افزای سریر کشورستانی گشته است تا تحریر قایم
مودت وتسطیر لوازم محبت باوجود گشایش ابواب
فتوح حالکه وافتتاح درهای مشکله وافزونی رافت
وزیادتی منزلت وافراخته شدن رایت جهانداری
پرداخته گردیدن عساکر همت وکامکاری که تایید ایزد
متعال ویمن دولت واقبال از دست خادمان عقیدت

دستگاه و معتقدان این بارگاه بر وفق استدعای معنوی

از جلباب اخفا بدر رود و بر روز رو نمود بجز درستی شکسته

دلان حرفی بر صحایف روزگار نکشیده شد بر مقید هر

بواسطه موسس بودن بنیان مودت که فیمابین متحقق

ست بی تکلفانه نظر بر وحدانیت گوهر این سخن بر رشته

تحریر منسلک گردید شایان فطرت صاحبان سلطنت

طراز و مناسب همت بزرگان مرحمت پرداز الست

که عنایت سرپرشاهی و کرامت حضیر گدای الحکم

یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ از جانب

کرامت لا ریبی بنداشته جبین ارادت بر عتبه

شکر و سپاس او جل شانه سایده رشک مهر انوری

سازند و شکستگی خاطر بیچارگان که باعث ازردگی

خداوند دو جهان از آن متصور است جایز ندارند

گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت

وردلشان

درویشان است سلطنت پناها اگرچه سخن صداقت
آئین بحکم الحقّ مُرّ اگرچه بظاهر مانند داروی تلخ تلخی
افزای کام و زبان و کلام نصایح نظام لسان ادویه
ترش مخالف امزجه مریضان همچنان است امّا در حقیقت
بحضور عاقبت بینان خردمند و امراض شناسان
ارجمند دافع دقت آخرت و نافع علل عافیت است
پس لازمه خرد اطبای معتدل المزاج و شایسته نبض
شناسان نیکو امتزاج آنکه که نسخه سخن حق بیان
حکمت منش و گفته مودت طرازان صاحب دانش
و بینش را رایگان از دست ندهد و بستاه خرد و تامل علت
نقص علل انگیز و امّاره و نبض امراض دل محزون و بیچاره
دریابد و از جمیع مناهی پرهیزیده بر امر حکیم علی الاطلاق
رجوع نماید تا بحارت عصیان بدمانع صحت و عافیت
نه بجده مواد امراض مضمنه بفساد و نابجامد و الا آخر کار

بدون منضج بنا لیقه و مسهل لا لیقه اخراج اخلاط مختلف
صورت نخواهد گرفت بلکه فساد خلط دموی که بسودای
محترقه ممزوج شده و بلغم خام طبعی که بمرت الصفرای
زنجاری مختلط گشته بجز فصد کامله و اسهال بالغ
منهدم نخواهد شد ابیات باندیش از قدرت آن لطیف
که سازد قوی بازوانرا ضعیف باندیش زان داور دادگر
که دریا درآرد بسر آذر آن باندیش از کاران کرد کار
که سازد پیاده بسا شهسوار کسی را که در خانه اوست آن
ز صد بند حرفی براتش بس است کتابت برین مدعا
شد تمام بود دولت و جاه و حشمت مدام هر گاه این گوهر
آبدار و لالی شاهوار از درج تقریر شاه آفاق گیر برآمده
برشته تحریر منسلک شد قاصد برق نژاد در چشم زدن
قطع منازل دشواره و طریق نا یافته نموده بدار الملک آن
خود پرست فایز شد و مانند باد در سر خارستان نزم

آن باطل

آن باطل العزم رسید ابیات رسید و کرد با اداب
تسلیم نوشته را بدستش چون خواننده مکتوب
با همه اسلوب سرنامه ان صداقت انتساب
که مزین بحمد الهی واسم اعظم جناب احدیت جل شانه و نعت
انبیاء مرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بود بر خواند
بمجرد قرارت کردن بو تیمار رنگ چهره اش کافور
وار بریده بزاغ تیرگی بجفت شد وان ناگو جام چون
غراب البین حروف حرزه گوی از مخرج حلق
بر لبهای تندخوی غلطک زده چون مار سیاه بر
خود پیچیدن گرفت تا انکه ان نامه خوانده شد بعد
از ان دبیر شقاوت تسطیر مامور بجواب نویسی شده
سطری چند قلم بند کرده حواله اورنده کرد زبر مشن
نامه چون نامه بر شد نظر شد برق شد باد سحر شد
بساط دشت و هامون را یک دید بسان نسیم صبا

و بنور دید چون قاصد وحی خرام بی حصول مرام مراجعت

نموده قطره زنان بحضور پرنور بادشاه خود رسیده شرف

استیلام دریافت خواننده بلبل نژاد نغمه سرای

آغاز نهاد بیت بدو داد نامه چو سر باز کرد دبیر آمد و خواندن

آغاز کرد آغاز نامه مخالف عقیدت اساسان بارگاه

ما بدولت و معتقدان سجود مماس درگاه این سراپا

عظمت مورد رحمت و عنایت والای من و مهبط

تفضلات و کرامت بی همتای من بوده مدام سر عجز و

انکساری و جبین متابعت و خاکساری بزمین نیاز

سوده مغز عزت جاودانی باشند پوشیده مباد

که هر سری که سر نخوت و انحراف از درگاه والای من

بای ارادت از کوی گلستان سرای من بر خلاف

خلافت ما و حوصله خود کشیده سر خود نمای در سر کرونت

نموده بود بسط شومی طالع و تکبر از با در آمده ویرانه هستی

ادمجم

او مخیم عساکر من یکتا گشته بمیدان معموره عدم رخت
اقامت در کشید و الی یوم الاخری که مراد از هر کس
مقدر کرده ام کسی بدستگیری او نرسیده پس اگر بتقدیر
اگر غبار ملالی بر خاطر کسی از نامعتقدان نشیند و یا
رنجی بدل رعیتی رسد در درگاه خداوندی من چه
خلل زاید و آنکه در ضمن داد بیدلان ستم رسیده تهدید
خلایق می نشستان خود و بعضی از اعتقاد انبیا را و تبدیل
شدن بعضی از بادشاهان مثل نمرود و استحکام محبت
متضمن بر اختیار کردن حسنات و ترک مذمومات
که بر صفحه تحریر مسطور بودند محض وهم و خیال تصور دیده
شد زیرا که اعتقاد بر کسی که نشانی نداشته باشد
نمودن و بر فرستاده های او مصروف بودن و تهدید
از جانب او فهمیدن موجب بیخردی است همچنین
مودت چنین معتقدان توان فهمید و همین قیاس

حسنات وقبایح درباره خود باید دانست زیراکه
حسنه وقبایح برای بندگان است نه جهت خداوند
بدان هر شخصی که بعدم در نه آید از وجه گشاید واز
کسی که وجود نداشته چه آید ورای آن نیک باید
دانست که نوازش مظلومان وکرامت در
باره غریبان درخور ظرف وشایان شرف مقدر
است اگر بخلاف تقدیر من بر خاطر کسی از بندگان
بارگاه ما ملالی بهم رسد در بنیان دولت و
خداوندی من چه نقصان متصور است باید دانست
که هنوز از بدو جلوس بر نگین خداوندی کسی در عالم
هستی مثل شما پا بگستاخی قدم جسارت
پیش نه نهاده وحرفی از الوهیت بی نشان وفر
او بر زبان نرانده زیراکه چنین سخن در حضور خادمان
خداوندی من محض موجب تنغص خاطر است اگر عنایت

جاودانی و عزت خسروانی مرکوز باشد مانند دیگر
بندهای عقیدت اساس که مدام جبین سعادت بر
زمین اعتقاد می سایند در حضور مابدولت آمده
شرف استیلام دریابد و الا عنقریب گلشن دولت
و اقبال خود را مورد صرصر زوال پندارد همیشه سر
ارادت بندگان عبودیت آئین و جبین نواب عالیان
اطاعت و مرحمت قرین ما بر عتبه سعادت
مابدولت بسجدات عبودیت سائیده باد چون
خوانند شیرین کلام تلخی نامه آن نافرجام از
آغاز تا انجام بحضور پادشاه نیکو خصال بزبان
لطافت مقال بر سر بزم میمون آئین نامه فرو
تمکین برخواندند و تمامی بطون نهانی آن مرتکب اعمال
شیطانی آشکارا ساخت پادشاه بدریافت
جواب آن روسیاه متعجب شده نعره آتشین از

اند کانون غضب بر آورده دود کینه بدودمان فلک
رسانیده‌اند وزرای ارسطو فطرت و ندمای والا رتبت
عالی همت را بنابر دفع شرارت آن متکبر ابد
ناصواب استصواب طلبید بیت چو سلطان
جوابش بدمنشان شنید یکی نعره آتشین بر کشید
ندیمان صاحب هنر را بخواند به تنبیه دشمن سخنها براند
بفرمود تا اندرین داوری نمایید با من نکو یاوری
ندیمان و وزرا و هر هوشمند براندند هر سو بفکرت سمند
وزیر خردمند صاحب هنر بفیروزی شاه شد راه بر
ثنا گفت بر شاه نیکو خصال که بادا ترا دولت بی زوال
تباز اندرین داوری تازی بتایید ایزد و سربازی جهانبان
آفرین گر نصیر تماست سر دشمنان زیر پای ترا است
عزیزیست کز نزد حق آب دین بمالش فتند عنقریب آن
لعین ز دست اگر گردنش در کمند شود پا بند سر تا علم

علم

بلند اگر سر ببازیم در راه دین بود خانه ما بخلد برین بهر اد

شهدا شود حشر ما بود عزت ما حضور خدا چون شنید شاه این

سخن از وزیر چو سلک گهر امد خوش و لپذیر ما لطف و کرم

افرین کرد و گفت بنه این گهر را بدرج نهفت الغرض

هر یک از ندماء و وزراء نامدار باتفاق پادشاه عالی

تبار اشهب تدابیر بمیدان دور اندیشی جولان داده

نخستین استدعای نصرت و استمداد از جناب

خالق مودت و اتحاد و فاتحه الابواب فیروزی و

گشاینده عقود بهروزی غرشانه خواسته تهیه سپهی

ساز و عراق و دلاوران نبرد از ما وراء النهر عسکر

ظفر انتما پرداخته و بعد ازین هزاران فر جهانداری

و شکوه شاهی با رایت فلک فرسا و خرگاه گردون

همتا بجانب سمت مقصود نهضت فرماشدند ابیات

سپاهی ز مور و ملخ بیشتر چو انبوه زنبور با نیشتر چو ابر سیه

اندران بهین دشت برآمد که چشم فلک خیره گشت

درفش بلندی فلک سای را چو خورشید تابان

نموده با یکی خیمه افراخته با شکوه که شد صحن غبرا ز

بمش ستوه برآمد چنان قبه اش دلپذیر که گردید

قربان بر و چرخ پیر چون انقطاع منازل دشوار

و اختتام مراحل هایله انتها یافت بنواحی ملک ان

نا و جام اتفاق خیام افتاد ابیات چو کوه گران با

شکوه عظیم به پهنای ان سرزمین شد مقیم ز گردان

گردنده گردون شعار بگرد عساکر کشیده حصار مخبران

چالاک و جاسوسان صاحب ادراک بهر اطراف

و جوانب معین نموده تا مانند بود شبا تروزی انمرد

مردود بعرضه شاه رسانیده باشند هنوز این معنی صورت

نگرفته بود که گذارنده کان اخبار روست بدامن درک

زده مهابت شاه جهاندار بعرضه ان نابکار رسانیدند

ان سیطان

آن شیطان منش ناحق شناس که بفنون ساحری و
جادوطرازی گوی سبقت از میدان سامری میبرد
ندیمان خود را که ایشان نیز بفنون شعبده بازی تاج
تفاخر از جادوطرازان فرعونی میربودند طلب داشته
استفسار کارزار و استصواب جنگ بجست خاطر
کار یکی از آن نابکاران افریت سیرت با صد هزار
هنگان گران خصلات با عمود و شمشیر اعداگداز بسان
دریای آتشین موج زن گشته سیلاب وار بسر ایشان
رسید و نعرهای دود انگیز بدوده فلک رسانیدن
آغاز نهاد [illegible] جگرتاب شد نعرهای بلند گلوگیر شد
حلقه های کمند تاب نفس بر هوا بسته میغ جهان سوز خسته
از آتش برق تیغ نخستین صف میمنه ساز کرد و ز تیغ اژدها
دهن باز کرد جناح الجنان نسبت برزمگاه که پوشیده
شد روی خورشید و ماه صف میسره هم برآراست چنین

یکی کوه گفتی ز پولاد بست ز قلعی که چون کوه پولاد بود
پناهنده را قلع آباد بود ازین سو جهاندار نیکو خصال برآراست
لشکر بفر کمال ز هر چار سو همچو روئین حصار کشیده از صف
شیرمردان جدار یمین و یسار پیش چو کوه بلند ز هر سو فرو
بست راه گزند پس پشت چون سد روئین نهاد
بنای دز آهنی برنهاد برآراسته صف بصف پیش رو
یلان را چو شیرژیان جنگجو سرافراز هر یک سلاح و
سلب عطا کرد هر کس که کرده طلب بیاراستن
ز تیغ و خنجر میان نجار اندرون چون گل بوستان
همه تشنه خون اعدای دین ز کین برزده چین بلوح جبین
چنان چو شیرژیان بهر صید شکار کمین بهر گرفته بر
یکی نامدار تغلب اندرون آهنی کوه بست خود هش
اندران همچو دل برنشست ز غریدن کوس و آواز نای
بگوش فلک شد کری کره زای کمند سیه همچو مار نژند

شده گردن

شده گردن خصم را حلقه بند چون شاه نامدار بمیدان
کارزار با همه تهور و دوسکالی آماده شد با تمامی گردان
بارالتیش عسکر پرداخته بسان آفتاب تابان بر اوج
سپهر جاه و جلال استقرار گرفت یکی از بزرگان خود را منذر
طلپیده چند سخن مانند گوهر آبدار مشعر بر تکلیف اسلام تحویل
زبان او نموده بنابر رفع حجت و دفع معذرت و اتمام
کلام ره نمای روانه فرمود تا نزد آن ناحق شناس که موجد
اعمال خناس بود رفته ره نما باشد چون متحمل راز سلطانی
با همه فر کامرانی به بزم آن باطل العزم رسید و فرموده شاه
بحضور آن روسیاه برای انکشاف پوشیدن آن وارون
نحجت را اصلاً تاثیری نه بخشید و آنچه بود هزار چند بر آن
افزود   با سیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ
آهنی در سنگ الغرض فرستاده نیک نهاد بی حصول
مراد مراجعت کرده باز آمد شاه کامکار بسان نائره

شعله زار بر غضب شده بفرمود   بلشکر بگوید یکبار
گرائید از چار سو بارگی ببندید بر دشمنان راه را بخاک اندر
آرید بدخواه را بفرمان فرمان دهی تاج و تخت بجنبید لشکر
بکوشید سخت عنان یکرکابی برانگیختند دو دستی به تیغ
اندر آویختند دو لشکر چو مور و ملخ تاختند نبرد جهان در جهان ساختند
به شمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ دو ابر از
دو سو در خروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند
سپه از دو سو جنبش انگیخته شب و روز را درهم آمیخته
ز بس نعره کامد برون از کمین فتاده فرو آسمان بر زمین
طراق کمانهای ابرو شکن بسی حلق را بر درانه خویشتن
درآمد بشورش دم گاو دم شد از آسما زهره گاو گم ز نعل
سمندان پولاد میخ زمین را ز جنبش در افتاد میخ گره در
گلوها فروبست گرد ز بیخوابی اندام گردید زرد زمین گفتی
از یکدگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید یکی گفت

هوی

هوی دگر گفت هان برادر سرهای هوا ز جهان ترکتا
ترنگی درافشاند تیغ زمانی ورقها برآورد تیغ ز اعدای
دین اندران کارزار روان گشت دریای خون بیکنار
چو ماهی طپیدند در دشت کین نهنگان پس ز اعدای
دین چو از کشتگانش نمودم شمار سر صد یکی ماند در صد هزار
ز نام آوران سپه نامدار هزار و دو صد آمده در شمار چو دادند
داد شجاعت بکین هزیمت بخوردند اعدای دین چو به گونه
برآورد کافر زمین برنبوجست شیر سپه از کمین شبانگه
شهنشاه فیروز بخت ز میدان سوی تختگه برد رخت
چون شهسوار میدان خضرای ترکش شعار ابر امان ج
سفینه عالم خالی کرده چشم منش بخیره و تیره گردانید و
خود با فتح و فیروزی بسوی خیمه گاه مغرب شتافت و
و پادگان انجم شمشیر کهکشان از نیام فلک کشیده
بر منهزمان انوار روز دویدند و شبگیر خواب بر قافله

بیداری تاخته رخت هوش هواس خمسه بحجله دماغ به
غنیمت برد هر دو لشکر سر راحت بر بالین آسایش
گذاشته بخواب رفتند منهزمان بهدین واقع هر سیف
خود را بحضور پر نور بادشاه خود بعرض رسانیدند بمجرد اصغای
این هزیمت مرغ هوش آن خود فراموش از پنجره دماغ
پرواز کرده بهوای حیرت بلند شد فوراً ندمای خود را
طلبیده مشورتی تازه معین کرده وقوع آن امر فردا دیگر موقوف
داشت تا آنکه عرصه سرای انوار روز از خیام گاه مشرق
بر آمده بر ابلق ایام سوار شده بمیدان فلک علم نور
بر افراخت شاه نیکو خصال عروس عسکر خود را باهمه
تزیین بحلیه آرایش بدستور روز گذشته آراخته
بر منصه معرکه جلوه آرایش داد و از چپ و راست و
قلب و جناح مردان وغا را مانند کوه قیام بخشیده
خود بجای معین و مقرره قرار گرفت هنوز صومعه دود مان

جهان (؟)

جهان از پرتو جمال جهان آرای صایم الدهر وزمان
واز برکت قدوم فیض لزوم درویش ربنه سرا قسم عالم
و عالمیان منور شده بود که ناگاه شخصی از سندمای آن
ابلیس که سراپا چون توده دود بود بجان بلسان
مار سیاه با چشمان خونی و دهان ویکدانی و دندان
خنزیری که موی بشر سر تا سر لسان ریسمان بجده بسان
زنجیر نوبند واز هر بن موی او بکاله الشیاطین می جست
واز نعالش بوی مضبله شرمنده میشد از لشکرگاه خود
بیرون آمده بسوی صحرا روان شد و دیدند که پوستی
اهوی سیاه بر پشت سراسر زشت نبسته برخر سیاهی سوار
وکالفه سرادمی پر از بنه وانه وسبند ورو ماکش سیاه و
خنزیر و خارپشت بدست نابکار خود دارد و حمایلی از کرزم
و مارهای سیاه در گلو و بر سینه بر کینه او اویران است
محاذی لشکر شاه مقابله یک فرسنخ به نشست و لکار

سحرسازی مشغول شد و شعلهٔ آتش نزار از دو ناکردار
اژدهای پرتعفن او برآمدن گرفت هنوز چند ساعات بر
نیامده بود که دودی سیاه مانند ابر تیره پیدا شد و پرکاله
های نار پسان تیر شهاب ژاله وار باریدن آغاز
نهاد و تمامی جهان دریا دیه النظر قیره و تیره گردید از
چهارسو شور نشور برپا گشت شاه بدریافت این حال
متعجب شده گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم وزرای هوشمند و صاحب تدبیر و ندمای دانشمند
روشن ضمیر بر ارجبت جو و حکمت بالغه مشعلها افروخته خود را
در حضور پادشاه رسانیدند و دیگر مردم عسکر بهجان پسان
لعبتان بحس و حرکت بر جای خود نافرو ماندند تا آنکه
این واقع هفت شبانه روز قیام گرفت و در نهایت
پادشاه باستصواب دانایان به تسبیح و تحلیل ایزدی
خصوصاً بوظایف سوره توحید و موذتین که نزول شان

بهجت

بجهت سحر منقول است موظف گشت تا برکت آن دفع
بلیه گردید بروز هشتم که تیرگی دود زد دوده شد دیدندش که
از پیش نگاه قلعی است صعب بصورت ثعبان آتش
نژاد که از هر دیوارش شعلهای سهمگین مانند نایره
اسفل السافلین سر بهوا میکشید و مناره او بسان
ستون دار البوار شعله زار نمودار است شاه از معاینه
صورتش حیران و پریشان شده رجوع بجانب التسابیح
پروردگار آورده با وزرا و ندما بخشوع و خضوع بسجده آمد
چند روز برین وطیره نگذشته بود که روزی بوقت نیم شب
پیرمردی که رخش همانند آفتاب میتافت وارد
شده فرمود که ای شاه نیکو خصال این طلسمی است سحر
شکستن آن نوعی که نشان دهم بجا آر شاه گفت
فرمائی بجان منت است پیر مرد شاه را با دو کس دیگر
از ندما و وزرای باخدا را که جمله آن چهار کس بودند همراه گرفته

بالای کوهی رفت و هفت روز به تعلیم دعایی که اسم اعظم
دران مضمر بود مصروف شد بروز هشتم از کوه فرود آمده
بسوی قلعه روان شدند چون قریب رسیدند بموجب تعلیم او
همه مردمان دعا که ازان متعلم شده بودند تسبیح گویان
و ذکرکنان از چهار سو روان شدند و جهر خواندند بران دژ دم
کردند و یکدفعه دویده و نعرهٔ الله اکبر کشیده گرزهای خود متواتر
بر سر قلعه زدند زدن گرز همان بود که شکستن و افتادن
قلعه همان و آوازی طراق طراق برآمده و دودی سیاه و تیره بسر
بفلک برد و بعد از ساعتی دیوارهای قلعه ریسمان از زر رشته
خام گردیده در گلوی پادشاه ساحران و ندمای او مانند بند
کمند محکم بسته شده بحضور پادشاه نیکو خصال کشان کشان
درآوردند و دیگر آنچه مال و اشیاء او بود بخاک عدم توام شد
شاه نیکو محضر بشکر ایزدی پرداخته سر بسجود سائیده آنچه شایان آن
بشریت بود بالتسابیح شایسته تقدیم رسانید و بعد از آن لشکر

بافتح و

با فتح و فیروزی با عساکر خود بدار السلطنت خود رسید و آن
ناهنجاران را بحضور پر نور خود طلبیده کیفیت خداپرستی و آداب
بزرگی او بیان فرمود و گفت و دیدی قدرت کامله ایزد
بیچون را که چگونه نخوت پرستان تکبر منش را بسزای
لایقه میرساند چونکه آن ناهنجاران بحکم خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ
قُلُوبِهِم اِلیٰ آخِرِهٖ شارع شوارع هدایت شدنی
نبودند بجز قفل انکار بر حجره اجابت نزدند شاه خواست
که بکلید نصایح در شقاوت شان کشاده حاضر
همان ملک فرماید وزرای دانا مانع آمده بعرض رسانیدند
قطعه
زمین شوره سنبل بر نیارد ٭ در و تخم عمل ضایع
مگردان نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن
بجای نیک مردان ملک داستان این شتر سوار
بسمع مبارک نرسیده شاه فرمود چگونه بوده است
آن حکایت وزرای دانشمند گفتند حکمای

هندوستان سخنهای حکمت بزبان بی زبانان
درآورده در کتاب کلیله و دمنه چنان آورده اند که
که در زمان سلف و اوان باستان شتر سواری
که از قلاده فهم و زیرکی مبرا و از نهار دوربینی و دوراندیشی
معرا از روی بصحرای که آتشی چون نایره نمرود سر بفلک کشیده
و مانند آتش کده زرتشت عالمی را فرا گرفته و از نهیب
حرارتش دل سمندر بیقرار و از صدمه شعله آتش سینه برق
پر شرار بود نهاد ناگاه دید که ماری سیاه که از دید نیش
دل در زهره تریاق آب میشد از معدن خود بر آمده از
هیبت آتش بر شاخ درختی پیچیده بود نه یارای
ماندن و نه تاب گریختن دارد دل شتر سوار بر بیچارگی
او بسوخت توبره از سر نیزه بسته محاذی مار آتش
کرد تا مار حیات تازه پنداشته اندرون توبره درآمد
جوان از آن نیکی پنداشته نصیحتانه ابواب مکالمه گشاده

گفت ای یار

گفت ای مار شکر الهی بجا آر و از سر آزار مردمان پای ارادت
برون نه و از توبره برآمده راه خود پیش گیر مار از توبره برآمده
و گرد گردن شترسوار چون قلادهٔ شتر آویخته شده و
کفچه زهرآلوده محاذی روش گذاشته دمبدم کف
برآوردن گرفت و گفت تا ترا زخمی نزنم نروم شترسوار
گفت ترا که ازین مهلکه رهانیدم و بحیات تازه
فایز گردانیدم آیا در برابر نیکی بدی میرسد مار گفت
تو که آزادی نامطلع بودی که دشمنی آدمیان در ذات
ما آفریده‌اند اینکه نیکی در حق غیر مستحق کردی سزای
تو جز بدی نتوان کرد که بزرگان گفته‌اند نکند مرد
هوشیار روز جنگ سنگ در دست و مار بر سر سنگ
دشمن را سرکوفته داشتن از بلای ناگهانی رستن است
نبینی تو که برخلاف خردمندان ورزیدی و مهربانی
در حق دشمن خود کردی هر آینه ترا آزار باید رسانید

شتر سوار گفت در برابر نیکی بدی کردن در هیچ جا
مستحسن نیست مار گفت در آئین آدمیان پاداش
نیکی بدی باشد پس آنچه در بازار شما خریده ام بشما
می فروشم شتر سوار گفت حاشا که در آئین آدمیان
پاداش نیکی بدی باشد هر کانرا مکر دارند منسوب
کردن از آئین خرد دور افتادست مار گفت هرچند که
کج رفتارم اما راست گفتارم بدانکه آدمیان با هر کسی که
بدی میکنند آنرا تدبیر و دانائی نام نهاده بعوض آن
بدی مینمایند اگر باور نداری بیا ازین گاومیش بپرسیم و شهادت
قاطع تو رسانم اتفاقا گاومیش چگونگی معامله دریافته
گفت بمذهب آدمیان پاداش نیکی بدی است اینکه
من تا مدت نای در خانه صاحب خود از شیر و
روغن و انواع حلاوتها معمور رسیده اشتم و هر سال بچه میزائیدم
و خود بگاه خشک بسر میبردم چونکه پیر شدم و از شیر دادن

و بچه زائیدن

و بچه زائیدن باز ماندم دست از تیمار من باز داشت

و درین صحرا سر داد مگر او رزاق حقیقی در رزق بر روی

من گشاده کرد که درین صحرا بسر میبرم امروز صاحب مرا

بتقریبی درین صحرا گذر افتاده بود فربهی مرا دیده در دل

خود گفت بچندین درم بدست قصابی می ارزد و مار

گفت ای مرد چگونه در مذهب شما پاداش نیکی نیکی

توان گفت اکنون آماده باش تا زخمی زنم شتر ستور

گفت بتر از وی خرد خردمندان گفته آزرده دلان وزنی

ندارد مار گفت اگر نقد تسکین به پله اعتماد تو نمی آید ازین

درخت بپرسیم پس باتفاق یکدیگر بپای درخت آمدند

و همان سخن پیش نهادند درخت نیز گفت بطریق آدمیان

پاداش نیکی بدیست اینک من شخصی ام که در بیابان

کمر همت بر میان جان بسته و بخدمت هر نیک و بد

و آینده و رونده بیک پا استاده و از میوه گوناگون و

الوان بوقلمون حیات تازه میدهم و از هوای سرد خوش
میکنم چون آدم زاد مانده شده و از گرما آزرده گشته پناه
بمن می آرد از نسیم دلکش مسرور میسازم و سایبان کرم برایشان
شفقت می ورزم و این آدم زاد بجز طریق بدی مسلوک
نمی شود و میگویند که فلان تنه لایق دسته تبر و فلان شاخ
شایان تخته درست ملک اگر تبر با اره همراه داشته
باشند آنچه از شاخهای من خوش می آید ببرند و بعوض خانه
سر خود میکنند و هیچ از نکوئی من یاد نمی آید مار گفت
اینک دو گواه معتبر و عادل بتو رسانیدم تن در ده که زخمی
به زنم شتر سوار گفت در گواه اول شبهه مبین است
زیرا که او آزرده خاطر است و شهادت آزرده درین جا
نقص ندارد اگر شاهد دیگری بیاری بدین قضا امالد بتسلیم
اتفاقا روباهی از دور این معامله می دید مار گفت بیا
ازین روباه بپرسیم پیش از انکه این معامله پیش او نهند روباه

بانگ زد که ای مرد ساده نمی دانی که درین زمانه ناهنجار
عوض نیکی بدی باشد تو باین افعی چه کردی جوان تمامی
قصه باز نمود روباه گفت تو مرد دانا مینمایی دروغ ازدات
تو بعید می نماید مار گفت راست میگوید روباه گفت چگونه
تو باین بزرگی درین توبره درآمده باشی مار گفت اگر باور
نداری اینک در توبره در می آیم چون در توبره رفت روباه
گفت ای جوان چون دشمن را در بند یافتی وقت فرصت
خردمند باید که وقت از دست ندهد جوان سر توبره محکم
گرفته بر زمین زد تا مار صدرنشین اسفل السافلین شد
مقصود ازین داستان آنکه رعایت و مروت درخور
مردم و ظرف و حوصله توان نمود پس این نابکار سزاوار
زحمت سلطانی و شایان کرامت خسروانی نیست آنکه
با خداوند حقیقی نپرداخت با خداوند مجازی چه تواند ساخت
نه هر کس سزاوار باشد بقدر کرامت بفضل است و زینت بصدر

جون دانایان بزم شاه نیکوخصال این حکایت را بعرض
بادشاه خود رسانیدند شاه بجانب آن روسیاه متوجه
شده تکلیف اسلام نمود او قبول نکرد از انجا که پابند حطام
دنیای دون بود اصلا بدامن دین دست نزد و مانند فرعون
ملعون از سر تکبر و لسان نمرود مردود از خیال عجب و خود
پرستی در نگذشت تا کشتی هستی او غرق دریای
فنا گردیده منغمس لجه عدم در خورد و سرش بردار
سرداری یافت چون والد بزرگوار این جواهر ابدار
بدامن مولف خاکسار فرو ریختند بحکم عقیدت صادق
و ارادت واثق گوشواره گوش یقین ساخته شاید
صدق و صفا را در آغوش خود کشیده و در میان دل
بجا داده و نفس اماره امتیاز نیک و بد بخشیده بخود اندیشیدم
و گفتم که ای مقید حرص و آز و ای بیخبر هوس انباز مدت
هوس نفسانی گرفتار بودن و بافسون این غداره مکاره

از ملاحظه ان

از پا در آمدن و بخال و خط این عجوزه کنده فریفته شدن
و از عروس فاخره عقبی غافل گردیدن کدام خرد و دانائی
دور اندیش و عقل بینائی لطافت کیش تجویز نماید قدر جمال نگار
خود با لبیش و از خار خارش حسرت این نابکار ناپایدار
مرسیت بدانکه لذات نعمات این جیفه و جمال ظاهر
این عفیفه و گلهای خزان خیز این گلستان و نسایم
الم انگیز این بوستان خرخارستان فنا و سموم دغا
ندارد وای بر خرد و دانائی و حیف برین دانش و
بینائی که از گلستان گل رخساره شاهد عقبی غافل
و بجنس این عجوزه مایل باشی نمیدانی که عاقبت کار
دست بر دست مالیدن و کف بکف سائیدن بود چنانچه
آن شاهزاده عروس فاخره گذاشته تمام شب بجیفه ناپاک
بسر برده عاقبت کار بجز حسرت از باخود نبرد دلم
پرسید که چگونه بوده است آن حکایت حکایت گفتم

جواهر این حکایت و گوهر این روایت ملا محمد رفیع واعظ
نور الله مرقده بسند صحیح چنان بسلک بیان منسلک فرموده
که در زمان سلف و اوان پاستان در یکی از ممالک عجم
وسیع پادشاهی بود که بر اورنگ خلافت و جهانبانی
و بر سریر مملکت خسروانی چون خورشید تابان میتافت
گردن کشان جهان و سرفرازان دوره زمان بر پایه سریر
بی نظیرش سر اطاعت می سودند و عزیزان امکان و
و نحیفان دوران در ظل طوبی سایه اش چون سنبل بجانب
گلستان جنان زندگانی میکردند **ابیات** شهی سر حلقه
گردن فرازان بعهد او جهان مهر چو گلشن نازان بهر جا تیغ
تیزش سر بر آورده چه جان بوده که دشمن سر نیاورد بزیر خاک
رستم زال صد تاب چو شمع از نهیبش شد استخوان آب
به تخت سلطنت هم شوکت جم به بزم خلوت ابراهیم ادهم
سرمایه دولت و اقبال و پیرایه حشمت و اجلال آن شاه

نیکو خصال

سرای شاه رسانید شاهزاده بعد از رفع مدهوشی
و دفع نشاء خودفراموشی غریق دریای ندامت و
پشیمانی گشت هرچند که آن خجالت و ندامت سود
نداشت اما نفرین کنان بر در دولت پدر رسید
و هنوز رقم نزده بر صفحهٔ حال او مرتسم گشت پس :
ای مست بادهٔ غفلت و شهوت وای :
مدهوش خمخانهٔ تکبر و نخوت زمانی باندیش و
از خار آشفتگی حسن ظاهری این عفیفه مریش
دمی از جمال ابدآرای عروس عقبی و شاهد
غمزه پرداز غافل مشو ساعتی از رعنای رعنا
بدانکه
ابدی و خوبی خوبان سرمدی معطل مباش
ازین خارستان بی بنیان غیر از خار تاسف
بهودی وازین بازار آفت نزار ورای سودای
تالم سودی نخواهی دید همسفران این کلذار منافق

و همداستان این چمن زار ناموافق جاسوسان این
مکاره ورمی و غمازان این غداره ازمبین بیت ای بسی گم
می بری خود را ادب کن رهی گم کرده خضری طلب
کن زنهار بر اختلاط این چهار مغرور و حذر کن از ارتباط
این منافقان مسرور مباش هر دمی که فرو میرود زیان
سرمایهٔ زندگانی و هر نفسی که بر می آید نقصان بضاعت
جاودانی است قطعه سوی اجلم بس که سفر دمبدم است
هر دم می قطع راه منزل قدم است ای ورد بگوش
من صدای گریال بانگ جرس روندگان عدم است
بدانکه خود را بر آتش محبت گداختن و سپندوار
بر شعلهٔ الفت بیقرار ساختن بدان ماند که عودی
خود را سوخته نفعی بدیگران رساند یا چون نگینی که
خود بهزار جان کندنی و رو سیاهی مشتهر خاص و عام
شود و نام دیگران روشن سازد اگر غنچهٔ توفیق گل

مراد کند

مراد کند دامن علایق از دست او کشیده بسوی باغستان
رضای الهی توجه نما تا بگردد این که بهزار و بیماری غدار گرفتار
نشوی و از علل فساد نابکار امین باشی اجتناب از
اعمال روحانی نمودن و اقبال افعال نفسانی کردن
طریق باغستان گذاشتن و راه مضبله پوئیدن است

ابیات ای ره گم کرده از خود بیخبر بس حذر کن بس حذر
کن بس حذر حرص تو دلق قناعت باره کرد نفس
اماره عجائبه ترا آواره کرد همت دنیا بر ذال بد غرب
میکند بر وجوانرا بر شکیب عارفان دادند او را صد طلاق
هر که عاشق شد بر و کشته است عاق بهر دنیا آن یزید ناخلف
دین خود کرده بناحق او تلف ذال دنیا چون درآمد در
نکاح گرد بر خود خون آن سید مباح نفس کافر تا بود
همراه تو آتش دوزخ بود جایگاه تو نفس اماره ترا
رسوا کند آتش دوزخ بتو بالا کند دشمن ال نبی آمد یزید

لعن حق بر وی بگو یلعن مزید ٭ دشمن حق است لعنت از
ازل ٭ زو حذر کن تا نیفتی در خلل ٭ ترک خشم شهوت و
حرص آوری ٭ هست مردی در ره پیغمبری ٭ چون تو دنیا را
طلب داری چو جان ٭ عارفان را همچو خود داری گمان
بکوش و در علاج دل بیچاره بکوش ٭ و نبض بیمارستش
به سبابه خرد دریاب ٭ و نوشش داروی نصایح بزرگان
بکام خود کامستی بریز و تب خود بینی که از حرارت نفس
اماره مضمن شده و انجامش وقت آخرت است آشکار
خرقه ارادت بقدر حوصله در آب طهارت شسته
بر سنگ توبه صحیح نما و در پیاله رضای الهی انداخته
سیاهی افعال شنیعه از پارچه عبادت به بر و سکنجبین
نصایح دوستان ترش گو آمیخته شربت آثار اخلاق
حمیده و اوصاف جمیله اضافه کرده بعنت شبانه روز
بگوارش بر تا از حرارت عصیان و از گرمی گناهان

شفای

بشفای کامل نصیب تو باشد و می باید که مدام با جلای
آئینه دل مصروف بوده از زنده توباه و مصقله خرد زنگ
سیئات زدوده عکس پذیر صور حسنات باشی تا ز
اخلاق و ورسعتی اعمال جلوه گر باشد یکی از فواید
گلستان بر نیز و گلستان تفاوت آنست که لذ
زوال اموال دنیایی و از معدومی نعمتهای فنای و از
خار خارش حسرت و آشفتگی او مرکنار ربانی و هرگز
مفقودیی این آموده فساد و معدومی این بی بنیاد
حرارت تاسف ندید ملک همیشه محبوب عالم بود
مقبول جناب ایزد گردد هوشدار که شتابندگان
این تنگنای بی بقا مانند غریبی است که در شب دیر در ختی
خفته و همه شب بمنزل مقصود رسیده بسته بار بود
این بنیان نا پایدار چون کرم پیله است که هرچند قدم
سعی پیش نهد از عقب دستگیر هلاکت گردد و دریاب

که آدمی را دیوانهٔ عهد رحم تا وسعت حیات چه صعوبت
بوقلمون و رنج گوناگون است که هر روی کار نمی آید
و کدام مصیبت است که لاحق حال نمیگردد گرفتم که درین
عرصه تمامی مرادات با پنجه عشرتها بدست آید اما چون
کوس رحلت بغریدن آید ازین آوازهای جور کی
و نواهای شادمانی خبر صدای موهوم بگوش هوش نمیرسد
و هیچ از عشرتها و بدن و فرزند نصیب و یار او نگردد و بحر
حسرت وافر و تا سفعه تکاثر در دست از شش و کف
نیازش نیاید فی الحقیقت آدمی را مقدار عمر عزیز
که مثلی ندارد بترازوی خرد نسنجیده و از لذات
ابدی غافل بوده بپای فنای جاده پیمای بی بقای
مباشد و بلذات آن که ذائقه اندک دارد خود را
آواره چهار سوی ضلالت ساخته و هر ذائقه ظاهری مثل
خوردن و بوشیدن و دیدن و شمیدن و غیره متلذذ

بوده از

بوده از نعمت ابدی محروم میباشد چنانچه در کتاب
ابواب الجنان مسطورست که شخصی از شیر دمان
گریخته خود را در چاهی افکند و از شاخی که اندرون چاه
میروید آویخته شد و دید که هر دو پایش بر سر چهار مار
هلاهل آموده است و چون بقعر چاه نگریست دید که
ثعبانی چانگلد از دهن آز گشاده منتظرست که هرگاه
در افتد فورا الحلق فرو برد و چون نظر بسر چاه افکند
دید که دو موش ابلق بیخ شاخی که مان او یحته شده
است دمبدم ببریدن آن مشغولی دارد بمجرد
دریافت این حال لرزه بر اندام او چنان افتاد
که مانند بید لرزیدن گرفت قریب بود که رخت مرد از بر
کند درین اثنا محاذی روی خود دید که قدری شهد
قطره قطره میچکد زبان خود را بان چسپانیده بلذت
او چنان از خود رفت که هیچ از ان چهار مار و ان اژدها

جان گداز خونخوار دازان موشان قاطع استوار نباشد
نماند تا آنکه بیخ شاخ هر بریده شد و راست در چاه افتاد
و آن اژدها بحلق خود فرو برد بعد از این هر چند آه الم زاری
نمود سود نکرد و باید دانست که آن چاه دنیای بی بقاست
و آن هر چهار مار چار طبایع اند که هرگاه اختلاف ورزند
زهر هلاهل خواهند شد و هیچ تریاق تدبیر اثر پدیر نخواهد شد
و آن هر دو موشان روز و شب اند که دمبدم بریدن
شاخ عمر مشغولی دارند و آن اژدهای خونخوار قعر قبر
ست که هرگاه شاخ عمر بریده خواهد شد راست در آن
چاه خواهد افتاد و آن شهد مانند لذات این جهان است
که تمنای آن از این آفات بغافلانه میگذارد و نمیدانند
که آخر کار انجام تا کجا خواهد کشید ابیات الا ای سر نهه پیش
افکنده خویش اسیر نفس خویش و بنده خویش
مرید نفس دون گردیدن از جهت ندانم شکست بر سستی

حوابکنی

مذهب کیست چرا گر دیده از سعی بجا غلام زرخرید
حرص دنیا بدست نفس کافرکیش و خونخوار گرفتاری
گرفتاری گرفتار چون ازین انواع بهزار نشیب و فراز
توسن اندیشه بمیدان خودشناسی و عرصه مذاهب
وافی مهمیز ساختم و لجام فهم در دهان شبدیز
نفس اماره محکم کرده از تراره خودپسندی باز داشتم
و بتازیانه نصایح بزرگان راست گفتار بشوارع شرع
نبوی سر دادم و زینت آرای میدان تفاوت
ساخته عنان اختیار بدست رضای کردگار سپردم و از
سبکسری بطلان و دندان گیری جهلیت باز داشته
بجاده مردم شناسی معطوف ساختم دیدم که لئیمان ناکسان
خرد دشمن و پست فطرتان دوست افکن دست بدامن
بلندی مرتبه زده چند فرومایگان را پیشوائی خود ساخته
بر جمیع خلقان ترجیح میجویند حال آنکه نه از دینداری خبری و

نه از خداشناسی اثری ست بلکه مدام بدام خود
بسندی و خودفروشی مقید بوده بتزیین خود و بزم آرا
و نکوهش دیگران سخن پیرا و بمشاطگی عروس خود
بینی و خودرائی مصروف و بتضحیک و تحقیر دیگران
مصروف اند و نمیدانند که در انجلای خذف پاره
مقصود دنیایی و در صفای شبه زیره مرادات
فنای عمر گرانمایه خود را صرف کردن و حیات
مستعار را رایگان از دست دادن از تجلی انوار
رحمت ایزدی و از روشنی معرفت سرمدی محروم
ماندن ست پس لازمه صفات جوهر ذاتیه و لایق
حسنات گوهر معنویه آنست که نگینه دل را از درج خاک آلایش
عقیدت صادقه گرفته بر چرخ مشقت نهد و در
در مصالح آب طهارت فرو برده به کحالجه رضای الهی
بکشد تا از انوار کرامت ایزدی انجلا یافته منظور نظر

مهران

صیرفیان صاحب تفاوت و جوهریان اهل سعادت
گردد و نیز می باید که جواهر خانه بطون و درج سینه را از مروارید
آیین نبوی صلوات الله علیه و آله العظام معمور داشته باشد
و قناب محبت اهلبیت او و امامت ائمه اثنی عشر محلا کرده
رشک نمای جوهر نهاری دهد برای گوهر لیالی سازد
مولف نحیف المتخلص بباسطی غفر الله ذنوبه باین انواع
که مسطور شد خود شناسی بکار برده دست رجا بدامن
شفاعت اهلبیت مصطفی و اولاد امجاد جناب مرتضی
علیه السلام زده بجلد انز و ابر داخت برخوردار نور الابصار
قرة العین مقبول دارین سعادت آثار لطافت و تفاوت
اطوار سید واحد علی ولد سید فضل علی ابن سید فرخ علی
واسطی مد الله عمره و زاد قدره و اعزازه که ورای برادر دلی
لوازم متعلمی بذمه خود دارد و باعث تالیف این گلشن خرد
است ملتمس آن شد که سخن چند در باره تعلیم او مانند گوهر
بسلک تقریر کشم تا گوشواره گوش عقیدت خود ساخته

مشغول سعادت دارین و مقبول نظر بزرگان صاحب
آئین کرده و بعد ازین در آنچه رضای ایزد جل شانه
منظور باشد بر وفق امر جناب رسالت مآب صلوات
الله علیه و آله و سلم بجا آرد لهذا طوالت کلام مناسب
ندانسته بر ابیات چند و فقرات معدوده اکتفا کرده
شد تا بر صفحه خاطر خود نگاه دارد اگر در خانه کس است حرفی
بس است جامی تولاک الله ای فرزانه فرزند نگهدار تو
باد از بد خداوند زهر بند دنادان بهره مندی که وقت
حاجت آنرا کار بندی ز من گشتی که آید نه آمد گلی کالوده
زخار آید نه آمد چه سود اکنون که کار از دست رفته زمام
اختیار از دست رفته بر ستانم ز عمر رفته خویش ملول
از سال و ماه و هفته خویش تو جهدی کن چو در کف مایه
داری بنوف از چتر دولت سایه داری بکن کاری که
سودی آرد آخر بسر باران رحمت بارد آخر بخت از
کسب دانش بهره ور شو ز جهل آباد نادانی بدر شو چو

گشته

نکوخصال را پسری بود که شمع جمال شبستان محافل
پدر را انور و از مشعل عارض ماه فریب دودمان خلایق
را نور میداشت بعد از مدت دراز که مانند ماه شب چار
دهم بر اوج چهارده سالگی رسید شاه از سر خوشی تمام
ماه پاره از بنی اعمام او که بر طرهٔ مشکبویش سنبل باغستان
جهان بر خاک حسرت میغلطید و بر زلف عنبر سارش
کاکل حوریان جنان بر خود می پیچید و بر شمع جمالش ماه
و خورشید پروانه و بر گل عارضش دلهای عالم مانند بلبل
دیوانه بود بحباله نکاحش در آورد چون بمشکوی نشاط
هم بستر و بر مسند انبساط جلوه گر شدند شاهزاده از باده
مروق که مست بود ناگاه در نیمه شب بی وساطت غیر
رو بصحرای نهاد هنوز چند گام ناکام نه پیموده بود که در حوالی
بتکده رسید دید که در نواح آن بتکده پری پیکری ماه
سیمائی به بستر استراحت آرام مینماید شاهزاده از

باده مردوق که مست بود در عین نشاء بیهوشی معشوقه بی
مثال خیال برده باشتیاق تمام در اغوش مرام در
کشید و لب بالب باهم چسپانیده بآن مشغولی ساخت
و دران مدهوشی شب بروز آورد و آن عشرت عروسی و
سامان دامادی فراموش کرده بعشق این حیف از
خود برفت چون عروس شب از خوابگاه جهان برخاست
و داماد گیتی فروز روز به تختگاه زمردی جلوه فرموده
بزم عالم نورانی ساخت مردم شاه بجست وجوی تمام
واوقت شاه زاده شدند دیدندش که بیکی از مرده های
کنده که بتعفن او مضبله آفتاب مرداد نفرت میکرد
مشغولی دارد و بجوش تمام در آغوش مرام کشیده با دیده
بهای عصیان میکرد و هر یکی از مردمان شاه انگشت
حیرت بدندان تعجب کزیده از خواب غفلتش بیدار
کردند و هزاران لعن منسوب ساخته همراه خود بدولت

کشت علم کشتی در عمل کوش که علم بی عمل زهریست
می نوش زدانایان بود این نکته مشهور که دانش در کتب
دانایان ست و در گور انیس کنج تنهای کتاب ست فروغ صبح
دانای کتاب ست بکن زین کارخانه و رکتب خویش خیال
خویش راده باکتب خو مکن با صوفیان خام یاری
که باشد کارخامان خامکاری برای دوستان جان را
فدا کن ولیکن دوست از دشمن جدا کن باحسان بر
احبا دست بگشا منه در تنگنای مدخلی پا بدانکه فزو
ان از بذل و احسان و پیرایش اقبال از مستغنی نمودن
محتاجان سیر نمودن گرسنه موجب مزید نعمت نفقه
و کسوت دادن باعث افزایش دولت پروردن غربا
آئین زیبایش ساختن با اقربا خاصه کیاست طراوت
بوستان سلطنت باب شجاعت و عدل استقامت
ایمان نفرت اهل فضل و بر مانی خانمان از رحم و کرم

کاهش دل و جان از ظلم و ستم سخن شنیدن بیخ
دولت تحمل در عین غضب سرسبزی بنیان مملکت
رونق ملک صاحب سریر تجنب تدبیر استحکام دولت
ایزاء پروردن فقیر سکینامی حاصل مزرعه زندگانی
فیض رسانی بواسطه بزرگی و کامرانی آشنا پروری کام تسلیم
خردمندان دل شکنی طریقه جاهلان ناقدر دانی زوال
کار و اسطه ادبار مهربانی بالست فطرتان جمع نشر شان
نواختن نیکان کار عقل پرداختن حاسدان و سفیهان
لوازمه جهل روزها بنعمتهای نظامت مشغول باید بود و
شبها خوان الوان عبادت باید گشود بیت کاری بکن
که کوشش تقصیر نهی ز خلق آن کار کن که خلق جهان آفرین
کند امروز رها ان به که فردا بکار آید و فردا جان به که امروز
بعمل آید ابیات خداوندا بده توفیق کاری که باشد به انجام
روزگاری دلا در ذکر حق خود را بیارا سوای حق مجو هیچ

